



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

سید القامر عثمانی

فرد و جامعہ

فلسفہ شرقی اسلام

محمد قطب و دیگر فاضل العلماء



۱۰۰ صفحات | فلسفہ شرقی اسلام

۱۰ کوئٹہ اور ۱۰۰۰
سید القامر عثمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه آثار 31-32 : فرد و جامعه و فلسفه تربیتی اسلام

نویسنده:

سید هادی خسروشاهی

ناشر چاپی:

کلبه شروق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	مجموعه آثار ۳۱-۳۲: فرد و جامعه و فلسفه تربیتی اسلام
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۵	فهرست
۲۳	۳۱- فرد و جامعه
۲۳	اشاره
۲۵	مقدمه مترجم
۲۶	مقدمه مؤلف
۲۹	۱. عقیده
۲۹	عقیده... یا بی عقیدگی؟
۳۸	۲. علم و عقیده
۳۸	اشاره
۴۶	اما مسئله اخلاق...
۴۸	اما مسئله انسانیت...
۶۲	۳. علم و حیرت بشریت
۶۲	اشاره
۶۵	یا دین - یا علم
۷۶	۴. تنازع
۸۸	۵. مقیاس حیات
۹۹	۶. شرق و مسئله روابط جنسی
۱۰۹	۷. انسان و ابزار
۱۲۰	۸. قریه و شهر
۱۲۹	۹. تمدن کیلوواتی!

۱۲۹	اشاره
۱۳۰	انسان را چگونه بسنجیم؟
۱۳۷	۱۰. نفاق اجتماعی
۱۴۹	۱۱. بالاتر از واقع
۱۶۱	۱۲. روح و جسم
۱۶۱	اشاره
۱۶۳	داروین
۱۶۷	باید دید این علاقه چیست؟
۱۷۳	۱۳. انرژی بشری بین خیر و شر نیرویی بی طرف است
۱۸۶	۱۴. عبادت های اسلامی
۱۹۷	۱۵. فرد و اجتماع
۲۰۶	۱۶. زن و تمدن
۲۱۹	۱۷. تطور و ارتجاع در تاریخ بشریت
۲۳۳	۱۸. پایان کمونیزم
۲۴۲	۱۹. صناعت بشریت
۲۴۷	۲۰. قید و آزادی
۲۵۲	۲۱. حقیقت؟!
۲۵۸	۲۲. راه خدا
۲۶۶	۳۲- فلسفه تربیتی اسلام
۲۶۶	اشاره
۲۶۸	مقدمه مترجم
۲۷۳	مقدمه مؤلف
۲۷۵	فلسفه تربیتی قرآنی
۲۷۵	اشاره
۲۷۶	امتیاز فلسفه
۲۷۸	هدف های تربیتی در قرآن کریم

- ۲۸۰ نظر قرآن کریم به انسان (از لحاظ فردی)
- ۲۸۱ انسان ماده و روح است
- ۲۸۱ اشاره
- ۲۸۲ اعلان فردیت انسان
- ۲۸۲ مسئولیت فردی برای انسان
- ۲۸۳ نظر قرآن کریم به تربیت اجتماعی
- ۲۸۳ اشاره
- ۲۸۴ یگانگی اجتماعی
- ۲۸۴ اتحاد و تضامن
- ۲۸۴ برادری در میان افراد اجتماع
- ۲۸۴ مساوات در تفاوت های بین عناصر و جناس و نر و ماده
- ۲۸۵ همکاری و همیاری اجتماعی
- ۲۸۵ شورا اساس حیات دمکراسی است
- ۲۸۵ مودت و رحمت اساس رابطه خانوادگی است
- ۲۸۶ عدالت اسلامی
- ۲۸۷ عقود (قراردادها)
- ۲۸۷ مسئولیت تضامنی اجتماعی
- ۲۸۷ اصلاح
- ۲۸۷ دفاع از حقوق شخصی
- ۲۸۸ آمادگی و بیداری
- ۲۸۸ قصاص
- ۲۸۸ اعتدال در کام یابی از نعمت های دنیا
- ۲۸۸ منع از شراب خواری و قماربازی
- ۲۸۹ تطور و مقاومت در برابر جمود
- ۲۸۹ آزادی فکر و عقیده
- ۲۹۲ نظر قرآن به جهان هستی

۲۹۵	نظر قرآن به آفریننده
۲۹۸	محتویات تربیت قرآنی (برنامه)
۲۹۹	طبیعت انسان در قرآن
۲۹۹	اشاره
۲۹۹	حمایت از حقوق کودک
۲۹۹	جلوگیری از کشتن کودکان به سبب بینوایی
۳۰۰	جلوگیری از زنده به گور کردن دختران
۳۰۰	شیرخوارگی
۳۰۰	توجه به وضع یتیم
۳۰۱	فطرت و استعدادها
۳۰۲	طبیعت اصلی
۳۰۲	اکتساب به وسیله تربیت
۳۰۲	استعداد اختیار
۳۰۲	نقاط ضعف در نهاد انسان
۳۰۳	نفس اماره
۳۰۳	وسوسه نفس
۳۰۳	دشمنی شیطان
۳۰۷	قرار دادن آموزش و پرورش بر حسب تفاوت های فردی
۳۰۸	روش ها و سبک های تربیت در قرآن
۳۰۹	آموزش به وسیله عمل
۳۱۰	نماز
۳۱۱	روزه
۳۱۲	زکات
۳۱۵	حج خانه خدا
۳۱۷	جهاد
۳۱۸	یادآوری امر به معروف و توصیه به حق

۳۲۰	سبک موعظه و نصیحت
۳۲۲	سبک و اسلوب داستان
۳۲۲	اشاره
۳۲۳	اثر سرمشق و محبت
۳۲۵	سبک عبرت های تاریخی:
۳۲۵	سبک و اسلوب محاکمه عقلی
۳۲۸	سبک جواب گویی
۳۲۸	اشاره
۳۲۹	ضرب المثل ها
۳۳۱	سبک بیان سحرآمیز
۳۳۲	سبک ترغیب و تهدید
۳۳۵	سبک تربیت و آموزش گناهان
۳۳۷	بحث در معنای قرآن
۳۳۷	اشاره
۳۳۸	مقصود اصلی
۳۳۹	توسعه و نشر حقیقت
۳۴۰	خطاب های پیوسته و فشرده
۳۴۱	تکرارهای پرمعنی
۳۴۲	قانون کامل و جامع
۳۴۳	اسلام با فرقه سازی سازش ندارد
۳۴۵	فکر خالی از غرض
۳۴۵	اشاره
۳۴۶	طریق حل قرآن
۳۴۷	جنگ بر ضد دروغ گویی
۳۵۰	فهرست ها: اعلام - اماکن، کتب و مقالات
۳۵۰	اشاره

۳۵۲ فهرست اعلام

۳۵۵ فهرست اماکن

۳۵۸ فهرست کتب و مقالات

۳۵۹ درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: محمد قطب و دکتر فاضل الجمالی

عنوان و نام پدیدآور: فرد و جامعه و فلسفه تربیتی اسلام با ترجمه سید غلامرضا سعیدی

به کوشش و مقدمه سید هادی خسروشاهی.

مشخصات نشر: قم: کلبه شروق، 1393.

مشخصات ظاهری: 348 ص.

شابک: 73000 ریال 5-45-7255-964-978:

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: نمایه.

موضوع: فلسفه تربیتی اسلام

موضوع: روابط فرد و جامعه

رده بندی کنگره: 1391 4 ش 8 ع / BP 34

رده بندی دیویی: 942/297

شماره کتابشناسی ملی: 2896237

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

سُنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ

حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمُ أَنَّهُ الْحَقُّ

«صدق الله العلي العظيم»

آیات و نشانی های خود را در آفاق و در نفوسشان به آنها نشان

خواهیم داد، تا این که برای آنها آشکار شود که او (خدا) حق است.

ص: 3

- 31 - فرد و جامعه... 9
- مقدمه مترجم... 11
- مقدمه مؤلف... 12
1. عقیده... یا بی عقیدگی؟... 15
2. علم و عقیده... 25
- اما مسئله اخلاق... 33
- اما مسئله انسانیت... 35
3. علم و حیرت بشریت... 49
- یا دین - یا علم... 52
4. تنازع... 63
5. مقیاس حیات... 75
6. شرق و مسئله روابط جنسی... 87
7. انسان و ابزار... 97
8. قریه و شهر... 107
9. تمدن کیلوواتی!... 117
- انسان را چگونه بسنجیم؟... 118
10. نفاق اجتماعی... 125
11. بالاتر از واقع... 137
12. روح و جسم... 149
- داروین... 151

مثال دیگری بگویم: ... 154

باید دید این علاقه چیست... 155

13. انرژی بشری بین خیر و شر نیرویی بی طرف است... 161

14. عبادت های اسلامی... 173

15. فرد و اجتماع... 183

16. زن و تمدن... 193

17. تطور و ارتجاع در تاریخ بشریت... 205

18. پایان کمونیزم... 219

19. صناعت بشریت... 229

ص: 5

20. قید و آزادی... 235

21. حقیقت؟!... 241

22. راه خدا... 247

32 - فلسفه تربیتی اسلام... 255

مقدمه مترجم... 257

مقدمه مؤلف... 262

فلسفه تربیتی قرآنی... 264

امتیاز فلسفه... 265

هدف های تربیتی در قرآن کریم... 267

نظر قرآن کریم به انسان (از لحاظ فردی)... 269

انسان ماده و روح است... 270

اعلان فردیت انسان... 271

مسئولیت فردی برای انسان... 271

نظر قرآن کریم به تربیت اجتماعی... 272

یگانگی اجتماعی... 273 اتحاد و تضامن... 273

برادری در میان افراد اجتماع... 273

مساوات در تفاوت های بین عناصر و اجناس و نر و ماده... 273

همکاری و همیاری اجتماعی... 274

شورا اساس حیات دمکراسی است... 274

مودت و رحمت اساس رابطه خانوادگی است... 274

عدالت اسلامی... 275

عقود (قراردادها)... 276

مسئولیت تضامنی اجتماعی... 276

اصلاح... 276

دفاع از حقوق شخصی... 276

آمادگی و بیداری... 277

قصاص... 277

اعتدال در کام یابی از نعمت های دنیا... 277

ص: 6

منع از شراب خواری و قماربازی... 277

تطور و مقاومت در برابر جمود... 278

آزادی فکر و عقیده... 278

نظر قرآن به جهان هستی... 281

نظر قرآن به آفریننده... 284

محتویات تربیت قرآنی (برنامه)... 287

طبیعت انسان در قرآن... 288

حمایت از حقوق کودک... 288

جلوگیری از کشتن کودکان به سبب بینوایی... 288

جلوگیری از زنده به گور کردن دختران... 289

شیرخوارگی... 289

توجه به وضع یتیم... 289

فطرت و استعدادها... 290

طبیعت اصلی... 291

اکتساب به وسیله تربیت... 291

استعداد اختیار... 291

نقاط ضعف در نهاد انسان... 291

نفس اماره... 292

وسوسه نفس... 292

دشمنی شیطان... 292

قرار دادن آموزش و پرورش بر حسب تفاوت های فردی... 296

روش ها و سبک های تربیت در قرآن... 297

آموزش به وسیله عمل... 298

نماز... 299

روزه... 300

زکات... 301

حج خانه خدا... 304

جهاد... 306

ص: 7

یادآوری امر به معروف و توصیه به حق... 307

سبک موعظه و نصیحت... 309

سبک و اسلوب داستان... 311

اثر سرمشق و محبت... 312

سبک عبرت های تاریخی: ... 314

سبک و اسلوب محاکمه عقلی... 314

سبک جواب گویی... 317

ضرب المثل ها... 318

سبک بیان سحرآمیز... 320

سبک ترغیب و تهدید... 320 سبک تربیت و آمرزش گناهان... 324

بحث در معنای قرآن... 326

مقصود اصلی... 327

توسعه و نشر حقیقت... 328

خطاب های پیوسته و فشرده... 329

تکرارهای پر معنی... 330

قانون کامل و جامع... 331

اسلام با فرقه سازی سازش ندارد... 332

فکر خالی از غرض... 334

طریق حل قرآن... 335

جنگ بر ضد دروغ گویی... 336

فهرست ها... 339

فهرست اعلام... 341

فهرست اماکن... 343

فهرست کتب و مقالات... 344

ص: 8

اشاره

تأليف:

محمد قطب

ترجمه:

سيد غلامرضا سعيدى

به كوشش:

سيد هادى خسروشاهى

ص: 9

به نام آن که جان را فکرت آموخت!

جنبش های فکری عصر ما و تصادم اندیشه های گوناگونی که اجتماع بشری را متزلزل و بحرانی ساخته امری است محسوس و مشهود. در این میان ایدئولوژی - یا طرز تفکر اسلامی که بدون تردید تنها طریق نجات بخش بشر است در برابر سیطره غرب - مورد تعرض دستگاه های مختلف سرمایه داری غرب و کلیسا قرار گرفته و چه بسا که افکار خام بسیاری از افراد نسل جدید هر روز به نحوی از این رهگذر مسموم می شود. از طرف دیگر فکر مخرب ماتریالیزم به عناوین دیگری جوانان ما را به وادی ضلالت و گمراهی سوق می دهد. با توجه به احساس همین خطرات مهیب است که در گوشه و کنار جوامع اسلامی رجال جهان شناس و فکوری دامن همت به کمر زده و می کوشند تا راه هدایت را به روی نسل جدید بر اساس منطق علمی و بحث دقیق بگشایند.

مؤلف عالی قدر کتاب حاضر، استاد محمد قطب یکی از ستارگان فروزان آسمان دانش و بینش اسلامی است که به تألیف چنین اثر تحقیقی درخشانی توفیق یافته، و نگارنده خودش را سعادتمند می داند که ترجمه آن را از اصل عربی در دسترس خوانندگان فارسی زبان به ویژه دانشجویان عزیز می گذارد و اطمینان دارد که مطالعه این کتاب در اذهان و افکار طبقات روشن فکر و روشن دل بسیار مؤثر و مفید خواهد بود رجاء واثق دارم که خوانندگان این کتاب برای تقویت بنیه فکری جوانان از تشویق و راهنمایی آنان به مطالعه مباحث آموزنده این کتاب خودداری نخواهند کرد تا این که به لطف خدای متعال در چاپ های آینده تعداد بیشتری نشر گردد و مورد استفاده همه علاقه مندان قرار گیرد.

تهران - بهمن ماه 1345

سید غلامرضا سعیدی

ص: 11

این کتاب داستانی دارد... چند سال قبل، اولین تألیفم را راجع به «نظریه اسلام درباره روح انسان، در زمینه فردی و اجتماعی» نوشتم و آن را بنام: «انسان بین مادی گری و اسلام» نامیدم. (1) باید اعتراف کنم تا آن لحظه ای که به نوشتن آن کتاب شروع کرده بودم، تصور نمی کردم که نظر اسلام درباره روان انسان، تا این اندازه از هر جهت دقیق و جامع و همه جانبه باشد. از آن پس قهرا فکر کلی دیگری را دنبال کردم و بر اساس آن فکر شروع به نوشتن کتاب کردم.

این فکر مبتنی بر این اساس است که پایه نظر اسلام در موضوع حیات و انسان، روی اصل «توازن و تعادل» قرار گرفته و اسلام رژیم و نظامی است که با دقت محسوس و ملموسی، بین نیروهای گوناگون انسان یعنی بین روح و جسم و بین آمال بلند و آرزوهای پردامنه و تمایلات غریزی و همچنین بین خضوع و تسلیم در برابر ضرورت های حیات و اوج گرفتن و پرواز در افق بسیار عالی ذهن بشری، توازن قائل شده است. کما این که اسلام در نقطه وسط بین افکار افراطی و اندیشه های تفریطی بشر و همچنین در میان دو قطب متضاد یک رشته عقاید و نظاماتی که در راه سرکوبی غرائز بشری وضع شده، و در برابر فکر آزادی مطلق حیوانی، که یک دسته از دانشمندان روان شناس امثال فروید از آن طرفداری می کنند، قرار گرفته است و نیز در حد وسط بین جنبه فردی تفریطی جهان سرمایه داری و جنبه افراطی عالم کمونیستی

ص: 12

1- این کتاب توسط استاد سید هادی خسروشاهی ترجمه شده و اخیراً برای ششمین بار از سوی نشر «شروق» تجدید چاپ گردید.

واقع شده است؛ همان طور که در حد وسط بین مادی گری عمیقی که در محیط محسوسات غرق شده و روحانیتی که جهان ماده را ندیده انگاشته و مهمل می گذارد و غرق در روحانیت و مجذوب طیف خیال شده، واقع گردیده است.

این است آن فکر کلی و عامی که در نتیجه بررسی نظر اسلام درباره حیات و انسان، به دست آورده ام. از این گذشته در خلال خاطرات پیوسته و مسلسلی که در ضمن نوشتن کتاب در ذهنم بیدار می شد. فیض عجیبی را درک کردم، به طوری که گویی این معانی برای اولین بار به ذهنم خطور می کند و آن را طی طریق کشف می کنم!

مقداری از این خاطرات را در کتاب «انسان بین مادی گری و اسلام» تشریح کردم زیرا مربوط به آن بحث بود و برای توضیح آن فکری که اساس کتاب بر روی آن استوار شده بود این تشریح ضرورت داشت... و در عین حال باقی مانده این خاطرات که ذهنم را به خود مشغول کرده بود از نظر دور می داشتم تا از طرفی کتاب مفصل نشود و از طرف دیگر جای آن باشد که در موقع مقتضی بدون تطویل و تفصیل، فکر کلی و عمومی پسیکولوژی (روان شناسی) اسلام به نحو مطلوبی تشریح گردد.

باری، این قسمت از خاطرات در گوشه و کنار ذهنم فشرده و محبوس مانده بود و برای تنظیم و تدوین آن مجالی به دستم نمی آمد؛ تا این که بالاخره به صورت همین کتاب منظم و مدون گردید.

مندرجات کتاب حاضر، مجموعه خاطراتی است که کلیه اجزاء آن را یک رشته معینی به یکدیگر پیوند می دهد و آن عبارت از عرضه داشتن «فکر اسلامی» است درباره فرد و اجتماع که شامل جنبه های مختلف روح بشری و نشاط و فعالیت فردی و اجتماعی است.

خوانندگان ملاحظه خواهند کرد که یک نوع تسلسلی در موضوعات این کتاب ملحوظ گردیده و یا دست کم یک نوع ارتباطی بین مجموعه مختلفی از مندرجات آن، که موضوعی پس از موضوع دیگر بیان شده، وجود دارد، و به هر حال بزرگ ترین رابطه ای که منظور نظر است، مأخوذ از منبع عقیده و اثر آن در حیات بشر است.

با توجه به این که نشر این معانی در حکم بذره های صالحی است که در راه تکوین نظریه «روانی اسلام» بکار می رود، مدعی آن نیستم که در این باره به مرحله قاطعی

رسیده باشیم؛ بلکه به همین اندازه قانعم که این باب را به روی ارباب تحقیق گشوده ام تا از این توضیحات و از تحقیقات دیگران، این بحث را به صورتی که شامل همه جهات نفسانی و جنبه های روانی باشد مورد تحقیق قرار دهند تا این که در برابر نظریات غربی، مورد بحث جهانی قرار گیرد و انحرافات و معایب آنها را جبران کند و در ایجاد عالم بهتری بر اساس هدایت صحیح و در جهت درست، سهیم و شریک باشد.

از خدای بزرگ که اجابت کننده همه دعاها و درخواست ها است، مسئلت می کنم که ما را در راه خیر و صواب موفق و کامیاب بدارد.

محمد قطب

ص: 14

عقیده... یا بی عقیدگی؟

در افکار و وجدان بسیاری از جوانان عصر حاضر این پرسش آمیخته با حیرت به وجود آمده می پرسند:

ارزش عقیده چیست؟ و در زندگی چه نقشی بر عهده دارد؟ و در این عصر که دوران ماشین و مکانیک و تولیدات بزرگ است آیا از عقیده کاری ساخته است؟

اساساً مقصود از عقیده چیست؟ آیا هدف و مقصد اصلی عقیده این نیست که زندگی بشر را بر پایه های درست و محکمی استوار سازد؟ و اگر چنین است در عصر جدید، علم به میدان آمده و جانشین عقیده گردیده است! نظامات و رژیم های اقتصادی و اجتماعی که روابط مردم را بر اساس اشتراک در سعی و عمل و تعاون برقرار می سازد به وجود آورده، و آن را جزیی از نظم عمومی قرار داده و با نظارت دولت که قوانین و مقرراتی را وضع کرده این منظور عملی می شود! در این صورت دیگر برای عقیده چه مقام و چه محلی وجود دارد که دولت با این شکل جدید محتاج به آن باشد؟ بلی، آن روزهایی که «دولت» دوران کودکی را طی می کرد و روابط مردم با یکدیگر بیشتر از آن چه جنبه اجتماعی داشته باشد، جنبه فردی داشت، عقیده نقش مهمی را ایفا می کرد، لیکن امروز که همه عواطف و احساسات در قالب نظامات و رژیم های معینی درآمده و نیت های خیرخواهانه نیز به صورت کارهای محسوس و مشهودی جلوه گر است و عدالت اجتماعی از صورت دعوت و موعظه به صورت نظریات علمی و تطبیق های عملی درآمده، دیگر در این دنیای جدید، عقیده چه شأنی و چه مقامی دارد؟ باز می گویند:

عقیده و آن چه در حول و حوش آن وجود دارد، از قبیل روحانیت و شعائر دینی؛ در آن روزگاری مفهوم و معنی داشت که «علم» ظواهر حیات را به صورت «واقعیات» تفسیر نکرده بود و چون مردم از ماورای این ظواهر آگاه نبودند در نتیجه نادانی و بی خبری فرض می کردند یک قوه و نیروی نهانی وجود دارد که این جهان را به حرکت در می آورد، و چون این قوه نهانی را نمی دیدند و در عین حال از آن می ترسیدند، بدین جهت برای خوش آمد و خرسندی او و برای جلب ترحم او عبادت هایی می کردند. ولی امروز همه این معانی از بین رفته و انسان، طبیعت را مغلوب ساخته و تمام اسرار و رموز عالم وجود را یکی پس از دیگری به دست آورده است!

انسان ذره را شکافته و نیروی هولناکی از درون آن بیرون آورده که به وسیله آن می تواند زمین را زیر و زبر کند؛ و همچنین اعماق دریاها را ناشناخته و درون آسمان را کشف نموده و در هر گوشه و محلی جست و جویها کرده و کار به جایی کشیده که آن نیروی نهانی را اگر به تمامه کشف نکرده باشد عنقریب کشف خواهد کرد! در این صورت توسل به آن چه در دوران ناتوانی و نادانی معمول بود چه معنی دارد؟ امروز مردم خدای تازه خودشان که انسان را به اسرار و رموز رهبری کرده می پرستند؛ و آن علم ژاست! صرف نظر از این، چرا انسان خودش را که در روی زمین چنان نیروی فعالی است، نپرستد؟

یکدسته از جوانان درباره عقیده چنین حرف هایی بر زبان می رانند.

این گونه حرف ها گاهی از روی کمال خلوص عقیدت و گاهی تحت تأثیر گمراهی شیاطین، از برخی جوانان شنیده می شود و همین عوامل شیطانی است که جوانان را تحریک کرده و آنها را دیوانه وار در مجرای تمایلات و شهوات می اندازد؛ جوانی نیرویی است گران بها و ذخیره ای است پرارزش که اگر از راه مستقیم، منحرف و از هدف مقصود، منصرف شود؛ خطرناک خواهد بود.

بزرگ ترین گمراهی نسل جدید این است که روحش را از قید و بند عقیده آزاد ساخته و صفحه بصیرتش را به طوری تیره و تار کرده که از نور شفاف آن نمی تواند

بهره مند گردد و به تعبیر قرآن کریم «يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ» یعنی چنین می پندارند که راه هدایت را می پیمایند!

وضع مردم در دوران جاهلیت نیز چنین بود، به این معنی که گاهی با خلوص عقیده و گاهی تحت تأثیر گمراهی شیطان، تابع همان روش باطل مضحک شان بودند و چنین می پنداشتند که در راه هدایت سیر می کنند. با این تفاوت که سرکشی و طغیان جاهلیت جدید زیاده تر است؛ بدان جهت که از جاهلیت قدیم نیرومندتر است؛ به علاوه یک نوع وسایل تخریبی در اختیار دارد که در گذشته به ذهن هیچ بشری خطور نمی کرد؛ بنابراین جاهلیت جدید برای مردم از جاهلیت قدیم گمراه کننده تر، و غرور آن به این باطل مضحک بیشتر از غرور جاهلیت کهنه است.

مردم در دوران جاهلیت قدیم بت هایی را می پرستیدند که پایه های آن چه از لحاظ ساختمان و چه از لحاظ عقیده بسیار سست و بی ارج بود و بدین جهت به سهولت از بین رفت، گو این که همین سهولت نسبی، چند قرن مبارزه و چندین هزار قربانی لازم داشت.

ولی انسان در جاهلیت دوم بت هایی را می پرستد که مبارزه با آن سهل و آسان نیست و نابود کردن آن نیز با سهولت انجام نخواهد گرفت؛ زیرا این بت ها مانند بت های دوره فراعنه و بربرها و یونانیان و ایرانیان قدیم بر باطل مطلق استوار نیست، بلکه یک قسمت آن بر پایه «حق» یعنی علم، استوار است! لیکن همان حقی که از قدیم گفته اند «یراد به الباطل» بی شک، علم حقیقتی است، اما حقیقتی بی رنگ و بی طرف که بذاته نه منشأ خیر است و نه منشأ شر، نه منشأ هدایت است و نه باعث گمراهی؛ نیکوکار و گناهکار واقعی آن کسی است که آن را به کار می برد، اوست که ممکن است خوب باشد یا بد، و باز او است که می تواند آن را در طریق خیر به کار اندازد یا در راه شر. (1)

اگر بگوییم نسل حاضر بشریت گمراه ترین نسلی است که در طول اعصار و قرون وجود داشته گزاف نخواهد بود زیرا این نسل، با در دست داشتن نیروی علم، گمراه تر

ص: 17

1- از این جاست که رسول اکرم ص فرمود: پناه می برم به خدا از علمی که سودمند نباشد. مسند احمد خلیل، ج 2، ص 167. (مترجم)

و در راه به کار بردن این وسیله در طریق شر، تواناتر است!

این جنگ‌هایی که جهان بشریت را به نابودی سوق می‌دهد چیست؟ دو جنگ در ربع قرن صورت گرفت و اینک جنگ سوم در آستانه وقوع است!

می‌گویند: این تنازع است؛ تنازع در زندگی یا تنازع در بقاء!

آری ما تصدیق می‌کنیم که چنین تنازعی وجود دارد ولی در حقیقت، عامل ضلالت و گمراهی است که این کشمکش و مبارزه را پیش آورده است.

اگر نظام عالم وجود گسیخته شود... اگر قدرت جاذبه‌ای که سیارات را به یکدیگر مرتبط ساخته و این همه افلاک را در صحنه گیتی به سیر و حرکت واداشته از بین برود، چه پیش می‌آید؟ اگر نظم اتم که اساس و مبنای عالم بر آن استوار شده گسیخته شود و اگر هسته مرکزی اتم که الکترون‌ها به طور دائم و مستمر به دور آن می‌گردند نابود شود چه خواهد شد؟ آیا غیر از هرج و مرج نابود کننده و گمراهی مخوف و مهیب نتیجه دیگری خواهد داشت؟

وضع نسل جدید عینا از این قرار است، اتم شکافته شده‌ای است که هسته آن نابود شده و الکترون‌ها دیوانه وار از یکدیگر گسیخته و آزاد شده اند و با یکدیگر در حال تصادم و زد و خوردند و به هر چه برسند آن را خرد می‌کنند!

آیا هسته مرکزی در دستگاه حیات بشر، ممکن است چیزی غیر از عقیده باشد؟ در ساختمان اتم، هسته عبارتست از نیروی مثبت و همان است که نمی‌گذارد الکترون‌ها آزاد باشند و رشته ارتباطشان گسیخته شود؛ و به جایی بروند که برنگردند. همین هسته است که تمام بنا را نگاه می‌دارد و اجزاء آن را به یکدیگر پیوند می‌دهد و همین هسته است که توازن و تعادل را حفظ می‌کند و این نظام سیر و حرکت منظم و مرتب را نگاه می‌دارد و باز همان هسته است که هر چیزی به دور او می‌گردد و همیشه به وسیله یک رابطه نهانی ولی بسیار محکم مجذوب او است!

بدیهی است وقتی که ذره یا «اتم» خرد شود خرابی روی می‌دهد یعنی همان نیروهایی که یک لحظه قبل به هسته اتم بسته بودند و با حرکت مستمر و دائم این بنا را حفظ می‌کردند، از یکدیگر گسیخته می‌شوند و بدون ضابطه و نظم و قاعده‌ای به حرکت در می‌آیند و به نیروهایی زاینده شر و پدید آورنده خرابی و فساد، تبدیل

می گردند.

وضع انسان بی عقیده چنین است!

شخصیت انسان بی عقیده عبارتست از توده ای از ذرات سرگشته و حیران که دیوانه وار در حرکت و فعالیتند! فعالیت می مخرب! زیرا مرکزی را که به دور آن می گشته اند از بین رفته و رابطه محکم و مستحکمی را که قبلاً بین اجزای وجودش بوده بر اثر بی عقیدگی از دست داده و یک پارچه بی بند و باری و بی قیدی و لاابالی گری و سستی و پریشانی شده و مانند الکترون های منفی که بدون هسته به سوی هدف نامعلومی حرکت می کنند؛ شخصیت انسان بی عقیده نیز به صورت مخلوقی لجام گسیخته و بی نظم و بی هدف در می آید!

این بشری که در قرن بیستم زندگی می کند چنین حالتی دارد و در چنین واقعیتی زیست می کند. آیا در طول تاریخ پر دامنه ای که بر بشر گذشته، این گونه اضطراب و نگرانی و جزع و فزعی که جنگاتی او را بدان دچار ساخته، سابقه داشته است؟

آیا بشریت حتی در دورانی که در درون غارها یا داخل جنگل ها زیست می کرد این گونه کشمکش ها و منازعات هولناک و دیوانه واری را که امروز برای غلبه و سیطره و نابودی و تخریب به وجود آمده دیده است؟ و آیا این همه سقوط اخلاقی و رذالت و سفالتی را که اکنون در رقص خانه و مهمان خانه ها و کرانه های دریاها و جنگل ها و در مطبوعات مفسده آمیز و سینماهای مبتذل می بیند، و نام آن را «هنر» می گذارد؛ مشاهده کرده است؟

- این چه هنری است؟

هنر بی شرمی و هنر برهنگی! آری نمونه ای از همه این پستی ها و پلیدی ها بر بشریت گذشته و فرزندان آدم آن را پشت سر گذاشته اند ولی هیچ وقت به این شدت و حدت و به این درجه از پستی و رذالت این عصر نرسیده است!

می گویند: این مالیات علم است! و غرامتی است که بشر به «علم» می دهد.

ما می گوئیم این حرف دروغ است و مالیات علم چنین نیست، بلکه این نتیجه ضلالت و گمراهی است. علم بذاته بد نیست و نایستی مالیات آن چنین زشتی ها و پلیدی هایی باشد که سراسر جهان را فرا گرفته است! حقیقت امر این است که این

ص: 19

مخلوق بشری وقتی که قیود نظم را بشکند و به مقررات و نظامات عقلی و اخلاقی پشت پا زند به صورت قطعه ای از شرارت و پلیدی در خواهد آمد و همکار شیطان خواهد شد!

آماری که از هزینه دو جنگ اخیر می دهند تأیید می کند که اگر این پول ها در راه خیر و صلاح بشریت خرج می شد کافی بود که برای هر فردی از افراد بشر خانه ای بسازند مجهز به تمام وسایل نافع و مفید؛ و در ضمن با همین مخارج می توانستند درآمد روزانه همه افراد بشر را به میزانی بالاتر از سطح فعلی ارتقاء دهند.

و این حرف را بر سبیل تسلیت و اشفاق بر زبان می رانند...

کسی نیست به این مردم بگوید. حیف از شما! یا وای بر شما! چه می کند؟

درک و شعور، وحدت و برادری میان بشریت، به کلی از بین رفته است. آن عامل و ضابط حقیقی که بتواند جلوی شهوت ویرانی و نابودی را بگیرد وجود ندارد!

دیگر عقیده ای در کار نیست!

باز آمار و احصائیه ها حکایت می کنند که آن چه در می خانه ها و قمارخانه ها و رذالت خانه ها وقت و عمر تضییع می شود یا پولی که از دسترنج بشر به دست می آید خرج می شود و معادل صدها میلیون لیره و دلار است!

این حرف را به منظور دل خوشی و همدردی می گویند. آه که دیگر نیروی حق و شعوری باقی نمانده که به کرامت و شرف انسانیت توجه کند! و دلی نمانده تا بر این سقوط و اضمحلال و بر این سستی و انحلال و بر این پستی و بی سر و سامانی بشریت بسوزد!

دیگر نیروی تمیز و تشخیصی باقی نمانده تا ماده اصلی شگفت آوری را که این مخلوق بشری از آن ساخته شده ارزیابی و تقدیر کند و آن خمیره و ماده اصیل نیرومندی که می تواند انسان را همان قدر که به پستی سوق می دهد به ترقی و تعالی رهبری کند، بشناسد.

دیگر معرفت حقیقی برای شناختن این گوهر گران بهایی که خدا روحش را در او دمیده و او را به صورت خودش خلق کرده وجود ندارد.

زیرا عقیده از بین رفته است!

بدیهی است وقتی که انسان عقیده را از دست داد این گونه می شود... و انسانیت مبدل به شقاوت و سبوعیت می گردد و رشته های اخلاق و معرفت و بصیرت گسیخته می شود!

آیا با توجه به این معانی بایستی آن چه را بشریت در عصر جدید از لحاظ پیشرفت به دست آورده؛ به دور انداخته و از آن چشم پوشیم؟ و این همه خدماتی را که علم در راه تسهیل مشکلات بشری انجام داده نادیده بگیریم؟ و به حساب نیاوریم؟ ابد! هیچ وقت، چنین مقصودی نداریم زیرا این امری است محال، بلکه، مقصود و هدف ما این است که وسایل و هدف های زندگی را بررسی کنیم، برای چه زندگی می کنیم؟

آیا زندگی ما فقط برای اینست که این همه انرژی و نیروی حیاتی را در راه کامیابی های جسمی مصرف کنیم و مانند وحوش برای غلبه و سیطره بر یکدیگر مبارزه کنیم؟ یا این که در زندگی، هدفی برتر و شریف تر داریم؟!

زندگی می کنیم تا از لذت های جسمی برخوردار شویم، و در عین حال بر آفاق وسیع تری نیز دست یابیم آفاقی که افراد بشر را با پیوند برادری به یکدیگر مربوط می سازد، و هدف نهایی آن رسیدن به جمال و زیبایی است. زیبایی در هر چیز... زیبایی در تعبیر و زیبایی در شعور و احساس، نه فقط زیبایی با مرز محدود «هنر» بلکه زیبایی در سراسر قلمرو حیات...

آیا هیچ احساسی در نفس بشر زیباتر از عشق و محبت وجود دارد؟ و آیا در عالم حیات تعبیری زیباتر از «نیکی» می توان یافت؟

و یگانه راه برای رسیدن به این زندگی، عقیده است. مخلوق بشری در مجموعه این جهان وسیع چیزی است مانند سایر چیزها.

قرآن کریم می گوید:

«مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفْوُتٍ» (1)

یعنی در آفرینش خدا تفاوتی وجود ندارد، یا باید هسته ای باشد با نیرو و انرژی مثبت و الکترون های منفی که به طور دائم از هسته مرکزی نیرو گرفته و مستمرا با

ص: 21

هدف معین و حرکت دائم به دور آن می چرخند یا این که از یکدیگر گسیخته و به صورت هرج و مرج در حرکت و تصادم باشند!

عقیده همان رابطه ایست که تمام ارکان شخصیت انسان را به یکدیگر مربوط ساخته و در مسیر واحدی او را به حرکت وا می دارد. عقیده در حکم آن عقده و گره محکمی است که مانع از انحلال و گسیختگی می شود؛ و همان است که بام و شام و آغاز و انجام وی را نظم می دهد؛ و در میان عوامل و انگیزه های ذهنی انسان که هر یک هدفی دارند، توازی برقرار می کند.

این جاست که هیچ چیزی نمی تواند انسان را از عقیده بی نیاز سازد؛ نه علم و نه دولت ها و نه مقررات اجتماعی و نه نظامات اقتصادی. این عوامل هر یک شامل جزئی از کیان بشری است نه این که بتواند جامع ارکان شخصیت انسان باشد؛ و همه این معانی را با یکدیگر پیوند دهد.

وای بر وقتی که بین این عوامل جامعی نباشد که بتواند قدر مشترک بین آنها قرار گیرد و در میان این عوامل و انگیزه های گوناگون که هر یک هدفی دارند، توازی برقرار سازد! در آن صورت مخلوق بشری در میان عوامل دفع و جذب واقع خواهد شد؛ اعصابش کوبیده و نابود خواهد گردید و کارش به جنون خواهد کشید. همان جنونی که آن را جنگ می نامند و یا از آن به: «مبارزه حیات - یا تنازع بقا» تعبیر می کنند، یا دست کم جنون در کشمکش برای به دست آوردن لذت های جسمی و مادی.

عقیده همان چیزی است که از این جنون جلوگیری می کند و عقیده نه جانشین علم، دولت، نظامات اجتماعی و مقررات اقتصادی است و نه چیزی معادل این ها، بلکه فقط به منزله رابطه و رشته ای است که همه این ها را به یکدیگر پیوند می دهد و آنها را در راه نیکی به کار می اندازد.

به عبارت دیگر عقیده در حکم همان هسته ای است که کیان و موجودیت «اتم» را حفظ می کند و حرکت داخل آن را به صورت مرتب و منظمی نگاه می دارد؛ هسته اتم که همیشه ثابت و متمرکز است هرگز مانع از حرکت الکترون ها و جلوگیری کار آنها نیست، بلکه فقط مانع گسیختگی و انحلال الکترون ها و همچنین مانع هرج و مرج و

تصادم آنهاست؛ و بالاخره مانع از آن است که الکترون‌ها بدون داشتن هدف مشخص بی‌جهت و بی‌دلیل از یکدیگر پراکنده شوند زیرا در این صورت وضع عوض می‌شود و الکترون‌ها از اجرای وظیفه اصلی باز می‌مانند و علاوه بر این که خود نابود و منهدم می‌شوند، آلت و ابزار فساد و تخریب و انهدام نیز می‌گردند.

عقیده هیچ‌وقت مانع آن نیست که مردم از خوشی‌ها و روزی‌های پاک و پاکیزه بهره‌مند شوند. «خدا زینتی را که برای بندگانش از عالم طبیعت بیرون آورده حرام نفرموده است». همچنین عقیده مانع پیشرفت علم و تنظیم امور اجتماع نیست، بلکه نقش عقیده فقط آن است که برای همه این موضوعات غایتی معین و هدفی مشخص مقرر می‌دارد، غایت و هدفی غیر از مبارزه و تنازع دیوانه‌واری که منتهی به خرابی و فساد و دمار می‌گردد؛ غایتی که عبارت است از:

«احساس و شعور جمیل و زیبا و تعبیر جمیل و زیبا»

و بالاخره غایتی که عبارت است از محبت، و محبت چیزی جز «نیکی» نیست. محبت و حب همان خداست، و نیکی نیز همان خداست.

والله جمیل و یحب الجمال.

یعنی خدا جمیل است و جمال را دوست می‌دارد.

ص: 23

عجیب ترین نکته ای که در این مخلوق بشری به چشم می خورد اینست که عین ابزار و وسیله هدایت ممکن است برای او ابزار و وسیله گمراهی شود! و ابزار خیر نیز ممکن است ابزاری برای شر گردد! و از اینجاست که بشریت به وسیله علم در این قرن بیستم گمراه شده است با این که «علم» می بایست او را به هدایت و یقین رهبری کند.

علم همچون سلاحی شده است که برای جنگ به عقیده و طرد آن از نفوس مردم با ایمان به کار می رود.

جنگ در دو مجرا قرار گرفته که در نهایت امر به یکدیگر می رسند؛ و محل تلاقی این مجرا، آستانه جاهلیت بزرگی است که مردم برای خود به وجود می آورند، و شیطان از پشت سر تقویتشان می کند! مجرا یا طریق اول نظریان علمی است که می گوید:

«دین بر اثر ناتوانی و نادانی دوران طفولیت بشر به وجود آمده است و لذا امروز باید جایش را به علم واگذار کند... و دیگر خرافه و افسانه کافی است!»

مجرا یا طریق دوم نیز که به صورت نظریات علمی ابراز می شود می گوید: در جهان نو دولت تشکیلات اجتماعی و اقتصادی را بر اساس پایه های علم استوار می کند؛ و دیگر برای تشکیلاتی که قائم بر وجدان دینی باشد محلی وجود ندارد. به دلیل این که وجدان و دریافت های دینی گاهی خطا می کنند و گاهی به راه صواب می روند، و وجدان دینی که به هر حال یک دریافت فردی است در عصر اتم و موشک صلاحیت تنظیم امور اجتماعی مترقی را ندارد!

دین از ناتوانی و نادانی سرچشمه گرفته است...

انسان اول برق را می دید و صدای رعد را می شنید و بر خود می لرزید، و راز این اشیاء را نمی دانست. تاریکی جنگل و صدای باد و صدای شاخه های درخت او را می ترسانید، و چنین خیال می کرد که این ها ارواح پلیدی هستند که می خواهند او را نابود کنند!

از این جا و آن جا بشر به وجود خدایان گوناگون معتقد شد که به نظر او این خدایان، بعضی خوب و بعضی بد بودند. برخی از این خدایان را از ظواهر طبیعت و بعضی را از حیوانات زمینی انتخاب می کرد... سپس علم انسان درباره اشیاء فزونی گرفت و فکرش از خدایان متعدد برتر شد؛ تا این که بالاخره به عقیده توحید منتهی شد. این مرحله در فکر بشری مرتبه و درجه ای بود عالی و لیکن اغراض آن نیز به پایان رسید و جایش را به معرفت واقعی و علم صحیح داد.

داستان اروپا درباره دین چنین است! کالایی است زمینی صرف، و ساخته دست انسان که با انسان مراحل ترقی و تطور را طی می کند. ولی این معنی غیر از آن معنایی است که مسلمانان از دین می فهمند و آن را حقیقتی عالی و قائم با لذات می دانند و معتقدند که هر فردی از افراد انسان بر حسب استعداد و توانایی خودش توانسته است از آن منبع بهره مند و کامیاب شود، ولی بالاخره عقیده توحید را به وسیله پیغمبران به واضح ترین صورتی درک کرده است.

اینک برای یک لحظه از عقیده مسلمانان درباره خدا صرف نظر می کنیم و برای این که با این «حقیقت علمی» بدون پرده مواجه شویم دین را از هرگونه قداستی مجرد می انگاریم!

ناتوانی و نادانی اساس عقیده است...

برای این که انسان در قرن بیستم از عقیده بی نیاز باشد چه نوع قدرتی و چه نوع علمی را به دست آورده است؟

اتم را شکافته و افلاک را کشف کرده است؟ بر هواپیمای موشکی سوار شده است؟ آن چه را در مسافت صدها هزار میل واقع می شود می بیند و می شنود؟ اشعه

اتمی را در به هم زدن مصنوعات خدا در طبیعت و در مورد زندگان به کار برده است؟

آری این کارها را کرده است ولی با این حال اشکال اول او این مسائل نبوده است بلکه همه این مسائل در طول طریق آمده و هنوز انسان در اشکال اولش بحث می کند.

«قَالَ مَا نَهَلَكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ» (1).

این است داستان شیطان با آدم که چون در برابر اغوای عنیف نتوانست مقاومت کند لغزید و اغوای شیطان حاکی از این بود که آدم یا باید فرشته ای باشد که همه چیز را بداند یا این که عنصری باشد مخلد و جاوید.

معرفت و خلود یا ابدیت دو مشکل انسان اول بوده است و حالا هم این پرسش به میان می آید که تکلیف انسان عصر حاضر در این باره چیست؟ انسان در طریق معرفت به کجا رسیده است؟ و در طریق خلود و ابدیت چه کرده است؟

علم! این جادوگر دروغ گوی فریبنده که چشم ها را خیره کرده و این عنصر سرکش جبار که اروپا را در این گرداب سحرآمیز فرو برده... چه حقیقتی را از حقایق اشیاء را کشف کرده است؟ ناگفته پیداست که هنوز سرگرم تحقیق در پدیده ها یا (ظواهر) اشیاء است و جرأت تفسیر کنه حقایق اشیاء را ندارد و ناگزیر است که با تمام کراهت و کمال اجبار کشف حقایق اشیاء را بر عهده علوم ماوراء الطبیعه بگذارد.

علم درباره «اثر» الکتریسته بحث می کند ولی نمی تواند بگوید:

الکتریسته چیست و همچنین در بسیاری از قوانین طبیعت بحث می کند و می گوید:

همه اشیاء به شکل معینی در شرایط معینی تغییر وضع می دهند، لیکن تاکنون نتوانسته است بگوید چرا بدین طریق تغییر وضع می دهد و چرا این تغییر وضع در این شرایط به صورت دیگری انجام نمی گیرد.

خلاصه کلام این که آن راز مبهمی که بر انسان نخستین مجهول بود بر انسان عصر امروز نیز مجهول است با این که آن همه ظواهر و پدیده ها را در جهان طبیعت کشف

ص: 26

1 - «خدای شما (2 نفر) شما را از آن درخت منع نکرد مگر این که دو فرشته باشید یا این که هر دو مخلد و جاوید باشید.»

کرده و قوانین آن را نیز نشناخته است.

غیب مجهول چیست؟ علم در این باره چه کرده است؟

«وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ»⁽¹⁾ آیا علم چیزی را درباره غیب کشف کرده است؟ آیا عالم و دانشمند هرکه باشد و علمش به هر درجه ای رسیده باشد می تواند بگوید فردا چه خواهد کرد؟ بلکه آیا می تواند آن چه را که در یک لحظه بعد به وقوع خواهد پیوست بداند؟ آن هم یک لحظه ای که با زمان حاضر فاصله ای ندارد و با این حال از علم دانشمند فرسخ ها به دور است! و باز باید پرسید با مسئله خلود و ابدیت چه کرده است؟ البته توانسته است حیات را به قلب های مرده برگرداند و این دل های مرده بعد از مرگ ظاهری توانسته است حیات را به قلب های مرده برگرداند و این دل های مرده بعد از مرگ ظاهری توانسته اند چند دقیقه یا چند ساعت یا چند سال زنده بمانند. لیکن مشکل اصلی انسانیت این نیست، بلکه آن مشکل عبارتست از خلود و

ابدیت...

آن خلود و ابدیتی که پایانی ندارد و برای انسان در آن مرگی نیست.

علم در این زمینه به چه مرحله ای رسیده است؟

مشکلاتی که انسان اولی را ناچار کرده بود که بدین و عقیده به خدا متوسل شود همین مطالب بود. آیا غیر از این است؟ بدیهی است برای این که به مجادله و مناقشه خاتمه دهیم باید بگوییم مطلب همین است! در این صورت می پرسیم برای این که در حال حاضر از دین و عقیده مستغنی باشیم علم چه کرده است؟

بدون شک و تردید علم سلاحی است جبار و قاطع و برای بشر یکی از وسایل معرفت است؛ لیکن بزرگ ترین خرافه ای که بشریت در عصر حاضر به آن خو گرفته اینست که مردم خیال می کنند علم برای معرفت تنها وسیله است، و جز آن را خرافه می انگارند، و برای آن حسابی قائل نیستند.

عالم فلکی معاصر «جیمز» پس از نیم قرن مطالعه علمی دقیق به راستی این نکته را دریافته که می گوید:

ص: 27

1- هیچ کس نمی داند فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی داند در چه سرزمینی خواهد مرد. لقمان / 34.

«بزرگ ترین مشکلات «علم» را جز وجود خدا حل نمی کند!»

و باز «سومرست موام» بسیار درست این نکته را درک کرده آن جایی که می گوید:

«اروپا در حال حاضر خدایش را پشت سر انداخته و به خدای جدیدی که عبارت از علم است ایمان آورده است! لیکن باید دانست که علم موجودی است متقلب به این معنی که دچار دگرگونی می شود و آن چه را دیروز ثابت کرده امروز نفی می کند و آن چه را امروز منفی می انگارد فردا اثبات می کند؛ و بدین جهت ملاحظه می کنید که پرستندگان علم همیشه در قلق و اضطرابند و هیچ گاه سکون و آرامشی ندارند!»

این درباره پیشرفت علم در قسمت طبیعی و شیمی و علوم فلکی و زیست شناسی است.

اما درباره تأثیر علم در تنظیم و ترتیب اجتماع؛ و بی نیاز بودن به این نظم و ترتیب از عقیده، باید گفت که قصور و نقص آن کمتر از قسمت اولی نیست!

تردیدی نیست که اروپا اجتماع را منظم ساخته و تشکیلات نوین اجتماعی به وجود آورده و این حقیقتی است مسلم که جای انکار ندارد، با این حال در این مورد نیز ملاحظه می کنیم که دو نکته در کار است:

اول این که اروپا در طریق برقراری این تشکیلات، منابع انسانیت را در نفوس بشر خشکانیده است و این منابع را در قالب های خشک و بی روحی ریخته است که هر چند ممکن است آن را گاه مفید دانست ولی در هر صورت قالبی است بی جان. مانند شیمی مکانیکی، مانند ویتامین هایی که در داخل کپسول هایی ریخته می شود. این ویتامین ها هر چند برای جسم مفید است ولی هرگز نمی تواند اثر غذای زنده ای را که انسان آن را هضم می کند و در بدن فعل و انفعالاتی صورت می دهد، داشته باشد. برای مثال باید گفت اگر یک نفر انگلیسی در حین عبور بازویش با شما تماس پیدا کند معمولاً می گوید: «SORRY» یعنی متأسفم. البته این اظهار خوب است ولی اگر احیاناً در طی طریق دچار مشکلی شده باشید حاضر نیست مشکل شما را حل کند و معطل نمی شود که مبادا از کار خودش باز بماند، مگر این که وظیفه رسمی او اقتضا کند و فی المثل پلیس باشد! یا این که اگر احیاناً مسافر و سیاحی باشید که بخواهد برای ازدیاد

درآمد دولت به شما کمک کند! و بالاتر از این، ممکن نیست که محض خاطر شما تحمل خسارت مادی بنماید! بلی چه بسا هست که داوطلبانه حاضر است که دولت از درآمد تجاری یا ملکی او برای نگهداری فقرا یا منافع عمومی دیگری مالیات بگیرد ولی معمولاً خودش حاضر نیست شخصا نسبت به این فقرا ابراز عاطفه ای بکند و میل ندارد شخصا با آنها تماس داشته باشد یا خودش را برای رنج آنها به زحمت بیندازد و به همین اندازه که وظیفه رسمی خودش را بدون سرکشی یا لااقل بدون ابراز سرکشی در برابر آنها انجام دهد اکتفا می کند!

البته این نوع زندگی به ظاهر راحت تر است، لیکن ارتباط بین افراد بشر را قطع می کند و هر انسانی را به صورت جزیره ای قرار می دهد که در دریایی وسیع و پردامنه دور از جزیره دیگری باشد! و حال این که خداوند مردم را نیافریده که این طور زندگی کنند و نیز آنها را نیافریده که به حکم قانون با یکدیگر همکاری کنند در صورتی که قلباً از یکدیگر دور باشند، یا از یکدیگر کراهت داشته باشند؛ یا این که دست کم رابطه شان مقطوع باشد و همدیگر را نشناسند.

خداوند می فرماید (وَجَعَلْنٰكُمْ شُعُوْبًا وَّ قَبٰلًا ۙ لِّتَعَارَفُوْا) (1) یعنی: شما را دستجات و قبیله هایی قرار دادیم تا این که یکدیگر را بشناسید.

بدیهی است خدا می خواهد که علاقه مردم با یکدیگر بر اساس محبت و عشقی باشد که در دل ها نفوذ کند و خشکی را از بین ببرد و همه دل ها را به یکدیگر پیوند دهد.

نکته دوم این است که عقیده مانع نظم و ترتیب اجتماعی بر اساس علمی نیست.

این که بین دین و دولت و بین دین و علم در اروپا به جهاتی جدایی رخ داده ناشی از آنست که مسیح(ع) به صراحت فرموده است:

«آن چه برای خدا است به خدا بدهید و آن چه برای قیصر است به قیصر بدهید.» (2)

و با این بیان به طور وضوح بین دین و دولت فرق گذاشته و جدایی قائل شده، دین

ص: 29

1- حجرات / 12.

2- باید در حاشیه تذکر داده شود که این گفته از مسیح نیست و شرایط و اوضاع بعدی انتساب آن را به مسیح ایجاب کرده است.

را مخصوص تهذیب اخلاق و تنظیف نفوس دانسته و دولت را آزاد گذاشته تا این که برای زندگانی روزانه یا به قول اروپایی ها برای «واقعیات» قوانینی وضع کند.

البته باید دانست که موجب شیوع این طرز فکر در مسیحیت آن بوده است که پرورشگاه کیش مسیحی در یک ناحیه کوچکی از قلمرو دولت روم بود و این کیش آمادگی جنگ و مبارزه با آن دولت مقتدر را نداشت، گذشته از این موضوع، موقعیت کلیسای اروپا در برابر علم، و سوزاندن و شکنجه کردن علما و دانشمندان از قبیل «کوپرنیک» و «گالیله» که برای نشر پاره ای حقایق به خود جرأت اظهار نظر می دادند، عامل دیگری بود که بین دین و علم جدایی انداخت، بلکه آتش عداوت و خصومتی برافروخت که با مرور دهور خاموش نشد. ولی در محیط اسلام چنین حوادثی سابقه نداشت.

دین و دولت در اسلام یک چیز است. رسول اکرم(ص) هم پیغمبر بود و هم رئیس دولت، و پس از رحلت آن پیغمبر خلفای وی در آن واحد رؤسای دولت بودند و اجرا کننده دین، و قرآن نیز که دستور حکومت الهی است مشتمل بر هر دو جنبه است: جنبه قانون گذاری و جنبه تهذیب فردی و این دو معنی به شکلی با یکدیگر ممزوج شده که هیچ یک از دیگری جدا نیست.

در سراسر قرآن هیچ نوع تشریحی وجود ندارد که در ضمن آن قلب را به طرف خدا توجه نداده باشد و به اقتضای مقام دل ها را به سیطره و قدرت یا رحمت و مغفرت خدا متذکر نساخته باشد.

با توجه به این معانی است که رسول اکرم(ص) و جانشینان وی هیچ وقت عقیده را فقط به عنوان عواطف و وجدانیات تلقی نمی کردند و آن را منفصل از جریانات روز و مقررات اجتماعی و اقتصادی نمی دانستند و هیچ گاه به ذهنشان خطور نمی کرد که تنظیم امور روز ممکن است از عقیده جدا باشد، یا از رابطه دائمی که همیشه بین مردم و خدا وجود دارد بر کنار باشد، و بدین جهت بود که روح مذهب و نصوص و مقررات و برنامه های دینی بر جزء و کل امور اجتماعی حکومت داشت. حاکم قانون یا امری را صادر می کرد و قدرت قانونی لازم را نیز برای اجرای آن به کامل ترین وجه مقرر می داشت و آن گاه بین این معنی و بین تهذیب روحی و اخلاقی به طوری

هماهنگی برقرار می نمود که مردم اطاعت قانون را از ته دل می پذیرفتند و آن را با رغبت به صورت اجرای یک عمل خیر تلقی می کردند نه این که اطاعت شکل منفی داشته باشد که مردم آن را از روی کراهت و اجبار یا مقرون با ترس قبول کنند.

بزرگ ترین امتیازی که در این سیاست دقیق عالی وجود دارد این است که قلوب افراد را با احساسات شریف انسانی به یکدیگر مربوط می سازد و آن فشاری را که اطاعت قانون در صورت نبودن عامل وجدانی ایجاد می کند، از بین می برد، و نیز مزیت دیگر آن این است که مردم صرفاً به قانون تسلیم نمی شوند بلکه بیشتر از آن چه قانون می خواهد قلباً و با طیب خاطر اجرای آن را استقبال می کنند و این معنی برای بالا بردن اجتماع به سطح عالی انسانیت وسیله ای عملی است.

همه می دانیم که قانون همیشه ضامن نازل ترین حدی است که زندگی بدون آن انجام پذیر نیست و نمی تواند عالی ترین حدی را که هر انسانی توانایی تحمل آن را ندارد بر عهده همه افراد بگذارد، وگرنه قانونی خواهد بود صرفاً نظری (تئوری) که در عالم واقعیت و خارج، وجود نخواهد داشت.

بنابراین قانون، اجرای حد اعلای مقررات را رسماً بر عهده خود اشخاص می گذارد تا هر کسی فراخور استعدادش آن را داوطلبانه استقبال کند. قرآن کریم در این مورد تصریح کرده است که:

«لِكُلِّ دَرَجَتٍ مِّمَّا عَمِلُوا» (1) و «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (2)

بدین طریق ملاحظه می کنیم که تشکیلات اجتماعی ای که بر اساس علم استوار است، از هر جهت داخل در چهارچوب عقیده و ایمان قرار دارد و اگر مقرون به عقیده و ایمان نباشد هرگز نخواهد توانست نقش عقیده را در استحکام و اتصال قسمت های مختلف اجتماع عهده دار گردد در حقیقت، موقعیت علم در این مورد از هر جهت شبیه موقعیت علم در سایر موارد یعنی در مورد شناسایی موضوعات است که فقط در ظواهر و پدیده ها بحث می کند و هرگز نمی تواند از کنه و حقیقت اشیاء

ص: 31

1- برای همه افراد در جاتی است متناسب با آن چه عمل کرده اند. انعام / 131.

2- خدا بر هیچ کس جز آن چه استعداد دارد تکلیف مقرر نمی دارد. بقره / 285.

اما مسئله اخلاق...

مردم در امور مربوط به اقتصاد و اجتماع تابع دولت می شوند، زیرا به درجه ای از شعور رسیده اند که می توانند این حقیقت را درک کنند که صرف نظر کردن از پاره ای امتیازات به نفع محرومین؛ در نتیجه به نفع خودشان تمام می شود یا این که لااقل خضوع آنها در برابر دولت ناشی از آن است که قدرت حکومت در دست دولت قرار گرفته و در هر حال باید تابع دولت بود. لیکن مسئله اخلاق وضع دیگری دارد، به این معنی که مردم در این مرحله صرفاً محض خاطر دولت، از لذایذ و دلخوشی هایی که دارند، صرف نظر نمی کنند. فلاسفه و کسانی که به قضایای فکری سر و کار دارند می دانند که انحلال اخلاقی برای انسانیت موجب شر و فساد است که منتهی به انحطاط و نابودی می شود و نیروی وی را در راه خواسته های پست حیوانی به هدر می دهد و بالتیجه راه ترقی و تعالی به روی او مسدود می شود و اگر در چنین حالتی بخواهد به طرف پیشرفت و ترقی سیر کند نیروی کافی نخواهد داشت. لیکن عامه مردم این معنی را درک نمی کنند، چه بسا نسل از بشریت با چنین موضوعی مواجه نمی شود و مردم بر حسب ظاهر، یک قرن؛ یا دو قرن و یا سه قرن به ظاهر محفوظ می مانند ولی انحطاط اخلاقی اصولاً مانند نفوذ کرم در ریشه است و برای شخص عادی یا شخصی که به اقتضای طبیعت به دنبال لذت ها می رود امکان ندارد که انحطاط اخلاقی خودش را حس کند یا تصدیق کند به این که انحطاط اخلاقی او به تنهایی یا جرم و جنایتی را که در تاریکی و محرمانه مرتکب می شود در خط سیر اجتماع مؤثر باشد، و منتهی به انحطاط و فساد اجتماع گردد، و حتی اگر قلباً تصدیق کند بدون تهذیب دینی نخواهد توانست از لذتی که به دنبال آن می رود به خاطر ضرری که به ظاهر متوجه شخص او نیست صرف نظر کند، هر چند ببیند این خطر سراسر نسل معاصر او را فراگرفته است.

اگر فرض کنیم دولت فقط به وسیله قوانین عرفی در صدد تعقیب جرایم اخلاقی

برآید، مسلم است نخواهد توانست همه جرایم را ببیند و نخواهد توانست هر مجرمی را تعقیب کند و در این صورت بسیاری از جرایم بدون اثبات و بدون مجازات خواهد ماند، علاوه بر این ها اساساً در عصر حاضر این مسئله یعنی تعقیب از جرائم اخلاقی، صرفاً یک موضوع نظری است و هیچ یک از دولت های متمدن غرب این گونه جرایم را قابل تعقیب نمی دانند مگر در صورتی که با اعمال زور و یا نسبت به افراد قاصر و بی شعور انجام گرفته باشد.

امتناع و خودداری از جرم اخلاقی فقط و فقط محتاج به ارتباط با خدا است و جز آن تضمینی وجود ندارد.

ارتباط با خدا تنها عاملی است که نفوس را تهذیب می کند و از ارتکاب جرائم باز می دارد، و همین عامل است که هدف هایی عالی تر از هدف های مادی برای انسان تعیین می کند و در نتیجه نیروی جسمی و نیروی سرکش نفسانی را ضبط می کند و از مصرف کردن در عالم شهوات باز می دارد و باز همین عامل است که در داخل نفوس بشر محاسبی را می گمارد تا بر کلیه اعمال او که قانون، یا ناظر و مأمور دولتی بدان دسترسی ندارد مراقبت کند و نیز همین عامل است که انسان را به امید وصول به نعیم دائم در بهشت از لذت های موقت زمینی باز می دارد و بالاخره همین عامل و همین نیرو است که ترس و وحشتی عمیق تر و قوی تر از ترس دولت و قانون، در روح انسان ایجاد می کند.

خلاصه کلام این که - وقتی که این عوامل جمع شد و در عقیده ممزوج گردید، مردم را از ارتکاب جرم باز می دارد و اگر این نکته بر آن اضافه شود که قیودی که عقیده بر انسان تحمیل می کند بذاته معقول باشد، یعنی جز لذت های زائد از حد را جلوگیری نکرده و شهوات و تمایلات طبیعی انسان را به کلی سرکوب نسازد، در این صورت با حفظ قدرت بر تهذیب؛ عدالت نیز رعایت خواهد شد، و این معنی در عقیده اسلامی کاملاً رعایت شده است، زیرا اسلام از طرفی به وجود شهوات، به عنوان این که نسبت به بشر، امری است واقع، اعتراف می کند:

«رُئِيَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ

ولی از طرف دیگر، به کار بردن و انجام این شهوات و تمایلات را در مقام عمل مقرون به تهذیب می سازد یعنی فقط در صورتی انجام این تمایلات را مباح و جایز می شمرد که موجب آزار و ناراحتی فرد و اجتماع نگردد و در آن صورت است که سهم معقولی از لذت و کامیابی به دست می آید.

اما مسئله انسانیت...

نظامات و رژیم های اروپایی در حدود قلمرو یک اقلیم و منطقه ای محدود و تنگ، به اندازه ای که قوانین موضوعه دولتی حاکم و نافذ باشد، و در همان حدود مردم را تهذیب کند موفقیت پیدا کرده لیکن هیچ گاه بر اساس انسانی و وسیعی که شامل بیشتر از یک اقلیم باشد موفق نشده، بلکه به جای آن روح نفرت و بغض و تنازع پیدا شده و ناگفته پیداست که این معانی محصول طبیعی این نوع «تهذیب» است و نتیجه آن جنگ های متوالی و مستمری است که روی داده و آخرین جنگ های حاصل از این منازعات دو جنگ جهانی اخیر است که در ربع قرن روی داد جنگ سوم در شرف وقوع است و حتی مسلک کمونیستی که مدعی طرح عمومی و جهانی است نتوانسته است این مشکل را حل کند، زیرا بر اساس اقتصاد و ماده تأسیس شده و از عقیده به وجود خدا احتراز دارد و چنین عقیده ای رامسخره می انگارد، و موقعی اجازه اظهار چنین عقیده ای را مباح دانست که آن را برای مردم یک نوع هوس شخصی انگاشت؛ و احساس کرد که تبلیغ و وعظ در آنها مؤثر نیست.

بدین جهت روسیه شوروی در آغاز امر نظر برادری بشری و اخوت انسانی را در مورد مسلمانان فلسطین رعایت نکرد و به یهود کمک نمود، زیرا در آن موقع چشم طمع به خاورمیانه انداخته بود و موفقیت یهود را گامی در راه پیشرفت کمونیسم می انگاشت. ولی پس از آن که مایوس شد از نظر مساعدت با یهود منصرف گردیده و یهودی ها را تحت فشار قرار داد؛ و این نکته را مالنکوف پس از مرگ استالین افشاء

ص: 34

1- عشق به زن و فرزندان و توده های طلا و نقره در نظر مردم به عنوان زینت پذیرفته شده است. آل عمران / 14.

کرد و باز با توجه به همان نظر و فکر بود که روسیه حاضر نشد مردم لهستان و مجارستان را که برای آزادی قیام کردند، ببخشد و حتی از امید به این که در آینده مردم این دو کشور به هدایت کمونیزم تدریجاً رهبری خواهند شد صرف نظر کرد و صدها هزار نفر را به قتل رساند! آری! برادری و انسانیت چیزی است که جز با عقیده به وجود خدا وصول به آن امکان پذیر نیست.

بلی، مردم می توانند در لغت یا وطن یا نژاد یا رنگ یا مصلحت قریب الوقوعی به یکدیگر نزدیک شوند بدون این که در این نزدیک شدن عملاً احساس احتیاج به عقیده و ایمانی بنمایند ولی همین مردم وقتی از جهت لغت یا وطن یا نژاد یا رنگ یا مصلحت قریب الوقوعی با یکدیگر اختلاف پیدا کردند، نمی توانند جز به وسیله عقیده، به یکدیگر نزدیک شوند و نبودن عقیده و ایمان مشترک، موجب جنگ و نزاع می شود.

در صورتی که اسلام به تنهایی - در صحنه تاریخ توانسته است نمونه اعلای انسانیت را نشان دهد و این منظور را با توجه به احساس عمیق و ریشه دار به وحدت انسانیت درک کرده و به نوبه خودش این معنی را از عقیده به «خدا» و دستور خدا که فرمود:

«اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ» (1) و از مفهوم:

«وَجَعَلْنَكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» (2) فرا گرفته و عملی ساخته است و در نتیجه همین دریافت بود که با مردم کشورهای تسخیر شده ای که نه دین اسلام را پذیرفته بودند و نه لغت آن را می دانستند و بر اساس انسانیت رفتاری کریمانه کرد، و این نکته را مورخین غیر مسلمان تصدیق کرده و گفته اند که این چنین عملی در تاریخ سابقه و نظیر نداشته است (3) و نیز رفتاری را که مسلمانان در جنگ های صلیبی با دشمنانی که به

ص: 35

1- از خدایی که همه شما را از یک نفس آفریده پرهیزید. نساء / 1.

2- شما را دستجات و قبیله هایی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. حجرات / 12.

3- مراجعه شود به کتاب [ت. و. آرنولد] به نام الدعوة الی الاسلام صفحات 51، 53، 54 ترجمه حسن ابراهیم حسن و دیگران.

جنگ عقیده و ایمانشان آمده بودند از خود بروز دادند؛ نمونه عالی انسانیت بود که هیچ دولت و ملتی در سراسر کره زمین از خود نشان نداده بود، زیرا عواطف و وجدان دولت ها و ملت های دیگر با خدایی که آفریننده حیات و خالق موجودات است رابطه ای نداشت.

از آن جایی که مردم روی زمین مسلک های گوناگونی دارند و نمی توانند با یکدیگر سازش کنند قهرا نزاع و کشمکش برمی خیزد.

نزاع در عالم عواطف؛ نزاع در عالم ماده، نزاع در عالم سیاست و نزاع در اقتصاد.

نزاع با همکار در عمل، یا با رییس و مرئوس، یا با همسر و خویشاوندان و دوستان.

نزاع با شهوات و رغبات اجرا شده یا سرکوب شده، نزاع با شهوات سرکش.

نزاع با نظریات متعارض فکری، منازعه با مرض و بیماری، کشمکش با عجز بشری و رغبت در چیره شدن بر موانع.

باید پرسید: چه کسی و چه مقامی می تواند در این نزاع و کشمکش پشتیبان مردم باشد و پس از این که این نزاع اوج گرفت و از حد معقول تجاوز کرد چه عاملی و چه نیرویی می تواند از قدرت و شدت آن جلوگیری کند؟

دولت؟ یا اجتماع؟ یا قانون؟ یا زور بازو؟ یا رژیم اقتصادی که هدف کمونیستی است؟

بلی! همه این عوامل در این تنازع شدید و عنیف تا حدی می توانند مانع باشند ولی یک نوع نزاع و کشمکش به حال خود باقی می ماند که تمام قوای زمینی از جلوگیری آن عاجزند زیرا نیروی آن از همه قوای زمینی بیشتر است و دارای خاصیتی است که همه قوای زمینی از مداخله در آن عاجزند.

در هنگام بروز چنین نزاعی، غیر از بزرگ ترین نیروی مخلد و جاویدی که آسمان و زمین را آفرینده و در تمام شئون زمین و آسمان نافذ و مؤثر است، چه کسی و چه مقامی می تواند پشتیبان مردم باشد؟

مردم در ضمن نزاع و کشمکشی که دارند جز به چنین قوه ای که همه نیروها به

آن جا منتهی می شود و همه در برابر او کوچکنند، به چه کسی پناه ببرند؟

مردم در اروپا با این نیروی عظیم که بزرگ ترین قدرت ها است رابطه شان را قطع کرده اند و تمام همشان را متوجه زمین ساخته اند و در این مبارزه شدید اتکانشان از هر جهت به خودشان است، و آباد کردن زمین و فعالیت مردم ناشی از این معنی است و برای اصلاح اوضاع و احوال خویش و بهره برداری از نعمت های زمین تا جایی که می توانند در این راه می کوشند.

البته این کسب و شغلی است که نمی توان در آن شک کرد. سپس در دنباله همین فکر، ملت ها به تکاپو افتاده اند تا شخصا بساط عدل و داد را در زمین گسترش دهند، زیرا منتظر کمک آسمان نیستند و توکلی بر او ندارند.

بدیهی است این کسب دیگری است.

لیکن باید دانست، این سیمای درخشانی که مردم ساده لوح را فریفته و دیگران را دعوت می کنند که از عقیده مستغنی و بی نیاز باشند، و بلکه تبلیغ می کنند تا مردم به امید پیشرفت و انجام عمل مفید و منتج، از عقیده رهایی یابند...

این سیمای درخشان یک جنبه مسئله است ولی جنبه دیگر آن بسی تاریک و حزن آور است.

در اروپا کسی روی صلح و صفا را نمی بیند و در آن جا بشریت از آسایش و آرامش بی بهره است، در آن جا ناراحتی و اضطرابی است بی پایان اضطراب و نگرانی مستمر و دائم روحی و عصبی که به بیماری های فشار خون و هیستری و جنون و جرم و جنایت می انجامد. در آن جا جنگ و جدال های نابود کننده ای است که اعصاب را می کوبد و نفوس را فاسد می سازد. و آن چه را بشریت در طی اعصار و قرون آباد کرده در چند لحظه می تواند از بین ببرد.

این جنبه دوم با جنبه اول ملازمه دارد و امکان ندارد که جنبه اول وجود داشته باشد بدون جنبه دوم؛ یعنی این سیمای درخشان باشد و این صفحه تاریک نباشد.

در عقیده اسلامی مردم از آباد ساختن زمین و اقامه عدل و داد برکنار نیستند، ولی در منازعه و مبارزه راه معتدلی را در پیش دارند زیرا تکیه و اتکالشان به بزرگ ترین قدرت و نیرویی است که حیات و همه موجودات را اداره می کند، و اگر احیانا مجبور

به منازعه و مبارزه باشند از معقول ترین وسایل آن استفاده می کنند.

دوره صدر اسلام بهترین شاهد این حقیقت است، زیرا فعالیتی را که مسلمانان آن دوره ضمن سال های معدودی در سیاست و اقتصاد و اجتماع و در عالم فکر و عالم وجدان از خود نشان دادند حقا در تاریخ بشریت معجزه ای شمرده می شود و همین کوشش ها باعث شد که حیات اسلامی روی هم رفته به صورت معقول ترین اشکال بشری در سطح زمین جلوه گر شود.

بدین طریق می بینیم که عقیده و ایمان با آن هدف هایی که اروپای بی عقیده به آن رسیده مخالف نیست، و همانا عناصری را که اروپاییان امروز در همه رفتار و معاملاتشان کسر دارند، اسلام واجد آنست و آن عبارتست از عنصر انسانیت.

در روی زمین مظلومی روی می دهد که عدالت محدود زمینی قادر بر رفع آن نیست...

عدالت زمینی هر چند و به هر درجه ای که برسد و محیط آن هر چند وسیع باشد، آیا می تواند این همه مظلومی را که بر مردم وارد می آید از بین ببرد؟ رسول اکرم (ص) می فرمود: من بشری هستم و شما برای فصل خصومت به من مراجعه می کنید؛ شاید، یک طرف مرافعه دلیل قوی تری داشته باشد و من به نفع او حکم بدهم، ولی در هر حال کسی که به نفع او رأی داده می شود، نباید بیش از حق واقعی خودش از طرف چیزی بگیرد که اگر احیانا بیش از حق واقعی خودش چیزی بگیرد مثل این است که من پاره ای از آتش را به او داده ام. (1)

توجه داشته باشید گوینده این کلام پیغمبر خدا است که وحی بر او نازل می شود، پس تکلیف سایر افراد بشر که از غیب الهی و از غیب نفوس محرومند چه خواهد بود؟

این که گفتیم مربوط به مظلالم فردی است، لیکن درباره مظلالم اجتماعی باید گفت: در سراسر زمین هیچ نظام و رژیمی - هر چند از آسمان آمده باشد - ممکن نیست برای همه افراد بشر و در همه حالات عادلانه عمل کند، به دلیل این که دست کم، تطبیق آن در اختیار بشر است که همیشه در معرض اشتباه و انحراف قرار دارد.

ص: 38

برای هر نظام و رژیم می همین قدر کافی است که مجموعه ملتی را در راه عالی ترین درجات عدالت رهبری کند...

اما اعمال عدالت به طور کلی درباره همه امری است که تحقق آن برای بشر امکان پذیر نیست!

چگونه چنین انتظاری می توان داشت در صورتی که مردم وثوق و اعتمادشان را از دست داده باشند و به عدالت مطلقه الهی که در آن روز در برابر بی عدالتی ها ابراز خواهد شد و انتقام مظلومین را از ستمگران خواهد گرفت، عقیده نداشته باشند؟

مقصود از این معنایی که بدان اشاره شد روح اتکالی نیست... و نیز مقصود تخدیر ملت ها نیست که از استیفاء حقوق از دست رفته شان ساکت بمانند.

البته هیچ وقت چنین نظری در کار نیست و اسلام نیز به چنین منکر خطرناکی رضایت نمی دهد، زیرا قرآن کریم می گوید:

« إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَالَ بَعْدَ ظُلْمِهِمْ أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (1)

و حدیث می گوید: «ان الناس اذا رأوا الظالم فلم يغيروا عليه او شك الله ان يعمهم به عقاب» (2)

اسلام هیچ گاه با سکوت در برابر ظلم موافق نیست، لیکن یک نوع مظالمی وجود دارد که عدالت زمینی قادر به درک آن نیست. گوا این که همه وسایل را به کار برند، به دلیل وجود انواع و اقسام محرومیت هایی که نه دولت قادر است آنها را از بین ببرد و نه اجتماع، از قبیل: وضع ناتوانان محروم از قدرت، بیماران محروم از شفا، گردن کشان فاقد استعداد فکری، دختران بدگل و زشت، زنان نومید از داشتن اولاد... و امثال آن.

ص: 39

1- به کسانی که بر خود ظلم کرده بودند و فرشتگان روحشان را گرفتند گفتند: چرا بر خود ستم روا داشتید؟ آنها گفتند: در روی زمین بی چاره بودیم... مأوای چنان مردمی جهنم است و بد عاقبتند! نساء / 97.

2- مردمی که با ستمگر مواجه شوند و جلوی ستم او را نگیرند، به زودی خداوند همه شان را عقاب خواهد کرد.

باید پرسید: حال آن دسته از مظلومانی که نه امید ثواب آخرت دارند و نه به عدالت خدا وثوق و اطمینانی دارند چگونه است؟ و نیز حال کسانی که در محرومیت به سر می‌برند و امیدی به عطای خدای متعال ندارند و در برابر محرومیت‌هایی که تحمل کرده‌اند عوضی از خدا انتظار ندارند چگونه است؟

آیا جز این که با کینه جویی و بدبختی به سر بردند یا مرتکب جرم و جنایت‌هایی بشوند و جامعه و اجتماع را دچار تشویش و اضطراب کنند، راه دیگری دارند؟

و آیا جز عقیده که به چنین کسانی آسایش و آرامش خاطر بدهد و در تاریکی دل‌هایشان شعاعی از نوربرافروزد راه علاجی وجود دارد؟ و آیا این کار از عهده علم ساخته است؟

فساد امور در اجتماع ناشی از ستمگری و بی‌بند و باری حکام و نادانی و حقارت و ذلت ملت‌ها یا شهوت پرستی مردم است که خود و دیگران را بنده شهوت قرار می‌دهند... در چنین مرحله‌ای است که رجال اصلاح و مردم خیرخواه قیام می‌کنند و عوامل گوناگونی آنها را به این قیام و اقدام وادار می‌کند.

یک دسته از اصلاح‌طلبان کسانی هستند که به خدا و روز جزا ایمان دارند، ولی یک دسته دیگر افرادی هستند که جز به همین واقعیات محدود زمینی به چیزی عقیده ندارند. ما تصور نمی‌کنیم که این دسته دوم خالی از شعور و احساسات انسانی باشند و به حکم احساسات شریفی که دارند آلام بشریت را درک نکنند، لیکن احساسات شخصی بر آنها غالب است؛ برخی از این افراد که دارای فکر روشنی هستند عامل خودنمایی، آنها را تحریک می‌کند و بعضی دیگر بر شرایط ظالمانه‌ای که آنها را فراگرفته خشم دارند و عامل انتقال آنها را وادار به قیام می‌کند، هر یک از این دو عامل می‌تواند حس اصلاح‌طلبی را در انسان تحریک کند لیکن این تحریک موقتی است و در معرض انحراف، به دلیل این که؛ فرد اصلاح‌طلبی که عامل خودنمایی او را تحریک می‌کند، در همان لحظه‌ای که جمعیت به نام او دست می‌زنند و او را روی دوش می‌کشند، احساس می‌کند که وظیفه‌اش به پایان رسیده و شهوت خودنمایی او را فریب می‌دهد، آن‌گاه کوشش می‌کند که به حساب اصلاح حقیقی در صدد جلب

رضایت مردم برآید! و مردم از این رهگذر سوء استفاده می کنند؛ لیکن در هر صورت فایده این عمل محدود است و چنین اصلاح طلبانی را رفعت و ابهتی نمی دهد که به مقام انسان شریف و بزرگواری برسند. این نمونه رجال سیاسی پر سر و صدا در تاریخ زیادند و نمونه همان معنایی هستند که مورد بحث است. اصلاح طلبان دیگری که از اوضاع و شرایط ظالمانه محیطشان رنج می برند و صادقانه برای رفع مظالم و جلوگیری از ستمگری با میل و رغبت قیام می کنند، بدیهی است در مبارزه با ستمگری و تحمل رنج و عذاب برای از بین بردن آن لذت می برند، لیکن احساس کینه توزی و خشم بذاته احساسی است منحرف و امکان ندارد که به فلسفه صحیح یا رژیم درستی منتهی شود. بهترین مثال این موضوع کمونیزم است، به دلیل این که رغبت و میل خالص برای اصلاح در آن وجود دارد لیکن جامع همه کینه های بشری است و این حس کینه توزی آتشی برای مبارزه و تأسیس رژیم روشن می کند! حس کینه توزی و جنگ طبقه ای با طبقات دیگر به جایی منتهی می شود که همه طبقات را از بین می برد و فقط یک طبقه را نگاه می دارد، که با عنف و شدت به صورت دیکتاتوری حکومت می کند، به طوری که خودشان این معنی را آشکارا اعتراف دارند، زیرا این نوع حکومت را «دیکتاتوری پرولتاریا» می نامند یعنی حکومت دسته جمعی طبقه کارگر.

نکته دیگر این که کینه توزی با مالکین موجب نابودی مالکیت فردی می شود و در نتیجه همه و همه از مالکیت محروم می شوند.

عامل کینه توزی علیه افراد ممتاز که به صورت مساوات مطلق در میان همه مردم (چه اشخاص با استعداد و چه اشخاص بی کاره) لااقل در اساس فلسفی جلوه گر می شود؛ گو این که هنگام عملی ساختن آن ناگزیرند امتیازاتی قائل شوند، خود موجب زحمت و تشنج می شود.

چیزی که در سراسر جهان توجه همه کمونیست ها را جلب می کند حس انتقام و کینه توزی است و آن اندازه که حس کینه توزی شدید محرومین و بینوایان نسبت به مال داران مؤثر است عامل خیرخواهی و عشق به نیکوکاری مؤثر نیست.

صرف نظر از مجوزات زیادی که برای این نوع کینه توزی وجود دارد آثار آن نیز

در بنیه رژیمی که بر اساس کمونیستی استوار است محسوس است و مشهود.

این رژیم دیکتاتوری که به بهانه تأمین و استقرار نظم در همه خصوصیات و وظایف هر فردی مداخله می کند و به دلیل این که دولت به مصالح و استعدادها و امیال مردم آگاه تر است، تکلیف همه را تعیین می کند و محیط عملیات هر فردی را مشخص و محدود می نماید و افکار و احساساتشان را قالب ریزی می کند.... و این که نام آن را دیکتاتوری طبقه کارگر گذاشته اند موجب تخفیف انحراف آن نیست و چنان رژیم طبیعی که بتواند حکومت انسانیت راقیه ای را - الی الابد یا برای چندین قرن پایه گذاری کند نیست؛ مضافاً به این که روح بشریت را خفه ساخته و جولان آن را به همین واقعیات کوچکی که حواس آن را درک می کنند محدود نموده و همه آمال و مقاصد انسانی را منحصر در خوراک و مسکن و مسائل جنسی... یعنی مطالب حیوانی قرارداده است.

عوامل و موجباتی که باعث قیام اصلاح طلبان بی عقیده و بی ایمان به خدا و روز جزا هستند این هاست و حد اعلائی خیر و صلاحی که طالبند همین معانی است و بس.

لیکن اصلاح حقیقی محتاج به عشق صادق و عمیق است. عشق و علاقه نسبت به کسانی که بخواهید آنها را اصلاح کنید، گو این که فوری تابع شما نشوند و برای حرف های شما دست نزنند، عشق و محبت به مردم یاغی و سرکش به امید این که هدایت شوند و عشق و علاقه به ستم دیدگان به امید این که رفع ظلم از آنها بنمایید، عشق و محبت نسبت به همه مردم تا جایی که عدالت همان طور که در اختیار یک فرد قرار می گیرد در اختیار همه مردم قرار گیرد، و خیر برای همه مردم باشد همان طور که ممکن است برای یک فرد معین باشد؛ عشق و محبت به بشریت باید علاقه آن قائم بر همکاری و تعاون و داد باشد نه بر نزاع و بغض و کینه.

پیروزی دعوت اصلاح و فایده آن برای بشریت متناسب با مقدار خلوصی است که برای این عشق ابراز شود و مشقّاتی که در راه آن تحمل شود و مبارزه ای که علیه شر و فساد اعمال گردد؛ ولی وصول به این هدف با کینه توزی میسر نیست و از این جا است که پیغمبران بزرگ ترین رهنمایان بشرند و رسالتشان در نفوس مردم از هر نوع

رسالتی نافذتر و مؤثرتر است و کسانی که در راه آنها سیر کنند و شعله ای از ایمان خالص عمیق آنها را داشته باشند تالی مرتبه آنها خواهند بود و بدیهی است کسانی که به خدا و روز جزا ایمان نداشته باشند دارای چنین امتیاز و نفوذی نخواهند بود.

هنگامی که حس خودنمایی یا حس کینه توزی را کنار بگذاریم، چه عاملی ممکن است ما را به سوی اصلاح سوق دهد؟ چرا انسان مشقت ها و مشکلاتی را تحمل کند که امید نفع عاجلی در آن نباشد و دردی را دوا نکند؟ چه عاملی ممکن است انسان را به تحمل عذاب و مشقت وادار کند در صورتی که همان کسانی که شخص محض خاطر آنها متحمل رنج و عذاب می شود موافق و مساعد نباشد؟ یا چه کسی می تواند انسان را به دعوتی وادار کند که به طور قطع و یقین می داند که ثمره آن در عصر و زمان خودش به دست نخواهد آمد؟

آیا ممکن است عاملی جز عشق خالص به خدا و طلب رضای خدا و ایمان و اطمینان به پاداش خیر که خدا برای نیکوکاران آماده دارد، انسان را به نیکوکاری و خیرخواهی وادار کند؟

تنها همین عامل و دعوت های اصلاحی بر این اساس است که خیرخواهی را بر شر و فساد غلبه داده و بسیاری از افراد را از انحرافات بشری نجات می دهد.

اشخاصی پیدا می شوند که می خواهند دارای عقیده باشند ولی تکلیف و وظیفه ای را بر عهده نگیرند!

عقیده منفی که در درون وجدان پنهان شده باشد، در واقع حیات تأثیری ندارد. وانگهی، چنین عقیده ای چه ارزشی دارد؟ و انسانیت از فرا گرفتن چنین عقیده ای چه بهره ای خواهد برد؟

گاهی گفته می شود که «علم»... یعنی علم روان شناسی مخالف قیودی است که عقیده بر رفتار انسان تحمیل می کند و آن را مانع نشاط حیات می دانند.

و باز می گویند: «خدای تو، خدای دل ها است» و مادامی که ضمیر از داخل پاک و مصفا باشد بدون عبادت به هدف مقصود می رسی؛ در این صورت؛ عبادت ضرورتی ندارد! این گونه ادعاها و تلقینات به حسب ظاهر زرق و برقی دارند و یک دسته مردم

را می فریبد، و کسانی که به این حرف ها خودشان را دل خوش می سازند فقط مجوزی برای مسلکشان دارند و بس.

راجع به علم روان شناسی در جای دیگری بحث کرده ایم و توضیح داده ایم که عقیده اسلامی نشاط بشری را سرکوب نمی دهد، بلکه به حدّ اعلا با آن مدارا می کند تا این که بهترین نتایج ممکن را به نفعانسانیت از این مدارا بگیرد(1) و کلیه تکالیفمربوط به عقیده اسلامی ناشی از همین مدارای با فطرت است.

اسلام، این موجودی را که بشر نامیده می شود، به صورت اجزای مترقی نمی شناسد، یعنی این طور نیست که ضمیرش را مورد توجه قرار دهد و به سلوک و رفتارش بی اعتنا باشد و خلاصه کلام این که: انسان را در حالت مبهمی نگاه نمی دارد که به جایی راه نبرد.

برای حیات واقعی و زندگی عملی بشر در روی زمین، داشتن حسن نیت کافی نیست و حسن نیت مستلزم اقدام و عمل است.

فرض کنید در جهان دموکراسی شخصی باشد که به اصول حکومت دموکراسی ایمان داشته باشد ولی نخواسته باشد در انتخابات شرکت کند و هیچ نامزدی را بر نامزد دیگری و هیچ حکومتی را بر حکومت دیگری ترجیح ندهد؛ در این صورت فایده وجود او برای دموکراسی چیست و از دموکراسی چه بهره ای می برد؟

و باز شخص دیگری را در نظر می گیریم که به کمونیزم ایمان دارد ولی هیچ گاه در خاطرش خطوط نکرده باشد که در راه پیشرفت کمونیزم بجنگد یا در راه کمونیزم حبس و تبعیدی ببیند و در هیچ اجتماعی شرکت نکند و کتابی از کتاب های کمونیستی نخواند و تکالیفی را که نشریات کمونیستی بر عهده کمونیست ها قرار داده اند مطالعه نکند و دستورهایی را که صادر می کنند به کار نیند؛ در این صورت مسلک کمونیستی از او چه استفاده ای می کند و چنین شخصی یا امثال او چگونه خواهند توانست رژیمی به وجود آورند و از آن دفاع کنند؟

هر نوع عقیده ای در همین حکم است...

ص: 44

1- به کتاب «الانسان بین المادیه و الاسلام» مراجعه کنید.

آن عده مؤمنینی که معتقدند به مغز و حقیقت واصل شده و پوست آن را دور انداخته اند، فریب خوردگانی هستند که خودشان را فریب می دهند.

چنین اشخاصی در روزگار صلح و امان یعنی مادامی که عقیده انجام تکلیف و وظیفه ای را بر آنها لازم نداند و خطری ایجاد ننماید، به عقیده ای که اظهار می دارند، ایمان دارند. این ایمانی است برای موقع راحتی و آسایش و خوش گذرانی، لیکن وقتی که در معرض قبول تکلیفی قرار بگیرند که مستلزم صرف مال و بذل نفس باشد یا این که مستلزم کوشش و مشقتی یا ملازم محرومیت از پاره ای لذایذ باشد... از انجام این تکالیف شانه خالی می کنند و خودشان را از میدان نزاع و کشمکش نجات می دهند.

این وضع ناشی از آن است که خودشان را عادت نداده اند که متحمل وظایف و تکالیفی بشوند و نخواسته اند حتی به وظایف ساده ای که آنها را برای کارهای بزرگ تری آماده سازد معتاد شوند.

چنین کسانی شاید خود را مقید نکرده باشند که در مواقع معین حتی نماز بخوانند و اعمال ساده ای را انجام دهند یا روزه بگیرند و برای ساعت های معین نتوانند ترک لذت هایی را بنمایند.

بدیهی است برای این گونه افراد امکان ندارد که در یک آن وضع شان را عوض کنند و بتوانند به تکالیف بزرگ تری که هر عقیده ای اجرای آن را الزام می کند تن در دهند. این نوع اشخاص مانند سربازانی هستند که بدون مشق و سابقه ورزشی به میدان جنگ بروند! و بدیهی است این چنین سربازانی به جای پای گذاشتن در میدان جنگ، ناگزیرند فرار کنند.

حیات عادت است...

کسی که عادت کرده است خودش را تسلیم طبیعت کند و از تحمل مشقت امتناع بورزد، یا اطمینان فریبنده ای دارد به این که بدون ورزش قبلی هر وقت بخواهد می تواند خودش را مجهز سازد... چنین کسی هیچ وقت قادر بر انجام کاری نخواهد بود.

آیا کمونیست هایی که در استالینگراد آن همه مقاومت از خود نشان دادند اگر قبل

از وقت در میان سرمای یخ و برف و در برابر گرمای سوزان و ورزیده و آزموده نشده بودند، و ساعت های درازی به گرسنگی خو نگرفته بودند، می توانستند در چنان معرکه ای استقامت بورزند؟ مبارزه در راه ابراز عقیده یا دفاع از اصول عقیده تنها مبارزه در حیات نیست، گو این که این مبارزه همیشه نیازمند تهیه و تجهیزات دائمی است که در همه اعصار و قرون باید وجود داشته باشد، بلکه حیات از هر جهت مبارزه است...

بزرگ ترین جنگ ها آن جنگی نیست که اوقات معینی از حیات بشر را به خود مشغول داشته باشد، بلکه حیات بذاته همیشه در حال توسعه است؛ بدین جهت تمرین ورزش برای هر فردی در هر عصری لازم است و ضروری.

مردم چه بخواهند و چه نخواهند، حیات الزام می کند که باید از بسیاری شهوات صرف نظر کنند و تکالیف و وظایف زیادی را تحمل کنند و اگر کسانی نتوانند از شهواتی صرف نظر کنند، یا این که متحمل تکالیف و وظایفی نشوند؛ حال و مال کارشان چه خواهد بود؟ اسلام عقیده حیاتی است...

عقیده ای شامل عمل و کلیه هدف های زندگی؛ و از این جاست که عمل به این عقیده مستلزم ورزیدگی کامل به تمام معنی است و علاوه از ارتباط دل ها با خدا و ورزیدگی در زندگی لازمه این عقیده است و به طوری که ملاحظه کردیم بزرگ ترین تضمینی است برای نظافت و طهارت زندگی و بدین مناسبت معنای عبادت در اسلام شامل هر نوع عملی است که با توجه به خدا و به نام خدا صورت گیرد.

به ما می گویند: بسیاری از کسانی که به عقیده دینی قیام می کنند، ریاکارند و در زندگانی خصوصی فسق هایی را مرتکب می شوند که گویی، هیچ نوع تعهد دینی و وجدانی ندارند، یا این که مردمانی هستند ترسو که از مبارزه می گریزند، یا از زمره کسانی هستند که قرآن کریم درباره آنها می گوید: «وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَوِهِ...» (1)

یعنی؛ آنها را حریص ترین و علاقه مندترین اشخاص به زندگی می بینی... چه زندگی! آری! این مطلب درست است!

ص: 46

بسیاری از مردم منافقند و فریب کار و بسیاری از راه مستقیم منحرفند، به حدی که تربیت در نهاد آنها تأثیری نبخشیده است.

آیا به این دلیل ما باید عقیده را به دور اندازیم؟ و از تکالیف ظاهری سرباز زنیم و بد داشتن عقیده قلبی اکتفا کنیم؟

ابدا! زیرا در هر سرزمینی و در هر مذهبی و در هر فکری، منافق وجود دارد، چه در کمونیستی و چه در دموکراسی و چه در رژیم سلطنتی و چه جمهوری! با این حال و با توجه به این که در جهان بشریت این نمونه اشخاص اکثریت دارند، مع ذلک نمی توانیم محض خاطر این افراد، منکر وجود افکار و مسلک ها بشویم. و نیز به همین دلیل نمی توانیم محض وجود منحرفین و منافقین از عقیده صرف نظر کنیم یا در ادای مراسم و تکالیف آن اهمال بورزیم، بلکه دروازه عقیده برای هر فردی در هر عصری باز است تا بدان وسیله خودش را تطهیر کند و ترقی دهد و سایر افراد بشر را نیز هدایت کند و ترقی دهد.

اگر در میان میلیون ها افراد گمراه و لابلالی بشر، صدها یا هزاران افراد هدایت شده وجود داشته باشند که در راه حق مبارزه کنند و سپس زمام امور را به دست گیرند، مقصود حاصل است.

ص: 47

فروید(1) تاریخ بشریت را به سه مرحله تقسیم می کند؛ عصر خرافات و عصر تدینو عصر علم. سپس خدا یا (شیطان) را شکر کرده به این که ما از دو مرحله اول برای همیشه نجات یافته ایم! و داخل مرحله سوم شده ایم؛ زیرا در این مرحله علم بر سر ما سایه افکننده و دریچه معرفت را به روی ما گشوده و راه ما را روشن ساخته است!

صدها میلیون افراد دیگر در عصر حاضر چه در غرب «متمدن» و چه در شرق «عقب افتاده» نیز مانند او فکر می کنند، و خدا یا (شیطان) را شکر می کنند که دین را کنار گذاشته و از قیدی که دوران جهالت گذشته، آنها را مقید ساخته بود خود را رها ساخته اند؛ و عذرشان این است که: شرف و کرامت عقل بشر در این عصر با توجه به این که به اسرار معرفت پی برده و «اتم» را شکافته و انرژی آن را آزاد ساخته تا این که موجب نابودی هولناکی گردد، اجازه نمی دهد که انسان به قید دین مقید باشد!

در کتاب «شبهات حول الاسلام» به رسوب های «لا شعوری» که به شکل ناآگاهی در اذهان اروپاییان از دوران یونان قدیم باقی مانده اشاره کرده ام؛ یونانی های قدیم صحنه حیات را به صورت میدان جنگی بین خدایان و نوابغ بشر ترسیم و تصویر می کردند، به شکلی که گویی نوابغ بشر می کوشند تا اسباب و وسایل قدرت و معرفت و پیروزی و موفقیت را از چنگ خدایان بیرون آورند و در اختیار خودشان قرار دهند و نیز گفتیم: که بر اثر وجود این رسوبات ذهنی اروپاییان چنین می انگارند که فقط

ص: 48

1- فروید روان شناس جهود اطریشی است که تمام مبانی حیات بشر را روی اساس روابط جنسی و شهوت می داند و خطر تئوری های این مرد برای اجتماع بشر زیان آورتر از آن جهود دیگری است که «کارل مارکس» نامیده می شود. مترجم

ناتوانی موجب شده که مردم مطیع خدا باشند! ولی پس از آن که نیرومند شدند و به اسرار معرفت پی بردند؛ دیگر خدا بر آنها چیره نخواهد بود و در پایان این کشمکش خودشان به مرحله خدایی می‌رسند!

از این جاست که معرفت موجب طغیان اروپاییان گردیده:

«إِنَّ الْأَعْنَسنَ لَيَطغَى أَنْ رَءَاهُ اسْتَغْنَى» (1)

و به جای آن که منطق سلیم آنها را به طرف این نیروی اعجاز آمیزی که در ماوراء علوم و اسرار نهفته است رهبری کند؛ به سرکشی و عصیان سوق داده است!

لیکن باید دانست که چون اروپا خدا را پشت سرانداخته، به طوری که «سومرست موام» گفته است؛ همیشه در قلق و اضطراب به سر می‌برد.

و باز به طوری که «سومرست موام» اشاره کرده، حیرت و سرگردانی اروپا فقط ناشی از گیر و دار علم؛ بین نفی و اثبات نیست؛ بلکه پیشرفت علوم حیرت تازه ای را به وجود آورده است!

مردم در عصر خرافات، حیات را، از هر جهت به صورت مجهولاتی تفسیر و تعبیر می‌کردند و می‌گفتند:

برق خدا است؛ باران خدا است، تاریکی خدا است.

یک دسته حیواناتی که دارای موهبت و استعداد خاصی هستند همه خدایند!

بشرهایی که نیروهای خارق العاده ای دارند یا خدا هستند و یا این که با خدایان (ارباب و انواع) ارتباط دارند و اسرار حیات را از آنان اخذ می‌کنند!

به تعبیر «فروید» و بعضی از علمای اجتماع، طبیعت دارای خاصیت «تله پاتی» بود، یعنی انسان عقیده داشت که هر وقت درباره کسی یا چیزی فکر می‌کرد، صرف نظر از موانع و ابعاد موجود، مستقیماً با او مربوط و مرتبط می‌شد؛ و تصور می‌کرد هر وقت بخواهد به آن شخص یا آن شیئی چیزی برساند یا زیانی بر او وارد سازد فقط باید در ذهن نیت کند؛ یا حرکات و اعمالی را به جای آورد که نماینده این خیر و یا این

ص: 49

1- انسان همین که خودش را مستغنی و بی نیاز دید طغیان می‌کند. علق / 6 و 7.

شر باشد؛ یا به وسیله رمز و اشاره با او تماس بگیرد؛ و سپس در ذهنش به کسی که می خواهد با او مربوط شود، توجه کند و به صرف نیت یا تصمیم در ذهن با او تماس بگیرد. سحر و جادو از این جا سرچشمه گرفت و رموزی که به کار برده می شد ناشی از چنین معنایی بود.

وقتی که کسی بر دیگری خشم می کرد و می خواست او را بکشد، شبیه او را می ساخت و شمشیر را در بدن آن فرو می برد؛ در این هنگام شمشیر نه فقط وجود این مصنوع شبیه دشمن کارگر می شد؛ بلکه در همان آن معمول سحری، یعنی شخص مورد نظر را نیز می کشت، و بدین طریق دشمن اصلی نبود می گردید و هرگاه اراده می کرد که یکی از خدایان را عبادت کند و به وسیله قربانی مثلاً به او تقرب جوید، تمثالی از خدای (خیالی) می ساخت و قربانی را جلوی او می گذاشت؛ آن گاه قربانی معهود به وسیله همین بت معبود، به خدای مرموز می رسید!

سپس بشر در دوران تدین ترقی کرد، و پی برد به این که خدای آفریننده ای وجود دارد که مردم و همه چیز را او آفریده است، و نیز دانست که قوای طبیعت، خدایان متعددی نیستند، بلکه مظاهر مختلفی هستند از قدرت خدای واحد که همه تابع و خاضع مشیت و اراده او هستند، و او مطابق قانونی که وضع کرده؛ همه چیز را به سیر و حرکت وا می دارد.

علم در این هنگام ناگزیر بود که در سایه این عقیده پیشرفت کند؛ لیکن اوضاع و احوال و شرایط محلی اروپا، رابطه بین دین و علم را ضایع و فاسد نمود و بین این دو موضع؛ جدایی انداخت و این دو معنی را از یکدیگر دور کرد.

این پیش آمد، ناشی از آن بود که کلیسا در اموری که مربوط به او نبود مداخله کرد، و خود را برای تسلط بر افکار و عقول موظف دانست؛ در نتیجه همین که کلیسا ملاحظه کرد که دانشمندی از قبیل «کوپرنیک» و «گالیله» و مانند ایشان نظریات علمی آورده و به حقایقی رسیده اند، در صدد آزار و اذیت علما و دانشمندان برآمد و بسیاری از آنها را رنج داد و شکنجه کرد و سوخت!

در این گیر و دار دسته ای از دانشمندان به جنگ کلیسا برخاسته و به تصور این که

حقایق علمی در جهت خلاف فکر دینی سیر می کنند، و بین این دو در روح انسان و در واقع حیات فصل مشترکی وجود ندارد، کمر عداوت با دین را محکم بسته و گفتند:

یا دین - یا علم

و اضافه کردند که: یا دین به همین صورت خشک و زنده ای که کلیسا نماینده آن است (که می سوزاند و شکنجه می دهد و کوره های آدم سوزی می سازد؛ و مردم به هر طرف که روی می آورند دچار شر و مفسده می گردد) باقی بماند، یا علم که در برابر هیچ بشری خاضع نیست و مانند کلیسا قیودی بر مردم تحمیل نمی کند، بلکه فقط به بحث و مطالعه و تجربه می پردازد و نتایج بحث و تجربه را در دسترس همه قرار می دهد، و هدفی که دارد عبارت از این است که به مردم نفع برساند و آنها را در فعالیت و کوشش بدنی تشویق کند و از بیماری ها و خطرهای برهانند.

وقتی که مسئله به این صورت طرح شد، دیگر مجالی برای شک و تردید باقی نماند...

در نتیجه مردم، علم را برگزیدند و دین و کلیسا... و خدا را پشت سرانداختند. چیزی که باعث مزید مفسده شد این بود که هنوز این بحران فکری روحانی فرونشسته بود که ماشین اختراع شد و بحران اجتماعی و اقتصادی دیگری که ناشی از انقلاب صنعتی بود، روی داد!

در اروپای غربی اصول «اقتطاعی» یعنی ملوک الطوائفی از بین رفت و سرمایه داری نشأت گرفت.

در آغاز این دوره نور جدیدی تابش کرد که نوید خیر و برکت می داد ولی طولی نکشید که به صورت استثمار و بهره برداری شدید و پلیدی در آمد و اصل سرمایه داری موجب مکیدن خون کارگران گردید، تا بر ثروت کثیف سرمایه داران افزوده شود! لیکن مسئله ملوک الطوائفی در شرق اروپا به همان شکل خشک و زنده به حال سابق باقی ماند.

طبقه کارگر و رنجبر، در شرق و غرب، قیام کردند و انقلاب راه انداختند.

در این مرحله رجال دینی؛ کارگران و رنجبران را به غضب الهی تهدید کردند!

تهدیدشان به غضب الهی ناشی از آن بود که مردم در برابر ستمگری به پاخاسته اند، در صورتی که خدا هیچ گاه به ستمگری راضی نیست. در نتیجه این جریان مردم کافر شدند... و حق همین بود که کافر شوند.

مردم به تمام ارزش های زمینی و آسمانی کفر ورزیدند و بیشتر از کفری که سابقاً نسبت به دین و کلیسا داشتند، نسبت به اصل دین کافر شدند، آن گاه به خدای تازه روی آوردند؛ به امید این که خدای تازه آنها را از ذلت و خواری نجات دهد.

در این هنگام اروپایی ها چنین احساس کردند به مرحله سوم تاریخشان که عبارت از مرحله «علم» باشد وارد شدند.

کار سیر علم به جایی رسید که اعمالی را شبیه معجزه انجام داد...

مردم در آغاز امر از فرط تعجب نمی خواستند این معجزه را تصدیق کنند، لیکن حقایق علمی راه شک و تردید را به روی آنها بست.

چطور شک کنند؟ در صورتی که قطار و اتومبیل و ماشین های عظیم را جلو نظرشان می بینند... و سپس مشاهده می کنند که برق منازل و کوچه هایشان را روشن می کند و کارخانه ها و ماشین ها را به کار می اندازد... و باز می بیند که رادیو بدون سیم کار می کند و به وسیله تلویزیون اشکال و صور را نقل می دهد؛ در حالی که قبلاً تلفن ساده از نوع معجزاتی شمرده می شد که قابل تصدیق نبود.

دانشمندان گفتند:

ای مردم! به سوی خدای جدید بیایید. بیایید و از خیالات مبهم گذشته ای که درباره اموری بحث می کند که حواس شما قادر بر درک آن نیست، دست بردارید! از توجه به کارهایی که امکان ندارد در بوته آزمایش و تجربه گذاشته شود دست نکشید!

بیایید و از دینی که همه چیز را برای شما بر اساس اراده خدا تفسیر می کند - و اراده خدا هیچ چیز را تفسیر نمی کند. منصرف شوید! بیایید و به سوی علمی که هر چیزی را برای شما به قوانین فهمیده و سنجیده ای که عقل آن را درک می کند و می تواند درست را از نادرست تشخیص دهد بشتابید!

برای شما از خدایی حرف می زنند که هر چیزی را از نیستی به وجود آورده است.

آیا عقلاً ممکن است چیزی از نیستی و شیئی از لاشیئی به وجود آید؟

سلول اولیه زندگی از عدم به وجود نیامده است... و حیاتی که در آن به جنبش درآمده همانا عملی است شیمی طبیعی که در شرایط تاریخی معینی انجام گرفته و بار دیگر تکرار نشده است. برای چه؟ او... به این مسائلی که در واقع حیات مدلولی ندارد اعتنا نکنید و قوای خودتان را در چیزهایی مصرف کنید که برای شما مفیدتر و نافع تر باشد!!!

شما را قبلاً با فکر خدایی ارتباط داده اند، در صورتی که این فکر عبارت از مجموعه خرافاتی است که تابع منطق علم نمی شود!

برای شما از نبوت و معجزات حرف هایی زدند! معنای این که پیغمبری «برانگیخته شود» چیست؟ و معنای این که بر او وحی نازل شود چیست؟ چگونه این وحی ابلاغ می شود و صورت می گیرد؟ آیا این حرف معقول است؟

این معانی همه یک رشته آمادگی و استعدادهایی است و بس... و این معجزات ابداً امکان پذیر نیست! ممکن نیست که قوانین طبیعی به هیچ وجه خرق شوند... و ممکن نیست که دریا منشق شود. و ممکن نیست... و ممکن نیست...

برای شما از روح حرف می زنند. روح چیست؟ چطور وجود روح را علماً ثابت می کنید؟ روح در واقع اشیاء چه نقشی را ایفاء می کند؟ آیا عملی که از حرارت در نتیجه انبساط مواد یا از برودت در نتیجه انقباض آن ساخته است، از روح ساخته می شود؟

آیا روح روی آئینه منعکس می شود؟ و آیا امکان دارد که روح روی الواح حساس مانند نور و اشعه (X) و امثال آن پرتو اندازد؟

برای شما از جهان دیگری بحث می کنند! عالم بعد کدام است؟ آیا آن را دیده اید؟ آیا ممکن است چنین چیزی در تصور شما بگنجد؟ آیا می شود با ماشین عکاسی از آن عکس برداشت یا به وسیله رادار آن را جست و جو کرد؟

ای بشر! این ها همه خرافات است... ای مردم عقولتان را با این حرف ها مشغول نکنید! فکرتان را به فعالیت در عملی مشغول بدارید که مفید و منتج باشد!

به طور موقت از این تشکیکات محلی که به تنهایی موجب جدایی بین علم و دین شد منصرف می شویم و می گوئیم: اگر فکر دیگری مانند فکر اسلامی که با علم و علما عداوتی ندارد و یا نظام اجتماعی و اقتصادی عادلانه مانند نظام اسلامی که تمرکز اموال را در دست گروه کوچکی از افراد ملت تحریم می کند و سود حاصل از عمل را بین کارگر و کارفرما مشترک قرار می دهد؛ و برای هر فردی زندگانی تمیز و نظیفی را تضمین می کند؛ تا این که مقاصد اساسی انسان برآورده شود؛ و دولت را مسئول ارتزاق مردم و مسئول بهداشت و احترام و حفظ حیثیت مردم می داند، عرضه می شد و اگر برای مردم در اروپا چنین فکری به وجود می آمد، و چنین نظامی و رژیمی وجود می داشت؟ هر آینه ممکن بود که علم در سایه عقیده راه درستی را طی کند، به شکلی که نه با عقیده برخوردی داشته باشد و نه محتاج به دشمنی با آن باشد.

به هر حال فعلاً به طور موقت از این معنی صرف نظر می کنیم تا این که با علم در این گام های سریعی که بر می دارد همقدم شویم...

نظر اولی علم این بود که مردم را از پیچیدگی و ابهامی که با عقاید همراه است نجات دهد! و آنها را از مجهولاتی که قابل تفسیر نیست رهایی بخشد و به آنها «معلوماتی» بدهد، آن هم معلومات ثابتی که بر اساس برهان مادی محسوس استوار باشد.

در گیر و دار این حیرت و بیچارگی که طی قرون وسطی در اروپا حکومت می کرد و وجود کلیسا یکی از این عوامل بود؛ مردم تصور می کردند که علم به حقیقت همه را از حیرت و اضطراب نجات می دهد؛ و همه مطمئن شدند به این که با تکیه به علم مثل این است که روی زمین سخت و صلبی ایستاده اند که زیر پای آنها نمی لرزد و معتقد شدند که زمینه علم، زمینه مباحث تجربی است که خطا نمی کند و امکان وقوع خطا نیز در آن راه ندارد.

مردم در طریق این اطمینان، خود را در مورد نیازمندی های طبیعی بشری از عقیده و ارتباط با خدا مستغنی دانستند و در مبارزات زمینی خود را از کمک خدا بی نیاز انگاشتند، به ویژه خدایی را که کلیسا بدان صورت برای مردم تصویر کرده بود

افکارشان را به واسطه مسئله تثلیث مشوش نگاه می داشت و در مبارزات زمینی احتیاجی به وجود خدا نداشتند، زیرا خدای کلیسا به آنها گفته بود که «اگر سیلی به طرف راست تو زدند چپت را جلو بیاور - و اگر ردایت را خواست جامه ات را نیز به او بده». علم در راهی که به روی او گشوده بود هر روز گام های وسیعی برمی داشت و جهان تازه ای از مجهولات را کشف می کرد و به جاهایی رسید که احدی تصور یا تصدیق نمی کرد که روزی بتوان به آن جا رسید! بشر در اعماق آسمان ها و شکم زمین و زوایای نفس بشری به جست و جو و اکتشاف پرداخت.

برخورد با این خدای تازه جبار...! خدای قابل فهم که می توان آن را با حواس درک کرد؛ و به وسیله آلات و ابزار اندازه گرفت، و به وسیله ارقام می توان آن را حساب کرد؛ قلوب مردم را دچار اعجاب و چشم مردم را خیره کرد!

لیکن این شادمانی عمیق در نفوس اروپاییان چندان دوامی نکرد. و روزی فرا رسید که علم نظریات «ثابتی» را که قابل بحث و جدال نبود، نقض کرد!

کشف قوانین جاذبه به وسیله نیوتن معجزه ای بود که بین آن و بین معجزات پیغمبران «موهوم»! فرقی گذاشته نمی شد؛ جز این که این قوانین داخل در نطاق معقولی بود و قابل حساب دقیق. سپس...

سپس انیشتین آمد تا بگوید: قوانین نیوتن، قوانین بحث بسیط محلی است، و جز یک قسمت کوچکی از کیان این عالم را تفسیر نمی کند؛ و در موقعی که این قوانین بر عالم بزرگ تر تطبیق شود، منتهی به نتایج خطایی می شود!

علمای طبیعی گفته بودند که نور همیشه در خط مستقیم سیر می کند.

سپس علمای دیگر آمدند و گفتند: نور به تأثیر جاذبه منحرف می شود و به خط مستقیم سیر نمی کند.

و گفتند: زمان حقیقتی مطلق است. سپس علمای دیگری آمدند و گفتند: زمان حقیقتی نسبی است؛ و شیئی واحد یا حادثه واحد نسبت به شما که روی این کره هستید، «حاضر» شناخته می شود و نسبت به ستاره دیگر «گذشته» و نسبت به ستاره سوم «آینده».

علمای شیمی گفتند: همه عناصر و مرکبات در شرایط متشابه روش واحدی

دارند... سپس علمای شیمی دیگری آمدند و گفتند: بعضی عناصر و ترکیباتی که در کارخانه ساخته می شود به اقتضای «قاطعیت» قوانین طبیعی، در وضع خلاف انتظاری قرار می گیرند! پزشکان گفتند: وقتی که دچار فلان مرض شدید غذا نخورید و به مایعات اکتفا کنید، زیرا خوردن غذا در چنین حالت برای سلامتی خطرناک است. سپس پزشکان دیگری آمدند و گفتند: وقتی که دچار این مرض شدید غذا بخورید زیرا خوردن یکی از وسایل شفا است!

آن گاه حیرت و سرگشتگی که «سومرست موام» به آن اشاره کرد؛ آغاز شد! لیکن سرگردانی منحصر به همین نبود!

بزرگ ترین حیرت و سرگردانی، از بزرگ ترین فتح و پیروزی در میدان علم جدید؛ یعنی شکافتن اتم ناشی شد!

علماء به مردم گفتند: ماده اساس عالم کون و حیات است؛ تا این که به سر حد انحراف و هوس بازی رسیدند، تا جایی که تفسیر هر چیزی را در حدّ و مرز علوم مادی جست و جو می کردند، گو این که آن شینی مورد تفسیر «نفس انسانیت» باشد، و کار به جایی کشید که منکر هر چیز غیر مادی شد؛ و روح را صرفاً به دلیل این که ماده محسوس یا مشهودی نیست منکر شدند!

می گفتند «حقیقت» همین است. حقیقت لمس شدنی که آثار و حدود آن محسوس و مشهود باشد؛ حقیقتی که نه غیبی در آن باشد و نه ابهامی و غموضی.

حقیقتی باشد که ما را اجباراً به سوی قدرت نهانی نامرئی، که با حواس ادراک نمی شود، سوق ندهد!

به ناگاه... آن زمین سخت محکم لرزید، و زلزله شدیدی رخ داد، ابرهای غبارآلودی که فضا را پر کرده بود، و راه روشن را مسدود کرده بود، پراکنده شد...!

مردم منتظر شدند. علما نیز منتظر شدند تا این غبار طولانی فرو نشیند، و زمین از این زلزله شدید نجات یابد!

همین که خوب نگریستند دیدند! آن زمین سخت و محکمی که روی آن مستقر شده بودند، از زیر پایشان در رفته، و همه در فضا... روی ابری قرار گرفته اند که نیروی انفجار، آن را در راه غیر محدودی پرت کرده است!

آن ماده - دیگر ماده شمرده نمی شود! منفجر گردیده و رها شده، و به ناگاه «انرژی» شده است!

در این هنگام بزرگ ترین حیرت و سرگردانی روی داد! کلیه حقایق علمی سابق بر این اساس جدید، در معرض تغییر و تبدیل قرار گرفت، و معلوم شد که جهان هستی و حیات از هر جهت «انرژی» است، و دیگر ماده ای وجود ندارد؛ و آن چه در نظرهای سطحی که غیر از ظواهر اشیاء نمی تواند چیزی را ببیند، ماده شناخته می شود امری است بی معنی و فواصل بین مادی و غیر مادی به صورت مسئله ای در آمد بی موضوع! آن ابر پراکنده ای که به یک بار منفجر شد، ناگهان از میدان «طبیعت» به ساحت «ماوراء الطبیعه» انتقال یافت، و دانشمندانی که در عالم ماده زندگی می کردند که از لحاظ حجم و ضخامت بین این دو معنی اختلافی است و تصور می کردند بین ماده محسوس و ضویبی که در فضا پخش می شود، و انرژی که چشم آن را نمی بیند، فرقی اساسی وجود دارد؛ از اشتباه درآمدند.

یک بار دیگر در روی زمین زلزله ای رخ داد و دانشمندان دچار حیرت بزرگ تری شدند...! آن حقایقی را که قبلاً درک کرده بودند...

امروز در پرتو حقایق اتمی چه ارزشی دارد؟ از دانش و معرفتی که قبلاً به دست آورده بودند... امروز برای تفسیر واقعی اشیاء چه کاری ساخته است؟ انرژی چیست؟ سر آن چیست؟ کنه آن چیست؟ حقیقت آن

چیست؟

علم می تواند ظواهر و پدیده های انرژی را ببیند و مظاهر آن را تسجیل کند، ولی جوهر و اصل آن چیست؟ مردم و دانشمندان، پس از آن که تصور کردند به حقیقت «هستی» یا به حقیقت ماده دسترسی پیدا کرده اند، آرام شدند، ولی باید پرسید:

امروز، در عصر اتمی جدید «حقیقت» چیست؟

آیا مردم حقیقت را شناخته اند و می توانند به جوهر آن پی ببرند؟ یا این که «مجهول» است و پنهان که جز ظواهر خارجی آن دیده نمی شود؛ و حقیقت آن در اعماق مجهولات نهفته است و عقول بدان دسترسی ندارند؟

داستان کودکی را در نظر آورید که کلید قصر مسحور به او داده شد. و او نیز به نوبه

ص: 57

خود در اطاق ها را یکی بعد از دیگری باز کرد، و چشمش از دیدن عجایب و اسرار داخل اطاق ها خیره شد! و در هر اطاقی چیزهایی دید عجیب تر و شگفت آورتر از اطاق قبلی، تا این که بالاخره به اطاقی رسید که روی سر در آن نوشته بودند:

«مبادا وارد این اطاق شوید!»!

لیکن جز چند لحظه ای به حال تردید نماند. می خواست بر دانش و معرفتش بیفزاید. چرا بترسد در صورتی که از اطاق های سابق، انواع معلومات کسب کرده است! بالاخره اقدام کرد و در اطاق ممنوع را گشود...!

پایان داستان به این جا می انجامد که آن چه را در داخل این اطاق مشاهده نمود، باعث شد که معلومات سابقش را از دست بدهد، و این جهان تازه ای را که دید موجب آن گردید که هر چه قبلاً دیده فراموش شود! و بالاخره در عالم ملکوت غایب گردد!

امروز دانشمندان درک کرده اند که گمان و تصور قبلی ایشان مبنی بر این که هر چیزی را که در جهان هستی وجود دارد می توان با قانون مفهوم و سنجیده ای تفسیر شود، باعث گمراهی مردم گردیده است.

فهمیده اند که ادعایشان حاکی از این که علم می تواند همه مجهولات را تفسیر کند، جز گزافه و خرافه ای نبوده است! و اعتراف دارند که عصر طلایی علم به نظر آنها - یعنی عصر و دوره ای که خدای جدید سیطره و تسلط یافته است و آن چه را که درک می کند مثبت می داند، و آن چه را که خارج از حدود ادراک اوست. منفی می انگارد... این دوره، عصر بزرگ ترین خرافه ها است! و اعتراف می کنند آن خرافه ای که در سپیده دم تاریخ قبل از عصر تدین بر عقول بشر مسلط بوده، تنها خرافه تاریخ بشریت نیست، بلکه خرافه تازه، یعنی ادعای این که علم به تنهایی هر چیزی را تفسیر می کند، برای ضایع ساختن و فاسد کردن ادراکات و همچنین تضییع روابط بین افراد بشر؛ از خرافه اولی خطرناک تر است، زیرا این خرافه، جنبه هایی از جوانب عالم وجود و روح بشریت را عاطل و باطل ساخته و یا این که از حساب ساقط می کند که بر آن چه در حدود معلومات فعلی اوست، به درجات عمیق تر و بهتر و برای مردم «نافع تر» است!

اینک دست کم، اقلیت دانشمندان، اشتباه سابقشان را که موجب گمراه ساختن

بشریت گردیده و او را در ورطه هولناک تری انداخته و به خرافه ای خطرناک تر از خرافه ماقبل تاریخ سوق داده اند. جبران می کنند.

این دسته از دانشمندان به مردم می گویند: «ما نمی توانیم»

«و ما اوتینا من العلم الاقلیلا»⁽¹⁾ - یعنی جز اندکی از دانش بهره ای نداریم! و بازمی گویند: این بشر یاغی سرکش که در روی زمین سربرافراشته و تصور کرده که بر هر چیزی قادر است، بعد از آن که در اطاق «ممنوع» را گشوده و با توده ای از مجهولات روبرو شده است، فرو مانده و به شدت فرومانده است!

همان طور که مردم از خرافه اول نجات یافته و به نور حقی که هر چیزی را به جای خودش می گذارد، رهنمایی شده اند، و این نور قفل های روح بشر را می گشاید تا با قدرت بزرگ تری ارتباط پیدا کند، و با نیروی بصیرتش چیزهایی را درک کند که به وسیله فهمش از ادراک آن عاجز است...! به همین ترتیب، دانشمندان یکی پس از دیگری از خرافه دوم - یعنی خرافه ای که می گوید: «علم هر چیزی را تفسیر می کند» بیرون آمده، و در نور حق... یعنی نور عقیده تابناک درخشان وارد می شوند.

به طوری که آشکار است، عقیده تنها ملجأ و پناهگاهی است از خرافه، و تنها نوری است که مجهولات را کشف می کند.

دانشمند هیوی، «جیمس جینز» که در آغاز زندگانی مردی بود ملحد و شکاک، گفته است:

«بزرگ ترین مشکلات علم را جز وجود خدا، چیز دیگری حل نمی کند»

و نیز «الوس هکسلی»، دانشمند طبیعی و فیلسوف ادیب گفته است:

«ناگزیریم اعتراف کنیم که پاره ای از افراد بشر برای کشف مجهولات، دارای نیروی روشن بینی خاصی هستند که حواس ظاهری بشر به آن دسترسی ندارد، و جهل ما به طریقی که بدان وسیله، عملیات ادراک و عمل تذکر تکمیل شود، نمی تواند مجوز انکار ما شود!

ص: 59

1- اشاره به آیه کریمه ای است که به بشر می گوید: جز مقدار کمی از دانش به شما داده نشده است. «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».

«الاسری» مترجم

کدام یک از ما می تواند بداند معجزه تذکر؛ چگونه و به چه کیفیتی تکمیل می شود؟ یا معجزه ادراک به چه شکلی صورت می گیرد؟

به همین دلیل و به همین منوال نمی توانیم کیفیت روشن بینی را درک کنیم، و با این که نمی دانیم و نمی توانیم بفهمیم، حقیقتی است علمی...»

سپس همین دانشمند در پایان گفتارش، به گفته دکتر راین (یکی از دانشمندان وارد در این مباحث) استشهاد می کند که او گفته است:

«این حقایق به تدریج ما را وارد عالم دیانت می نماید».

و نیز - کریسی مودیسن، رییس آکادمی علوم نیویورک در کتاب «علم به ایمان دعوت می کند» گفته است:

MAN DOES NOT STAND ALONE

یعنی: انسان قائم به خودش نیست.

و اضافه می کند که این همه نظم و ترتیب بی پایان که حیات بدون آن محال است؛ دلیل بر وجود آفریننده است، و وجود انسان روی این کره و مظاهر انبوه هوش و ذکاوت وی، جزیی است از برنامه ای که خدا آن را تنفیذ می کند. و باز می گوید: انسان در هر واحدی از واحدهای علم، مزایایی به دست می آورد که حدی ندارد. چیزی که هست این است که شکافتن اتم به وسیله «دالتن» که کوچک ترین قالب در ساختمان بنای عالم هستی است و نشان می دهد که مجموعه ستارگانی مرکب از جرم و مدار و الکترون های پرنده در داخل آن وجود دارند، برای تبدیل و تغییر فکر ما درباره هستی و حقیقت آن، عامل اصلی و اساسی گردیده، و دیگر آن نظم و نسق مرده و منسوخ راجع به ذرات جامد که تصور می شد مادی هستند؛ در ذهن ما وجود ندارد. نکته دیگر این که معارف تازه ای که علم پرده از روی آنها برداشته برای ایمان به وجود مدبر جباری در ماورای ظواهر طبیعت، زمینه تازه ای فراهم ساخته است.

باقی مطلب هنوز در شرف انجام است...

مقصود از پایان این مطالب نه محکوم کردن علم است و نه به دور انداختن نتایجی که علم به آن دسترسی پیدا کرده و آن همه بهره مندی از آن حاصل شده است، بلکه هدف مقصود تصحیح و اصلاح اوضاع و احوال زمینی است تا این که علم در سایه

عقیده و ایمان در راه درست و طریق مستقیم سیر کند.

لیکن مردم حاضر نیستند این معانی را تصدیق کنند! و نمی خواهند از عالم خرافه ای که در آن به سر می برند بیرون آیند! و به پرستش معبودهایی که دارند و آن را حقیقت می انگارند افتخار می ورزند، زیرا همان طور که مردم در قدیم به پرستش بت ها مأنوس شده بودند در این عصر به پرستش بت تازه خو گرفته اند! و عقیده در نظر آنها امری عجیب و دور از تصدیق می نماید! چگونه از این بت محسوسی که به چشم می بینند دست بردارند، و خدایی را که از انظارشان پنهان است و خودش را از نزدیک، به طور محسوس نشان نمی دهد، پرستند؟ لیکن این نتیجه اخیر مورد شک و ریب نیست.

باری، مردم در آینده نزدیکی - یا این پیغمبران تازه خودشان - یعنی دانشمندان امروز که مردم را به مرحله سراپا نور، یعنی نور حق... نور عقیده تابناک درخشان وارد می نمایند، تبعیت خواهند کرد، و یا این که شیطان آنها را گمراه خواهد کرد و به حیرت و اضطراب دچار خواهد نمود، همان طور که قبلاً گمراه کرده بود.

ص: 61

آیا تنازع ضرورتی است بشری، که اگر روح انسانی و حیات بشری خالی از آن باشد دچار نقص و زیان اساسی خواهد شد؟ یا این که مرضی است که عارض روح و اجتماع می شود، و نیرویی است زیان آور، مانند ورم های پلیدی که عارض بدن می شوند و اساس سلامت جسم را مختل نموده و بالاخره کار آن را می سازند؟

کمونیست ها جهانی را در خواب می بینند که جنگ و جدال و تنازعی در آن نباشد!

پیش از کمونیست ها بحث روی «اتوپیا» یعنی مدینه فاضله، یا عوالم مثالی و به عبارت دیگر عوالم ایده آلی و خیالی بود، چنین خوابی دیده می شد و در کارگاه خیال، اشکال و صور بدیع و زیبایی ترسیم می گردید...

مع ذلک باید گفت: تنازع حقیقتی است مسلم؛ و تصور می کنم این معنی نه فقط در طبیعت انسان، بلکه در سراسر جهان هستی وجود دارد.

در این جهان پهناور، به همه افلاک نظر اندازید... هر فلکی برای مجموعه افلاک دیگر در حال دفع جذب است و این سیر منظم متوازن همه افلاک، جز با جذب و دفع صورت نمی گیرد، و بالاخره همه در معرض رفع و جذبند! نیرویی از راست و نیروی دیگری از چپ هر ستاره ای را به طرف خود می کشد؛ و سپس ستاره در مدار ابدی مرسوم و معین خود، با کمال نظم سیر و حرکت می کند؛ و اگر این جذب و دفع از بین برود، هر آینه ستاره در فضا به طرفی پرتاب خواهد شد که کسی نمی داند و به تصور کسی نمی گنجد!

تنها چیزی که قابل درک است این است که این جذب و دفع به مقدار معین و میزان

مشخصی بر حسب قدرت آن نیروی معجزه آسایی که این جهان را از نیستی به وجود آورده و امر جهان را اداره می کند؛ و آن را تحت نظر نگاه می دارد؛ وجود دارد، و هدف مشخص آن ایجاد توازن در جهان هستی است، نه فنا و نابودی. و مشیت عالیّه آن قدرتی که اداره امور این جهان وسیع را در دست دارد این است که آن را - جز در موقعی که اراده وی اقتضا کند - در معرض انفکاک و از هم گسیختگی قرار ندهد.

پس از توجه به آسمان، نظری به حیات زمین بیندازید...

صحنه زمین نمونه و مثالی است از نمونه های ازلی دائمی که نه فتوری در آن راه دارد و نه سستی و ضعفی. هر گیاهی آفتی دارد و هر حیوانی، دشمنی...

جزر و مد بین این دو دسته همیشه برقرار است، و هدف حرکت این تنازع دائم و مستمر در میان این همه متناقضات؛ ایجاد توازن و تعادل دائم و ثابتی است بین قوای زمینی، به طوری که هیچ نیرویی به نیروی دیگری طغیان نکند، و به تنهایی حکومت نداشته باشد!

جهان بشریت نیز چنین است... تنازع عنصری است از عناصر اصیل، و ضرورتی است که بدون آن، حیات نمی تواند پایدار بماند. ضرورتی که بدان اشاره شد، عبارت از ترکیب وجود انسان است که جسم و عقل و روح در آن به کار رفته به طوری که هر یک مقصدی دارد مخالف با جهت سیر دیگری، رغبت ها و آرزوها و شهوات نامحدود انسان از طرفی و محدودیت قدرت و انرژی وی از طرفی، در حالی که قادر بر جواب گویی همه رغبتها و آرزوها، چه جسمی و چه عقلی و چه روحانی، نیستند، شاهد این ادعاست.

شاهد دیگر؛ کنجکاوی حسی و معنوی انسان است در آسمان که می خواهد به حرکت و پرواز درآید، در حالی که جاذبه حسی و معنوی او را به سوی خود می کشد و نمی گذارد از زمین خارج شود. شاهد دیگر اجبار و اضطراب انسان است در برابر بسیاری از آفات و امراض و قوای طبیعی، زیرا انسان صرف نظر از این که می کوشد تا حیاتش را ترقی و رفعت دهد و این آرزو را همیشه همراه دارد که می خواهد زندگی کند و زنده بماند!

و آخرین شاهد بر این که وجود شر و پلیدی در زمین حقیقتی است واقع و عامل

خیر ناگزیر است تا صرف نظر از غلبه نهایی بر شر؛ برای اثبات وجودش با آن مبارزه کند.

مطلب را با بحث در همین عنصر اخیر آغاز می کنیم و می گوئیم:

آیا به حقیقت می توان عملاً شر را محکوم نمود و از عالم وجود محو کرد؟

کمونیستی در عصر حاضر ادعا می کند که برای از بین بردن تنازع و کشمکش وسایل تولید را ملی کرده، و منشأ این عمل یعنی تنازع متصور کمونیست ها غیر از سعی و کوشش در تملک وسایل انتاج و تولید چیز دیگری نبوده و نیست، با این حال همین دستگاه کمونیستی «بریا» را متهم می کند که این شخص در طلب تحصیل قدرت حکومت بوده، و به همین دلیل او را محاکمه می کنند و محکوم به اعدامش می نمایند!

زیرا تهمت به ثبوت انجامیده است، در صورتی که همین مرد در سایه رژیم کمونیستی تربیت شده و در پناه همین سیستم و همین نظام از نازل ترین درجه به عالی ترین مقام و مرتبه رسیده است!

از آن گذشته، استالین پس از مرگ، در روسیه شوروی متهم به دیکتاتوری و طغیان و انحراف از مبادی و اصول کمونیستی گردیده و متهم به برتری جویی و خودپرستی و ارتکاب جنایت های خلاف وجدان

می شود!

معنی این اعمال چیست؟

معنای آن این است که از بین بردن مالکیت فردی عامل «تمایلات شر» را از بین نبرده و این عوامل، اگر نگوییم در همه کس؛ می توانیم بگوییم؛ دست کم در بعضی نفوس به درجات از وسایل تولید، عمیق تر و ریشه دارتر است.

ما در این موضع نیازمند آن نیستیم که تا جایی که «فروید» رفته (و فرض کرده که بذر شر - در همه نفوس، مقرون با «اودیپ» است و هیچ کس مستثنی نیست) برویم؛ بلکه همین قدر کافی است بگوییم:

بعضی افراد بیشتر به شر مایلند و در ارتکاب آن تواناترند.

در این صورت اگر عامل «خیر» قدرت مبارزه و تنازع با «شر» را نداشته باشد چه

از این جاست که می‌گوییم تنازع ضرورتی است بشری و بدین طریق معنی آیه کریمه را که می‌گوید: «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»⁽¹⁾ یعنی اگر شر بر خیر چیره می‌شد و سراسر روی زمین را فرا می‌گرفت؛ می‌توانیم درک کنیم.

آری مادامی که بشر همین بشر است و حیات بشر همین حیات است، مسئله تنازع ضرورتی است «بشری» و خدای متعال نیز آفریدگارش را به ضرورت این معنی مجهز ساخته، و چون تنازع برای بشر ضرورت دارد، خداوند نیز او را به نیروی تنازع و مبارزه آماده نموده است.

پروردگار جهان؛ بشر را برای حفظ کیان همه افراد، از جهت جسم و عقل و روح مستعد و مجهز نموده است. خدا که در جسم بشر شهوت و در عقل وی نیروی تفکر و اندیشه قرار داده به روح وی نیز نیروی بخشیده که به سوی نور پرواز می‌کند، و به همه افراد نیز قدرتی عطا کرده که بین همه این معانی هماهنگی ایجاد کند؛ هماهنگی بین این قوا جز با مقداری تنازع و مقداری تدافع انجام پذیر نیست. حتی می‌توانیم بگوییم: اگر این قوا به وسیله یکدیگر دفع نمی‌شدند، روح بشر ضایع و فاسد می‌شد.

بشری را در نظر بگیریم که در جهت بدنی تا آخرین حد و مرز سیر کند و با شهواتی که دارد جلو برود و در پایان امر بنده این شهوات شود.

آیا سعادت چنین فردی، علاوه از اثری که سیر شهوانی او در بنیه اجتماع می‌گذارد، تأمین خواهد شد؟

بدیهی است شهوت هر چه اشباع شود آرام نمی‌گیرد بلکه لاینقطع به صورت آتشی مشتعل و غذایی دائم؛ ثابت و پا برجا خواهد ماند.

انسان دیگری را در نظر بگیریم که در سیر روحانی خودش تا آخرین مرحله امکان جلو برود و نیروی حیاتی خودش را به طوری سرکوب کند که اجازه ابراز وجود نداشته باشد.

ص: 65

1- اگر دفاع خدا از مردم به وسیله بعضی علیه بعضی دیگر نبود، زمین نابود می‌شد. بقره / 251.

صرف نظر از اثر این سرکوبی در متوقف ساختن حیات، و متوقف ساختن نسل و نژاد، و متوقف ساختن عمران و آبادی زمین؛ آیا سعادت فردی وی به وسیله سرکوبی نیروی جسمانی؛ تأمین خواهد شد؟ مسلم است که سرکوبی این قوه، عذابی است دائم که دارنده آن نمی تواند راحت و آرام باشد.

و باز انسان سومی را در نظر بگیریم که بخواهد با عقل و منطقتش کار کند و جواب گوی عوامل جنسی یا الهامات روحیش باشد. در چنین موردی مسلم است که ذهن با همه نبوغ و درخشندگی و فعالیت فوق العاده ای که در محیط خاصش دارد نیرویی است کندکار، که قابلیت انفعال ندارد. برای راه انداختن چرخ حیات هزاران نوع اعمال وجود دارد که منطبق عقل آن را تجویز نمی کند، مخصوصاً در موقعی که مجرد و تک و تنها باشد و بخواهد در امور ماوراء الطبیعه مداخله کند و منکر حقایق ظاهری اشیاء باشد و بگوید: اشیاء وجود مادی ندارند!!

البته برای هماهنگ ساختن این همه متناقضات اجبار داریم.

ایجاد هماهنگی بین متناقضات امکان ندارد جز این که در طی طریق قسمت های مختلف این سه دستگاه را برای توازن و تعادل به یکدیگر نزدیک ساخته و آنها را به یکدیگر ربط دهیم. بذر تنازع و نقطه اصطکاک در داخل نفس انسانی همین جاست و ضرورتی است که کیان نفس بشر بدون توجه به این معنی استقامت پذیر نیست.

اگر اندکی این دایره را توسعه دهیم ملاحظه خواهیم کرد که در شخصیت هر انسانی دو نوع بذر وجود دارد که رشد و نمو هر یک در جهت معینی است و به این دلیل باید گفت:

در نهاد هر انسانی دو نوع کیان و دو قسم ساختمان متمایز وجود دارد، کیان و ساختمان فردی مستقل و کیان و ساختمان دیگری به عنوان عضو اجتماعی.

این هر دو جنبه در نهاد انسان اصالت دارند، و هیچ یک از این دو جنبه از خارج بر او تحمیل نشده است؛ به این توضیح که:

همین فردی که خودش را دوست می دارد به تعبیر قرآن کریم: «إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ

لَشَدِيدٌ» (1) و گاهی احساس می کند که ذات و نهاد او محور عالم وجود است به طوری که تمام خلأ را پر ساخته و چنین می انگارد که ذات فردی وی برای او تنگ است و چه بسا که همین ذات یا نهاد فردی که در نظر او زندانی می نماید، تنگ و تاریک است و بدین جهت می کوشد تا دیوار زندان را بشکند و نجات یابد تا از تنهایی برهد، این است که برای فرار از تنهایی به جمعیت روی می آورد و با مردم مانوس می شود.

این دو معنی در نهاد انسان به مثابه دو بذر متناقض است که اگر به طور کامل جواب یکی را بگوید مثل این است که دیگری را محکوم کرده، پس ناگزیر است که بین این دو منظور هماهنگی برقرار سازد و ایجاد هماهنگی امکان ندارد مگر این که در بین راه و در ضمن سیر و حرکت حیات که می خواهد جواب گوی هر دو عامل باشد برای توازن و تعادل، یکی را به دیگری وصل کند و بین ایندو ارتباط برقرار سازد.

وقتی که موضوع مورد بحث را از جنبه فردی خارج کنیم و به افراد متعدد توجه کنیم، نظیر همین تناقض و شبیه همین تنازع را در افراد نیز مشاهده می کنیم و می بینیم در میان افراد بشر با توجه به مصالح و هدف های گوناگونی که دارند این تناقض محسوس است، تناقضی که باید بین جزئیات آن هماهنگی و سازش برقرار ساخت و ایجاد هماهنگی و سازش جز به وسیله مقداری کشمکش امکان ندارد تا این که در طی عمل برای جلوگیری از قوای افراطی به نقطه توازن و تعادل برسیم و اعتدالی برقرار سازیم.

با توجه به این معانی، تنازع و کشمکش امری است ضروری.

حکمت قدرت عالیہ آفریدگار جهان چنین اقتضا کرده که بین مخلوقات و ضرورت ها، هماهنگی و سازشی وجود داشته باشد، بدین جهت و با توجه به همین ضرورت واقع حیات، بذر تنازع و کشمکش را در نهاد مخلوق به ودیعت گذاشته است.

فکر اسلامی، مبنی بر این که برای ایجاد توازن در حیات بشر و برای دفع فساد در روی زمین چنین معنایی موجود و چنان عالمی در نهاد بشر به ودیعت گذاشته شده

ص: 67

است؛ به این مطلب اعتراف می کند، لیکن باید دانست که فکر اسلامی، فکری است متوازن و متعادل و از افراط به چپ یا تفریط به راست برکنار است.

در حالی که تمدن غرب فعلاً بدون هیچ گونه ضرورتی بر اساس تنازع بین افراد قرار گرفته و حاکم و قاضی آن جز اسلحه و ابزار جنگی چیزی نیست و در حالی که فکر کمونیستی مبتنی بر آنست که چون تنازع به ذاته در اجتماع ایجاد تشویش و اضطراب می کند، ناگزیریم آن را از بین ببریم تا این که جامعه از شر آن راحت شده و برای همیشه امنیت و آسایش برقرار گردد (در صورتی که احتیاج جامعه به آن است که در واقع عوامل تنازع از بین برود)؛ اسلام تنازع را به ذاته هدف نمی داند و قبول ندارد که تنازع فی حد نفسه در حیات بشر ایجاد تشویش و اضطراب می کند، بلکه برای هماهنگ ساختن متناقضات آن را وسیله ای می داند، و معتقد است که بعد از هماهنگ ساختن متناقضات برای بالا بردن سطح فکر از عالم ضرورت و دفع شر وسیله دیگری وجود دارد تا این که انسان بتواند به طور مستقیم و با اعتدال تمام به همان وسیله در عالم نور پرواز کند؛ اسلام برای انجام چنین منظوری عنصر تنازع را در درون نفس بشر بدواً به وسیله عنصر محبت تعدیل می کند، بدین معنی که تنازع، با توجه به این که نیروی است طبیعی، اگر خود به خود در درون نفس به وجود آید و رشد کند، به طوری که قبلاً اشاره کرده ایم، تنها کاری که از آن ساخته می شود این است که ایجاد کراهت و نفرت نماید و کراهت و نفرت موجب مشاجره و کشمکش می گردد و بالاخره منتهی به جنگ می شود که نتیجه آن هدم و تخریب است نه تعمیر. در عوض محبت چیزی است که می تواند عنصر تنازع را در نفس بشر تعدیل کند و حدّت آن را تخفیف دهد و شوکت و سیطره آن را در هم بشکند یا این که آن را وسیله انس و الفت قرار دهد و در صدد تهییج آن برنیاید مگر در موقعی که تهییج نیروی محبت برای درهم کوبیدن شر و فساد از بین بردن عناصری که در طریق نشر محبت ایجاد مانع می نمایند و نمی گذارند که بشریت از آن بهره مند گردد، ضرورت پیدا می کند.

محبت معنایی است انسانی و طبیعی که در باطن نفس بشر رشد و نمو می کند و پیدایش آن مقدم بر پیدایش حس و نفرت و کراهت است. لازم به توضیح است که

فروید، بدون قصد، به این معنی اعتراف دارد(1) لیکن باید دانست که محبت جز در محیط سالم و طبیعی و مساعد شکفتگی و رشد و نموی ندارد و نمی تواند جلوه کند.

اولین نسیم محبت را کودک در خانواده احساس می کند و قلب کوچکش را برای وزش آن باز می گذارد. از سینه گرم مادر و از آغوش پر محبتش احساس راحت و آسایش می کند و دو چشمش را به جهان کوچکی که دارد می گشاید... سپس کودک به تدریج بزرگ می شود و به پدر روی می آورد... آن گاه بر اثر نوازش و تفقد پدر، از پستانی که او را شیر می دهد و از دو دستی که او را حمل می کند به عالمی وسیع تر، امیدوار و مطمئن می شود و به تدریج وارد جهان بزرگی می گردد.

بدون وجود خانواده، بدون وجود پدر و مادری که کودک آنها را ملک مطلق خودش می داند و احساس می کند که رقیب و منازعی ندارد، دست کم در دو سال اول، بذر محبت که معادل بذر تنازع است، در زمینه قلب کودک رشد و نموی نخواهد داشت، بدین جهت حس تنازع و تنافر به صورت خارهایی در قلب وی خواهد رویید.

از این جاست که اسلام در تأسیس بنیان خانواده، به شدت علاقه مند است و تمام فکرش را چه از جهت روحانی و فکری و اجتماعی و چه از لحاظ اقتصادی به مادر تخصیص می دهد تا این که مادر بتواند برای تکوین بشریت وظیفه مهمش را انجام دهد...

برای این که اسلام می خواهد همه مردم متوازن و متعادل بار آیند.

لیکن تمدن جدید، یعنی این تمدن احمقانه ای که عامل مادی و تولید ماشینی، عقل را از او گرفته و کودکی را که با آن همه علاقه مندی به او چشم دوخته از دامن مادر ربوده؛ و او را به کارخانه و تجارت خانه و به کنار راه می سپارد، و نام این عمل را آزادی زن می گذارد...

به ناچار این چنین آزادی باید به صورت آزادی بشریت از عنصر «انسانیت» درآید! این پرورشگاه هایی که برای کودکان می سازند و آنها را در آن جا به بازی

ص: 69

1- مراجعه شود به کتاب «انسان بین مادی گری و اسلام» در فصل «ارزشهای بزرگ»

مشغول می دارند به مثابه آن است که با نسل آینده بازی می کنند و در چنین پرورشگاه هایی؛ جز خارهایی که بدن نسل جدید را تگه و پاره خواهد کرد، گیاهی نمی روید.

اسلام پس از این مرحله، برای عنصر تنازع. توازن و تعادل دیگری را برقرار می سازد؛ به این معنی که برای تعدیل، فقط به عنصر محبت اکتفا نمی کند بلکه با به کار بردن عنصر محبت سایر نیروهای بشری را نیز به نوبه خود مورد استفاده قرار می دهد تا این که از نیروهای مخالف، عکس العمل شدیدی بروز نکند.

دسته ای از هندوها معتقدند که همه نیروهای تنازع یا قسمت اعظم آن را برای سرکوبی نیروی جسمی در داخل بدن به کار اندازند و به منظور تطهیر نفس و ترقی دادن روح، نیروی جسمی را حبس کنند. تمدن های دیگری مانند تمدن جدید اروپا، می کوشند که نیروی تنازع را از هر جهت، یا قسمت اعظم آن را در خارج روح به کار اندازند، و این نیرو را برای سرکوبی سایر افراد بشر مصرف کنند (و یا لاقلاً این نیرو را در خارج از محیط حکومت قومی و ملی خودشان مصرف کنند).

لیکن اسلام این نیرو را در خارج و داخل به طور مساوی در حدود معقولی به کار می برد؛ به شکلی که نه نشاط حیات و نیروی فعاله آن را از بین ببرد و نه به دیگران صدمه ای وارد سازد و خلاصه کلام این که به همه نیروها اجازه می دهد تا هر یک در حد خود به کار افتد به طوری که همه از نتایج آن برخوردار باشند.

اسلام دارای حکمت و فلسفه مخصوص به خود است...

توجه دادن کلیه یا قسمت اعظم انرژی و نیروی تنازع و مبارزه را به داخل، البته موجب تطهیر نفس از آلودگی می شود ولی در عین حال نشاط و قوای فعاله را می کشد؛ و برای مسیر حیات شکل منغص معیوبی ایجاد می کند که نیروی انتاج و تولید را سلب می کند، و برای مقاومت با شر و مفساد؛ در هنگام لزوم، نیروی نمی گذارد و نمی تواند بر دستگاه حیات که همیشه در حال رشد و نمو است چیزی بیفزاید.

از طرف دیگر، توجه دادن همه این قوا یا قسمت اعظم آن را به خارج نیروی مثبتی

به وجود می آورد که می تواند منتج باشد و هر روز چیز تازه ای را خلق کند و توسعه و گشایشی به آن بدهد، لیکن این عمل در پایان امر به حماقت می انجامد، زیرا از تطهیر نفس باز می ماند و از تنظیف شهوات عاجز می شود؛ در نتیجه آثار مفیدی که از این نیروی مثبت به وجود آمده باشد در معرض طوفان شهوات قرار می گیرد. لیکن توجه دادن متوازن و معتدل؛ انرژی مبارزه و عامل تنازع را به داخل نفس انسانی رهبری می کند و آن چه را در طریق شهوات سرکش وجود دارد متوقف می سازد ولی طوری نیست که ریشه و منبت آن را حبس کند یا جلوی طریق مشروع آن را بگیرد؛ بلکه در وضعی قرار می گیرد که نه آن را سرکوب می کند و نه آن را بذاته نجس و پلید می داند، بلکه راه مشروع آن را باز می گذارد تا در مجرای خودش صرف شود و نیز آن چه را بدین وسیله به خارج نفس سرایت می دهد، به این منظور است که جلوی شر و مفسده را بگیرد، بدون آن که طریق رغبات دیگران را مسدود کند، یا مانع انتاج و تولید آنان شود، و یا در برابر تعدی و تجاوز دیگران بی مصرف بماند بلکه نظام و رژیم آن را بر اساس انسانیت قرار می دهد نه بر پایه ملیت تنگ و محدود و نه بر اساس تعصب مذهبی، تا این که این عامل در راه تعاون و همکاری همه افراد و به خیر و صلاح جامعه انسانیت به کار برده شود.

بدین طریق، عامل تنازع و انرژی مبارزه همان طور که از جنبه منفی از آلوده شدن به مرض بر کنار می ماند، از جنبه مثبت تجاوز و تعدی نیز، بر کنار خواهد ماند، و حداکثر خیر و صلاحی را که برای بشر مقدور باشد انجام خواهد داد.

آن روزی که مسلمانان چنین حکمت و فلسفه ای را از دینشان درک می کردند و یا این که با نیروی بصیرتشان چنین معنایی را احساس می نمودند، قوه عامله جهان بودند، و مشعل نورانی هدایت و ارشاد را برای روشنایی طریق بشریت در دست داشتند، ولی از آن روزی که نیروی مبارزه یا عامل تنازع را به داخل نفس بردند و یا در خارج نفس به کار انداختند و منحرف شدند، از طریق اقوم خارج گردیده و دچار همان سرنوشتی شدند که سنت الهی برای همه منحرفین از صراط مستقیم مقرر داشته است.

اسلام در عین حالی که به ما تعلیم می دهد که عامل تنازع و مبارزه برای داخل نفس و خارج نفس نیرویی است ضروری، مع ذلک رعایت مسیر و مصرف آن را نیز بر عهده دارد؛ به این معنی که اجازه نمی دهد که این نیرو از حدود معقولش تجاوز کند، بلکه از همان آغاز امر پای آن را می بندد و نیز اجازه نمی دهد که دچار ضعف و سستی شود زیرا ضعف و سستی آن موجب انحراف دیگری در نفس انسان می شود و بالاخره منتهی به خواری و انحطاط و زبونی می گردد... جسمی که نه ورزشی داشته باشد و نه کوششی دچار سستی و رخوت می گردد و قوای آن از بین می رود و نمی تواند باری را حمل کند یا در مقابل مرضی مقاومت کند؛ در نتیجه دچار انحطاط و نابودی می گردد.

و همچنین نفسی که به کوشش و ورزشی معتاد نشود... دچار ضعف و سستی می گردد... و به صورت نفس مایع لرزانی درمی آید که تاب مقاومت و تحمل مشقت نداشته باشد، چه رسد به این که شایسته انجام کارهای بزرگی باشد که محتاج به کوشش زیادتری است؛ و بدیهی است که انجام کارهای بزرگ تر مستلزم تحمل مشقات بیشتری است.

از این جاست که چنین نفسی باید در محیط خالی و پوچی دور بزند تا نابود شود و از بین برود. به این دلیل اسلام نیروی مبارزه را با نفس لازم می شمارد و از سستی و پوچی کراهت دارد، و نمی خواهد که مردم تگه پاره شوند، بلکه همیشه آنها را برای فعالیت و ترقی و تعالی و قوت و رشد و نمو آماده می سازد و انواع ورزش و تهذیب را برای مردم لازم می داند.

قسمتی از عبادت های اسلام، مانند روزه؛ ورزشی است برای تقویت نیروی مبارزه در داخل نفس.

عبادت های دیگر از قبیل فنون سوارکاری و تیراندازی، ورزشی است برای مواجهه با تعرض مردم و یا مبارزه با اشیاء؛ و برای چنین منظورهایی لفظ «جهاد» را انتخاب می کند.

جهاد با نفس را به منظور نهی از هوی و هوس، و جهاد با دشمن را به وسیله ورزش و ورزشی در قتال؛ و جهاد با ظلم حکام و فرمانروایان و دفاع از مظلوم را به

وسیله امر به معروف و نهی از منکر و جلوگیری از ظلم، مقرر داشته است.

بدین طریق؛ اسلام نفس بشر را از سستی و خواری و زبونی نجات می دهد و در عین حال هر وقت اوضاع اجتماع بشری به انحراف گراید، با همین وسایل برای تصحیح و اصلاح آن قیام می کند.

این معانی نیرویی است از قدرت اعجاز آمیزی که هر چیزی را در مکان صحیح خودش جای می دهد و از این راه همه ارکان گردونه حیات اجتماعی را در جهت صحیح به حرکت می آورد...

ص: 73

آیا حیات مقیاسی دارد؟

برای اولین بار این پرسش در موقعی به خاطرم خطور کرد که در عالم خیال به یاد نگهبان مناره کنار دریا افتادم و در دل گفتم:

آیا او زنده است؟

آن مردی که از زندگانی و از زندگان فاصله گرفته و در فلان قسمت از کناره دریا به تنهایی زیست می کند؛ و از هر حرکت و جنبشی، جز امواج دریا که گاهی غران و خروشان و گاهی بی حرکت و آرام است، و از صدای وزش باد شدیدی که گاهی به شدت می وزد، و گاهی آرام، و از حرکت شعاع نوری که در فضا پخش می کند تا این که ناوگان آن را ببینند، بی بهره می باشد، آیا او زنده است؟

آیا او زنده است؟ آن مردمی که از زندگانی و از زندگان جدا شده، ساکت و صامت مانده و حرف نمی زند؛ ساکن است و هیچ حرکتی ندارد. همان مردی که در یک کلبه محدودی زندگی می کند و از این فضای بی پایانی که او را فرا گرفته نمی تواند چیزی بر کلبه اش بیفزاید.

آیا او زنده است؟ در صورتی که حتی آب و خوراک جز در هفته ای یک بار یا چهل روز یک بار به او نمی رسد؛ و زندگی او وابسته به آن است که کشتی برسد و به او خوراکی برساند؛ به طوری که گویی مقدرات یعنی حیات و فنای او در اختیار کشتی است.

آیا او زنده است؟ و آیا احساس می کند که بین او و بین زندگانی رابطه ای وجود

دارد؟ آیا وجود او حقیقی است؟

یا این که شخصی است افسانه ای... و شبحی است که به خیال انسان می رسد. و در عالم حقیقت وجودی ندارد؟

این خیال مرا به جای دیگری سیر داد و جمعیت های دیگری به نظرم آمدند که بین آنها و بین نگهبان مناره شباهت بعید یا شباهت نزدیکی وجود دارد.

مردمانی که در میان آبادی کوچکی - در داخل صحرا زندگی می کنند و از وادی فاصله گرفته اند؛ و حیاتشان محدود به حدود «واحه» است که جز در مواقع معینی کسی با آنها تماسی ندارد؛ آیا آنها زنده اند؟

روستاییان در روستاهای مصر... که سکنه آن روستاها در حکم جزایر دور افتاده و منقطع از زندگی هستند، آیا آنها زنده اند؟

و آن مأموری که در آن جا زندگی می کند و از حیات جز صدایی به وسیله مطبوعات یا رادیو به او نمی رسد ولی نمی تواند آن را ببیند و نمی تواند در آن تأثیری داشته باشد، و نمی تواند حتی یک پیچ کوچک از گردونه عظیم حیات را بچرخاند، بلکه نمی تواند به قدر یک پیچ داخل گردونه در آن مؤثر باشد، چه از لحاظ واقع و چه از لحاظ خیال؛ با این حال آیا او زنده است؟

این پرسش در خیال من وسعت گرفت و راه دیگری را در پیش گرفت... و از خود پرسیدم: آیا حیات مقیاسی دارد و ممکن است که حیات این اشخاص را با آن بسنجیم و ببینیم که آیا این اشخاص زنده اند یا زنده نیستند؟

مقیاسی با درجات معین که بتواند به ما بگوید: این شخص زنده است در درجه صفر، و آن یکی زنده است در درجه صد.

و اگر چنین مقیاسی پیدا شد، باید پرسید: مفردات یا درجاتی که بدان وسیله بتوان زندگانی را اندازه گرفت چیست؟

و آیا خواهیم توانست در آن صورت «درجه» حیات نگهبان مناره و ساکن واحه فلان صحرا و ساکن فلان روستای مصر را تشخیص دهید؟ و بعد از آن که چنین مقیاسی به دست آمد فی المثل بگوییم:

ص: 75

فلان آمریکایی که علی الظاهر فعال و پر جست و خیز است، یا فلان مرد چینی که کودن و کندکار است، که نه حرکتی دارد و نه زندگانی، کدام یک بر حسب این مقیاس زنده اند؟

این پرسش به قدری مرا در فشار گذاشته بود که به حقیقت برای من بحرانی ایجاد کرده بود! بحرانی عاطفی و فکری؛ بحرانی که سراسر روحم را فرا گرفته بود و از خود می پرسیدم: آیا حیات مقیاسی دارد؟ به هر حال خوب است این دو نمونه متناقض را در معرض رسیدگی قرار دهیم:

آمریکایی از دقیقه ای که سر از خواب برمی دارد، لحظه ای آرام نمی گیرد. صبح با شتاب زدگی بلند می شود و به طرف دستشویی می رود و سر و صورتش را اصلاح می کند، و با عجله صبحانه اش را صرف می کند، و به سرعت عقب کارش می رود. اگر ماشینی داشته باشد سوار آن می شود و اگر نداشته باشد با سرعت در صف مسافرین قرار می گیرد تا سوار شود، و در غیر این صورت با عجله تمام پیاده راه می افتد به شکلی که گویی می خواهد از زمان سبقت بگیرد؛ سپس همین که در وسط کار، ده دقیقه فرصت به دست آورد، با عجله به سوی آسانسور می رود و بدین وسیله خودش را به طبقه پنجاهم می رساند... وارد کتاب خانه می شود و دست به سوی کتاب مورد احتیاجش می برد و با سرعت جنون آمیزی ده دقیقه مطالعه می کند؛ آن گاه دوباره وارد آسانسور می شود و با عجله به محل کارش می دود!

همین که روز یک شنبه فرا می رسد، همراه خانواده اش سوار ماشین شده و با سرعت تمام به سوی مزارع و جنگل می رود و در وسط راه چند دقیقه توقف نموده و با شتاب زدگی غذایش را می خورد و سپس خانمش پشت رل می نشیند و با حداکثر سرعت ماشین را می راند و به شهر بر می گردند.

حرکت دائم! فعالیت مستمر و سرعت در هر چیز... سرعتی که به سرحد جنون می رسد! آیا این آمریکایی که مثل ماشین کار می کند و مثل ماشین زندگی می کند، به حقیقت زنده است؟ و آیا به حقیقت از حیات بهره مند می شود و آیا در تراحم این فعالیت جنون آمیز احساس حیات می کند؟!

چینی آدمی است آرام و کندکار، به طوری که گویی عنصری است جامد و

بی حرکت مطابق تشخیص او و در حیات او زمان با هیچ چیز برابر نیست. (1) چرا بجنبند؟ چرا به تکاپو برخیزد؟ و چرا مانند دیوانگان جست و خیز کند؟

همه چیز امکان دارد که به آرامی برگزار شود. اگر ده قدم مسافت را به جای ده دقیقه در صد دقیقه طی کند «زمان» پرواز نخواهد کرد و از چنگ او در نخواهد رفت و اگر با دوستی از صبح تا ظهر بنشیند و با او «گپ بزند» و از اوایل شب تا اواخر شب با او بگذرانند، یا این که تنها بنشیند، به نظر او در عالم وجود، هیچ فرقی نخواهد کرد...

چطور خواهد شد؟

فلان شخص می میرد و فلان کودک زاییده می شود، برای فلان شخص حادثه ای روی می دهد؛ آیا حیات غیر از این حوادث است؟

در این صورت این همه سرعت و شتاب زدگی برای چه؟ آیا این سرعت جلوی آن چه را که به ناچار روی خواهد داد، خواهد گرفت؟ و آیا وقتی که شخص دیوانه وار به تکاپو می افتد در حرکت افلاک اثری خواهد داشت؟ یا این که افلاک یک ساعت بعد یا یک سال بعد از حرکت باز می مانند؟ و آیا حیات غیر از دل خوشی ناپایدار و فناپذیر چیز دیگری است؟ که هر چه انسان بر آن پیشی بگیرد او پیشیخواهد گرفت و هر چه سریع تر بکوشد باز هم حیات سریع تر از بین خواهد رفت، و یا این که انسان هر کاری بکند زمان بر او چیره خواهد شد و ضعف و ناتوانی و پیری دامش را خواهد گرفت؟

در این صورت و با توجه به این معانی باید اعتراف کرد که کامیابی و لذت حقیقی حیات غیر از این لذت های زمینی است... و غیر از این لحظاتی است که از دست می رود و بر نمی گردد، و در عالم ماده فانی می شود؛ بلکه آن چه هست لذت و کامیابی روح است، آن روحی که مخلد و جاوید است و به تنهایی می تواند بر زمان غالب آید؛ زیرا روح فنا و زوال ندارد...!

ص: 77

1- فعلاً در چین حرکت و فعالیت شروع شده ولی به نظر من این حرکت در حال عبور است و نتیجه فعل و انفعالات موقتی است و هر وقت اوضاع مستقر شود دوباره وضع طبیعی و عادی آغاز خواهد شد. با این حال این جنبش شامل همه افراد نیست و اکثریت همان طور آرام و کند هستند، به طوری که گویی فاقد حرکتند، شخصاً امیدواری دارم که چین در حقیقت روزگار تازه ای را آغاز کند.

بدین جهت چینی با تصوف می گذراند، برای این که زمان را در عالم روح مقهور سازد! در صورتی که آمریکایی دیوانه وار به تکاپو پرداخته است تا این که زمان را در عالم ماده مقهور نماید!

باز این پرسش پیش می آید که آیا او زنده است؟

این یک یا آن یک؟ و باز باید پرسید:

مقیاس حیات چیست؟

بلی، مقیاس حیات چیست؟

این جوانی که غرق در لذایذ حسی است و هیچ لحظه ای را از دست نمی دهد مگر این که لذت ها و رغبت های شهوانی را اشباع کند - یا این که لذت تازه ای را به دست آورد... چه شراب و چه زن... چه پوشاک و چه خوراک... و چه بستر گرم و نرم... و چه مسکن و منزل تمیز و پاکیزه...

در هر چیزی لذت و دل خوشی وجود دارد. چه عاملی می تواند انسان را از این قبیل لذت ها باز دارد؟

تفکر؟ تفکر چه ارزشی دارد؟ چرا انسان جز در چیزهایی که لذت احظه حاضر او را تأمین کند، به فکر پردازد؟ و آینده ای که ممکن است انسان درباره آن فکر کند چیست؟

آیا آینده غیر از همین لحظه هایی است که انسان در آن به سر می برد؟ با این تفاوت که هنوز آن لحظه ها نرسیده و بدین جهت انسان آن لحظه ها را «آینده» می نامد؟ ولی همین که آن لحظه ها فرا رسیدند، مانند همین لحظه ای خواهند بود که امروز شخص در آن زندگی می کند، و مانند لحظه ای که دیروز گذشته است.

این لحظه و آن لحظه را چگونه گذرانده است؟ لحظات را پشت سر گذاشته و آن چه از لذت در دسترسش بوده از آن برخوردار گردیده است؟ در این صورت چرا فکر کند؟ و در چه فکر کند؟

این جوانی که از لذت های آن جوان مفتون اولی به دلیل این که هدفی داشته خود را محروم ساخته و کوشیده است تا به هدفش برسد.

هدفی عالی تر از لذت های بدنی و بهتر از دل خوشی های این لحظه حاضر. هدفی که برای همه مردم خیر و برکتی ایجاد کند...: گو این که برای وصول به این هدف راحتش را از دست داده و اعصابش را خسته کرده باشد و سهم و بهره خودش را از حیات از دست داده باشد. صبح برمی خیزد... بدون این که موعد و میعاد با فلان دختر جوان داشته باشد؛ و بدون این که بخواهد جرعه ای سرکشد... و بدون این که وقتی را برای تفریح در نظر گرفته باشد، نه مجلسی را برای شب نشینی بدون هدف تعیین کرده باشد و نه وقت فراغتی داشته باشد که به نحوی از انحاء در صدد تلف کردن آن برآمده باشد.

این است معنی تنازع و مبارزه...

مبارزه با شر و فساد... مبارزه با شر و فسادی که در هر مجتمع فاسد یا فکر منحرف یا حق غصب شده ای وجود دارد.

مبارزه ای که تمام وقت و حیات شخص را می گیرد و شخص نمی تواند به خود پردازد تا از آن لذایذ سهم و بهره ای تحصیل کند.

جوان سومی را در نظر بگیرید که از لذایذ جسمی چشم پوشیده ولی او نیز در میدان مبارزه حیات وارد نشده است...

این جوان غرق در احلام و آمال و آرزوهایی است که ایده آل های بلند و درخشان... احلام و رؤیاهایی که سراسر وجودش را فرا گرفته و محلی برای لذت های جسمی وی باقی نگذاشته و در عین حال در صدد ممارست در واقعیات حیات نیز برنیامده است... جوانی است بسیار حساس و شریف... و از ارتکاب مفاسد و شرور دور، و یا این که در منجلاب غریزه حیوانی فرو نرفته مع ذلک از معاشرت با مردم برکنار است و ضمناً نه از مردم کراهت دارد و نه بدخواه مردم است؛ بلکه عواطف شدیدی نسبت به مردم دارد و همه را دوست می دارد، لیکن در عین حال از سعی و کوشش در واقعیات حیات گریزان است و در آرزوهای دور و دراز به سر می برد.

باید پرسید: کدام یک از این سه نفر زنده اند؟ و مقیاس حیات چیست؟

اگر مقیاسات شخصی این اشخاص را در نظر بگیریم خواهیم دید که هر یک از این سه نفر خود را زنده دانسته و هر یک زندگانی خودش را عین حیات می داند! و به احتمال قوی به حیات دیگران با نظر تمسخر و یا تأثر می نگرد. آمریکایی که مقیاس حیات را عبارت از حرکت و فعالیت بدنی و تولید مادی قرار می دهد، تصور می کند که از لحاظ حیات قوی ترین و سرسخت ترین افراد بشر است و چینی را در عدد مردگان می انگارد!

چینی نیز که مقیاس حیات را در آزادی روح از قید جسم و تأمل در حکومت ملکوتی می انگارد؛ روحش را لب ریز از حیات حقیقی می داند و تصور می کند که فرد آمریکایی ماشینی است بی روح و فاقد حیات...

آن جوانی که غرق در لذایذ جسمی است همه چیز را غیر از لذایذ جسمی بیهوده انگاشته و در حکم تضييع وقت می داند؛ و چنین تصور می کند که فقط او به تنهایی معنی حیات را درک کرده و مطابق اصول حیات زندگی می کند، در صورتی که آن جوان مبارز او را غیر از حیوانی که می خورد و می نوشد چیز دیگری نمی انگارد! و چنین فرض می کند که زندگی حقیقی همان است که او از آن برخوردار است و در عالی ترین درجات حیات به سر می برد!

اما آن جوان ایده آلی با این که افراد مبارز را محترم می شمارد و آنها را تقدیر می کند؛ با این حال - به احتمال قوی حیات خودش را به همان شکل ادامه می دهد، با این که از واقع مخصوص و ملموس به دور است، با همان افکار و مشاعر مخصوص به خود دل خوش است و با ایده آل های بلندی که دارد آن را لب لباب حیات می داند و از توجه به عوالم دیگران مستغنی و بی نیاز...

باری حیرت و سرگردانی به حال خود باقی و مقیاس حیات ناپیدا است!

از توضیح و تشریح مقیاسات شخصی، چنین معلوم می شود که هیچ یک از این تحقیقات برای سنجش حیات صلاحیت ندارند، در این صورت آیا یک مقیاس معین و مشخص را می توان برای سنجش این متناقضات به دست آورد تا برای سنجیدن قسمتی در برابر قسمت های دیگر و در مقابل حقیقت حیات آن را مقیاس و میزان

این حیرت زدگی روزها و هفته ها بلکه سال ها فکرم را به خود مشغول داشت!

سپس به فکر دیگری پرداختم... و آن فکر اسلامی بود. حالا باید پرسید: آیا می توانم اوضاع و احوال را به وسیله فکر اسلامی تصحیح کنیم؟

پرسش دیگری که به میان می آید این است که:

عیب و نقص هر یک از نمونه های سابق چیست؟ و آیا یک شخصیت «نمونه ای» دیگری را می توان پیدا کرد که به وسیله آن انحراف نفوس دیگر را سنجید؟

ضمن این پرسش ها؛ باز همان حیرت و سرگردانی قدیم دامن گیرم شد... به ناگاه در کشاکش این حیرت زدگی کامل؛ فکری به خاطرم رسید و در جلوی نظرم صورتی پیدا شد...

آن صورت عبارت از شخصیت «محمد بن عبدالله» بود.

آری محمد(ص) همان مثل اعلی و شخصیت نمونه ای است.

همه جنبه های متعدد شخصیت محمد(ص) را در نظر بیاورید...

هر یک از این جنبه ها نماینده روحی کامل است!

در شخصیت محمد(ص) روحانیت صاف و پاکی ملاحظه می شود که همان شخصیت به تنهایی معادل کلیه روحانیت مسیح است؛ و حال این که وجود مسیح فقط روحانیتی است شفاف و بس...

و نیز در شخصیت محمد(ص) انرژی و نیروی اجرا و تنفیذی وجود دارد که در تاریخ بی نظیر است.

از این شخصیت نمونه ای و از این مثل اعلی، شعله ای در روح ابوبکر و عمر مشتعل شد که در سرزمین وسیعی از کره زمین، در فرصت بسیار کمی نسبت به دوران تاریخ؛ جهان اسلام به وجود آمد!⁽¹⁾

در این شخصیت نیروی بدنی فیاضی وجود داشت که به تنهایی معادل وجود

1- خدمات این دو شخصیت را به اسلام نمی توان از نظر دور داشت ولی چه باید که علامه جلیل استاد عبدالله علائلی از بزرگ ترین دانشمندان عامه در عصر ما می گوید که: انزال علی از خلافت ظلم بر انسانیت شد... (مترجم)

مردی بود که تمام همت وی صرف بهره برداری از برکت های زمین بود و در عین حال این نیرویی که متوجه بهره برداری از زمین بود؛ او را از اعلای کلمه الله یعنی بلند کردن نام خدا در سراسر جهان و از روحانیت شفاف و درخشانی که از نور خدا اقتباس شده بود؛ باز نمی داشت و این روحانیت مانند روحانیت فرشتگان، محبتی عمیق و رقیق و صاف نسبت به همه جهانیان بود.

این شخصیت در مسیر واقع حیات به حرکت آمد...

و نتیجه حرکت وی ساختمان و سازمان ملتی را باعث شد بی مثل و مانند... و بی سابقه در همه ادوار و اعصار از آغاز آفرینش!

و باز همین شخصیت بود که در لحظات خاصی روحانیتش آن قدر اوج گرفت که حد و مرزی نداشت... و با این حال سهم و نصیبش را از نعمت دنیا فراموش نمی کرد.

این است آن انسان حقیقی و این است آن مثل اعلی و نمونه کامل و اوست آن شخصیتی که فکر اسلامی کامل یعنی توازن و تعادل بین همه نیروها و همه اطراف و جوانب و همه بهره مندی ها و لذا یذ معقول... در وجود او جلوه گر است!

این شخصیت موفق شد که فقط به وسیله عامل محبت به تنهایی آن همه نفوس را مجذوب کند و آن قدر احترام کسب کند که اگر ترس از خدای واحد معبود در کار نبود، بایستی تا سر حد تقدیس و قداست مطلق ستوده شود...!

و باز همان شخصیت است که در طی تاریخ میلیون ها افراد بشر را مجذوب خودش ساخته است!

با توجه به این معانی ملاحظه می شود که در نفوس همه افراد بشر؛ پاسبانی مراقب و نگهبانی مواظب وجود دارد که در هر حال طالب و جویای همکاری با آن نفس کامل است.

مقصود این نیست که همه مردم - یا فردی از افراد مردم - به صورت محمد بن عبدالله (ص) در آیند و این کار شدنی نیست؛ بلکه همان طور که قرآن کریم می گوید:

«در وجود پیغمبر (ص) برای همه مردم سرمشقی وجود دارد»⁽¹⁾

سرمشقی که هرکس فراخور قدرت و توانایی خودش به او اقتدا کند؛ زیرا قرآن مجید تصریح فرموده که:

ص: 82

«خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایش مکلف و موظف نمی داند و تکلیف هر کسی باید فراخور وسع یعنی متناسب با قدرتش باشد» به عبارت دیگر همه مردم می توانند به فکر او که شامل همه جنبه های حیاست و حقیقت کامل فکر انسانی در وجود او جلوه گر شده؛ اقتدا کنند و از انواع لذت های روحانی و فکری و جسمی بهره مند شوند؛ به این معنی که در عالم واقع حرکت کنند و از ارتباط با خدا آرامش خاطر به دست آورند و ضمنا نصیب و بهره خودشان را از دنیا نیز فراموش نکنند. این مقیاس و میزانی است که دین اسلام برای حیات به جهان انسانیت تقدیم می کند.

اسلام این مقیاس را برای مردم واجب قرار نداد؛ بلکه چون مردم مصداق آن را در شخص رسول اکرم(ص) مجسم می دیدند؛ به طیب خاطر مجذوب او شده و به قدری او را دوست می داشتند که در تاریخ دیده نشده است که فردی دیگری را این قدر دوست بدارد. در کمون نفس بشر نیروی پذیرشی برای قبول چنین مقیاسی وجود دارد، مشروط به این که آن حجاب توجه به «واقعیات» که عامل انحراف است از بین برود و بصیرت شخصی بیدار شود.

یک بار در شبه جزیره عربستان چنین حادثه ای روی داد و آن موقعی بود که اعراب چشم شان را باز کردند و با این نور جدید مواجه شدند و زندگانی شان را بر اساس این مقیاس قرار دادند؛ آن گاه به انحرافاتشان پی بردند و به اصلاح آن پرداختند... و همین که چشم گشودند دیدند، انحرافاتشان مانند عمل سحرآمیزی خود به خود مبدل به اصلاح می شود، در حالی که نمی دانستند این عمل از کجا ناشی شده و چگونه سراسر دل ها را فراگرفته است...! جز این که از طرف خدا بود و به دست پیغمبر(ص) صورت گرفت، و از آن پس بصیرت هر شخصی که به هدایت اسلام رهبری شده بود، همین وضع تکرار می شد.

تجدید چنین وضعی در مورد هر فردی که بخواهد چنین باشد، همیشه امکان پذیر است. ممکن است چنین وضعی برای آمریکایی پیش آید و روحش را به اوج رفعت برساند، و چینی نیز ممکن است چنین وضعی را به خود بگیرد و روحش به «واقعیات» توجه کند.

همچنین جوانی که غرق در لذت های جسمانی است ممکن است در این شرایط قرار بگیرد و هدف های دیگری را برای توازن و تعادل حیاتش منظور نظر قرار دهد، و آن جوان دیگری که از لذت های زمینی خود را محروم ساخته، بهره خودش را از زندگی به دست آورد، و آن جوان دیگری که در عالم رؤیا و احلام دور و دراز به سر می برد، راه کوشش و مبارزه را در پیش گیرد تا آرزوهای خودش را در واقع حیات تحقق دهد، و بالاخره ممکن است همه مردم در تبعیت از این مقیاس، که حد اعلا ی انحراف مردم را نشان می دهد، توافق کنند، آن گاه به توازن و تعادل صحیح برسند و پاداش عمل شان را بگیرند.

لیکن باید پرسید:

آیا بشر برای جواب گویی به این دعوت آماده است؟

تصور می کنم این حیرت زدگی و سرگردانی که فعلاً سراسر جهان را فراگرفته... حیرت و سرگشتی احساسات و افکار و سرگردانی همه نفوس و حیرت اعصاب متشنج و اوضاع مضطرب و حیرت جزع و فزعی است که بیم خرابی و انهدام در آن نهفته شده است.

تصور می کنم همین حیرت زدگی و سرگردانی، کفیل و ضامن آنست که همه مردم این مقیاس حیات صحیح را بپذیرند.

ص: 84

6. شرق و مسئله روابط جنسی

شرق گرسنه مسائل جنسی است و از آن سیر نمی شود.

مسئله روابط جنسی احلام و الفاظ و افکار شرقی را یکسره اشغال کرده و این موضوع وقت مردم را چه در گفتار و چه در عمل و چه در تمهید و تدبیر و چه در جد و هزل و مزاح و چه در تصور و پندار و رفتار فراگرفته است.

سرگرمی مردم درباره جنس لطیف و تأثیر این بحث در افکار و احساسات و تعبیرات و تصورات به جایی رسیده که مردم به بحث در الفاظ و کلمات مربوط به میدان اصیل آن قانع نیستند بلکه الفاظ راجع به این موضوع را بر سبیل استعاره و کنایه به موضوعاتی از قبیل: پیروزی و شکست و سیطره و خضوع و امثال آن انتقال می دهند که اصلاً ربطی به مسائل جنسی ندارد این که از هر لفظی و از هر اشاره ای و هر استعاره دور یا نزدیکی برای تعبیر از اعمال جنسی که تاب تحمل دو معنی داشته باشد استفاده می کنند و حتی اشخاصی که معروف به وقار هستند یا از لحاظ احساسات پاک و طهارت نفس شهرتی دارند، در مجالس خصوصی، از بحث در این موضوع خودداری نمی کنند!

این سرگرمی به صورت یک نواختی زن و مرد شرقی را به خود مشغول می دارد، گو این که عامل شرم و حیا بیشتر زن ها را از استعمال الفاظ صریح برای تعبیر از این سرگرمی دائم باز می دارد.

باید پرسید: چرا چنین است؟

این مسئله ای است جالب نظر و درخور آن است که در علل و اسباب آن بحث

این که جمعیت ها و ملت هایی قسمت اعظم نیروی شان را - ولو این که صرفاً جنبه داستان سرایی و نکته پردازی داشته باشد، در امور جنسی صرف کنند، مسلم است نه امری است طبیعی و نه خیر و نفعی در آن متصور است. مضافاً به این که این موضوع آنها را از کارهای مفیدتری باز می دارد و نیرویی را که درباره کارهای مفیدتر باید مصرف کنند در این راه صرف می کنند.

مسئله جنسی نیرویی است طبیعی بشری که باید اشباع شود و با اشباع این نیرو و وظیفه مهم حیاتی انجام می شود، زیرا نتیجه آن تولید نسل است که موجب عمران و آبادی زمین می گردد. لیکن متفرق شدن در این امر به حدی که از حدود معقول تجاوز کند امری است ناروا، زیرا در آن صورت یکی از جنبه های بشری بیشتر از جنبه های دیگر رعایت می شود و نیروی بشری که باید در جهات عدیده مصرف شود و در یک راه مصرف می شود و سایر جنبه ها محبوس و محدود می نماید.

عجیب این که ملت های دیگری - مانند فرانسه - که در این باره راه افراط پیموده و به فسق و فجور گراییده اند و در اشباع این نیرو و کار را به صورت های بسیار زشت و زننده ای رسانده اند، و برای این عمل زشت مجلات و موسیقی و صحنه سازی و کاباره راه انداخته اند و حتی باغچه ها بلکه طرق و شوارع و خانه های شان را برای اطفای آتش غریزه، تخصیص داده اند و به این درجه از انحطاط رسیده اند، به اندازه شرقی ها در موضوع مسائل جنسی بحث و گفت و گو راه نمی اندازند، بلکه به همان انحطاط فکری و نفسانی و روحی اکتفا می کنند و خود را نیازمند صحبت و بحث زیادی نمی دانند، در صورتی که در مشرق زمین. بدون این که مانند اروپاییان غرق در منجلاب شهوات شده باشند و بدون این که قصد ارتکاب این گونه جنایت ها را داشته باشند، مع ذلک در بحث این موضوع وقت را به حد غیر معقولی صرف می کنند.

می گویند: این مسئله ناشی از سرکوب کردن غریزه جنسی است و سرکوب شدن غریزه جنسی باعث این رفتار منحرف معیوب گردیده است.

و باز می گویند: مشرق زمین از آغاز پیدایش متدین بوده و همان تقلیدها و

سنت های دینی نیروی غریزه جنسی را «سرکوب کرده» و باعث ایجاد تصورات آتشین شهوانی و تعبیرات شدید عشقی و تصرفات انحرافی و افکار پراکنده و عقول مشغول کننده ای گردیده است.

من شخصاً نمی توانم تسلیم این نظر بشوم؛ به ویژه در شرق اسلامی که تا همین اواخر طبق تعلیمات اسلامی در امر ازدواج به موقع اهتمام داشتند و حتی در این موضوع افراط می کردند تا جایی که قبل از بلوغ پسر و دختر در سن کودکی عقد ازدواج صورت می گرفت. در این صورت دیگر مسئله سرکوب غریزه چه موردی داشت؟

سرکوب غریزه به معنی فنی یا روانی عبارت از این است که عوامل جنسی زشت و پلید شناخته شود و مردم با حالت آن اعتراف نکنند و فی المثل بگویند: مرد شریف و نجیب آن کسی است که چنین معنایی به ذهن او خطور نکند.

اصولاً اسلام عوامل جنسی و غریزی را زشت و پلید ندانسته بلکه وجود آن را با کمال وضوح و صراحت به عنوان یک امر واقع. تصدیق کرده و آن را ذاتاً زشت و پلید نشناخته است به دلیل آیه مبارکه: «رُئِيَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ...»⁽¹⁾ و حدیث نبوی حاکی است که: از دنیای شما سه چیز محبوب من است، عطر و زن و نماز که روشنی چشم من در آنست.

و در جای دیگر فرموده است: هم بستری شما با همسران تان اجر دارد.

اسلام فقط معارف نیروی جنسی را محدود کرده؛ به این معنی که آن را منحصر در ازدواج قرار داده است و این که تسریع در ازدواج را تشویق کرده موجب آن گردیده است که به حداکثر امکان از فشار بر اعصاب کاسته شود و نفس انسان از عوامل تشویش و اضطراب زیادی راحت شود.

حقیقت امر این است که جهان اسلام در همین دوران اخیر که زن ها بی حجاب و آراسته از منازل خارج می شوند و عملاً یا قهراً در دسترس جوانان گرسنه قرار می گیرند، دچار سرکوب غریزه جنسی شده، زیرا جوانان به حکم شرایط اقتصادی و

ص: 87

1- دوست داشتن زنان بر اساس شهوت و محبت فرزندان، برای مردم زینتی قرار داده شده است. آل عمران / 14.

اجتماعی و فکری از ازدواج ممنوع شده اند و دوران بلا تکلیفی جنسی به طول می انجامد و منتهی به ارتکاب جرم می گردد.

در این هنگام بود که مسئله سرکوب غریزه روی داد... و متعاقب آن مبارزه داخلی بین تعلیمات دینی و سائق جرم شروع شد. این جریان - آن طوری که بعضی اشخاص تصور می کنند نتیجه پیروی از تعلیمات دینی نبود، بلکه نتیجه انحراف جامعه از دین بود، زیرا جامعه از حل طبیعی مشکل جنسی که دین مقررات و نظاماتی برای آن وضع کرده بود، دور شد. فعلاً در صدد آن نیستم که درباره موانعی که در راه حل طبیعی این موضوع به وجود آمده و در زمینه تئوری ها و نظریاتی که عملاً قابل تطبیق نیست بحث کنم، زیرا این موضوع را در کتاب «انسان بین مادی گری و اسلام» مورد بحث قرار داده ام، بلکه فقط می خواهم این نکته را توضیح دهم که این معنی در قسمت شرقی جهان اسلام سابقه نداشته بلکه مسئله ای است تازه؛ در صورتی که سرگرمی شدید به مسئله جنسی در این ناحیه به قدری قدیمی و پردامنه است که سراسر یک کتاب ملی مانند کتاب هزار و یک شب را پر کرده و به صورت بارز و روشنی در دواوین شعر و کتب ادب هزار و پانصد ساله ما موجود است؛ بگذریم از این که این وضع قبل از تدوین این کتاب و دواوین نیز وجود داشته است.

فشار و سرکوبی. بلی...

ولی این فشار و سرکوبی در اکثر اوقات راجع به روابط جنسی نبوده است. به نظر من آن چه اغلب و اکثر اوقات وجود داشته فشار و سرکوبی و تضییقات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بوده است.

باید دانست که، مجاری تنفس انسان دارای پیچ و خم های زیادی است که به طور نهانی با یکدیگر ارتباط دارند و طوری ساخته نشده اند که هر یک دارای مخزن مستقلی باشد، جدای از دیگران؛ در صورتی که گاهی ملاحظه می شود که در بحث های علمی طبق برنامه ای که دارند، بدون توجه به حقیقت امر برای هر یک از این مخزن ها جدایی و استقلال قائلند!

نکته دیگر این که لازم نیست همیشه عامل و انگیزه روابط جنسی، ناشی از شهوت

جنسی باشد! زیرا چه بسا اتفاق می افتد که استغراق در روابط جنسی ناشی از بحران شدید باشد که نفس انسان نمی تواند عملاً برای حل آن راهی کشف کند؛ چه نجات یافتن از چنان بحرانی بدین طریق از روی قصد و عمد باشد یا این که منشاء آن تدبیر باطنی باشد در وجدان ناآگاه.

برای روشن شدن مطلب مثالی را از علم طبیعت که یکی از قوانین فیثاغورث است متذکر می شوم. ظرف آبی را در نظر بگیریم که دارای منافذ متعدد به اندازه های مختلف باشد. وقتی که یک شیئی سنگینی روی آب قرار داده شود طبعاً سنگینی موجب فشار بر آب خواهد بود و آب نیز به نوبه خود بر همه اطراف ظرف که دارای منافذ کوچک و بزرگ است فشار وارد خواهد نمود. در این جاست که فیثاغورث می گوید:

فشاری که بر هر سوراخی وارد شود تناسب مستقیم با وسعت آن سوراخ خواهد داشت؛ یعنی هر اندازه که وسعت سوراخ زیادتر باشد فشار به همان اندازه زیادتر خواهد بود، در صورتی که سنگینی وارد بر سطح آب نسبت به همه اجزاء ظرف یکسان است! این یکی از قوانین مادی است.

نفس انسان نیز چنین اوضاع و احوالی دارد! به این معنی که در نفس انسان نیز مجاری گوناگون و منافذی به اندازه های مختلف وجود دارد، و هر وقت فشاری از هر طرف بر نفس وارد شود، فقط بر همان نقطه فشار تأثیر نمی کند بلکه در همه اطراف و جوانب آن اثر می کند و روی هر یک از این واحدها و منافذ به نسبت خودش تأثیر می کند، و غریزه جنسی در نفوس جانداران مصرف و منفذ آن از سایر مصارف و منافذ وسیع تر است. بدین جهت وقتی که نفس دچار بحرانی گردید که راه حلی نداشته باشد، فشار آن شدید خواهد بود و تمام سنگینی آن بر نفس و اعصاب فشار وارد خواهد نمود.

لیکن فرق بین ماده و نفس این است که ماده در حالات متشابه به طریق واحدی راه مصرفش را پیدا می کند در صورتی که نفس بر حسب اختلاف بین محیط کامل و نبودن محیط مساعد و بین قصد و عمد به این که عملاً آن را انجام دهد یا به راه های

پیچیده ای که منتهی به تنفیذ و اجرا گردد، به وسایل مختلف و طرق متعدد متوسل می گردد.

عده ای از جوانانی که ازدواج کرده بودند نزد من اقرار کردند که هر وقت دچار بحران روحی می شوند که حل سریع آن برای آنها اشکال داشته باشد مبتلا به یک نوع «تب های» جنسی می شوند - و همین که احساسات شان را مخفی نگاه بدارند ملاحظه می کنند که روح شان به چه کیفیتی در برابر اشیاء قرار می گیرد.

لیکن هزارها و میلیون ها افراد دیگری هستند که احساسات شان را مخفی نگاه نمی دارند و نمی دانند که این احساسات در باطن روح انسان چه عملی را انجام می دهد و نیز نمی دانند که چگونه ده ها شکل به خود می گیرد. این دسته درک نمی کنند که بحران های روحی و عصبی چگونه گاهی به صورت ادامه و استمرار روابط جنسی درمی آید و گاهی مخدرات و مکفیات گوناگونی لازم می شود و آن را مصرف می کنند و گاهی به شکل تقاخر و مباحات به داشتن نیروی جنسی و گاهی به صورت نکته ها و قصه ها و داستان های عشقی به زبان می آید.

بدین طریق می توانیم بسیاری از شؤون جنسی را در مشرق زمین تفسیر کنیم.

آری فشار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که در طول تاریخ شرق به انواع و اقسام وجود داشته در این زمینه مصارف و مجاری زیادی پیدا کرده است.

این معنی صحیح است که روح اسلامی در موارد زیادی بر بینوایی و فقر جانکاهی که نفوس را خوار و زبون داشته چیره شده و روح تعاون و تکافل برای بسیاری از بینوایان یار و مددکار بوده است ولی این موضوع به طور کلی انحطاط سطح معیشت را از بین نبرده است؛ به ویژه در اعصابی که ظلم سیاسی باعث نهب و غارت ارزاق مردم بوده و آنها را در حال اضطراب و نگرانی نگاه می داشته است.

عامل فقر موجب فشار اجتماعی است و همین عامل نمی گذارد که مردم در اجتماع آسایش و آرامش داشته باشند و افراد بتوانند هر یک درخور استعداد و استطاعت فطری خودشان از مواهب طبیعی بهره مند گردند و مقام و منزلت خود را احراز کنند.

و باز صحیح است که روح اخوت اسلامی تا حدی مانع از فشار بوده و غیر از

ارزش های مادی، موازین دیگری را در میان مردم برقرار ساخته است، لیکن باید اعتراف کنیم که مسلمانان چه طبقه حاکمه و چه طبقه محکومه در گذشته برای مدت های زیادی، به واسطه علل و اسبابی که فعلاً توضیح آن مقدور نیست، نسبت به تعلیمات عالیه اسلام در سطح نازلی زندگی می کرده اند و این حقیقت را نمی توان از نظر دور داشت.

لیکن فشار سیاسی روشن تر و واضح تر است زیرا فساد حکومت اسلامی در گذشته، حکومت را به صورت دیکتاتوری مطلق در آورده بود که فرمانروایان وقت، حکومت را برای خود، حق الهی می دانستند و یک نوع رنگ قداستی به آن می دادند که جز برای خدا برای دیگری سزاوار نیست.

بدیهی است در چنین محیطی برای ملت امکان ندارد که حاکم بر نفس باشد یا در عزل و نصب حکام یا نظارت در امور حکومت سهمی داشته باشد، و فشار سیاسی یا عجز ملت از مداخله در شؤون شخصی از همین جا سرچشمه می گیرد. این اشکال مختلف عجز... یعنی عجز مالی و عجز اجتماعی و عجز سیاسی اولین عامل سقوط شدید مردم در امور جنسی است، به ویژه غرق شدن در احلام و آمال قدرت جنسی که حدی ندارد و مباحات به این قدرت، به حق یا به باطل، لازمه آن است، لهذا به دست آوردن قدرت از هر راهی که مقدور باشد، جانشین آن عجزی می شود که از جهات دیگر آماده گردیده است.

مثال واضح و روشن این تعویض و تبدیل در کتاب هزار و یک شب موجود است.

در دوره ای که این کتاب نوشته شده، و به احتمال قوی دوران حکومت ترک بوده، از سخت ترین دوره هایی است که بر ملت مسلمان گذشته و این ملت از لحاظ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دچار عجز مطلق بوده است.

بدین جهت و با توجه به این که همه مردم در برابر حکومت وقت از هر جهت عاجز بوده اند و راه استفاده از تحصیل قدرت به روی همه مسدود بوده به طوری که در این کتاب ملاحظه می شود در صدد استمداد از قوای غیر محسوس (از قبیل جن و عفريت) برآمده اند و به جای قدرت های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، به قدرت جنسی که سیر شدنی نیست و حد و مرزی ندارد دل خوش کرده اند!

با یک نگاه سریع به این محیطی که هر یک از این احلام و آرزوها آن را به نحوی اشغال می کنند، به خوبی آشکار می شود که آرزوی جنسی غلبه دارد و اغلب اوقات، دو نوع آرزویی که قبلاً بدان اشاره شد ابزارهایی هستند برای تحقق آمال و احلام جنسی که بدان وسیله «وجود» کامل انسان تحقق می پذیرد! و این معنی در قبال نفس بشری از هر جهت متناسب با وضع رابطه جنسی و همچنین متناسب با شدت فشاری است که به واسطه توسعه مساحت آن در شعور و در شعور نهانی وجود دارد.

البته این موضوع حاکی از فشار و تضییق است ولی نه فشار و تضییقی که اکثر اوقات بر رابطه جنسی وارد آید.

نکته دیگر مسئله بیکاری است...

آری شرق قرن های متمادی در بیکاری به سر برده است.

سرگرمی به کارهای کشاورزی سراسر وقت مردم را نمی گیرد و نیازمند آن نیست که همه کوشش مردم صرف آن شود.

تجارت نیز مستلزم نشستن در حجره ای با کمال آرامش و آسایش و سر و کله زدن با مشتریان است.

صنعت های دستی ساده نیز مانع از وقت گذرانی و «گپ زدن» و با بیکاری گذراندن و داستان سرایی و رد و بدل کردن نکته های گوناگون نیست.

این است معنی بیکاری داشتن و فرصت زیاد و بی نیازی از کوشش و فعالیت.

بالا تر از این مسئله فارغ بودن از هدف ها است به این معنی که شرق اسلامی از روزی که از فتوحات عظیمش فارغ شد و اوج اقتداری که تاریخ نظیر آن را ندیده بود سقوط کرد و به خود فرو رفت؛ دیگر مردم از توجه به هدف هایی که داشتند بازماندند و به اشباع هدف های نزدیک شان پرداختند و بدیهی است رابطه جنسی و خورد و خوراک بارزترین هدف ها است و در صورت عدم وجود هدف عالی تری وصول به این دو هدف مستلزم آن است که هر چه نیرو در نهاد انسان وجود داشته باشد در آن راه مصرف شود.

و باز نکته دیگر هوای گرم مشرق زمین.

هوای گرم که بدن ها و مشاعر را در همان سال های اول رشد می پزد و همین که شرایط مساعدی فراهم شد، حرص و ولع مسائل جنسی شعله ور می شود.

این ها مهم ترین موجباتی هستند که در شرق به آتش رابطه جنسی دامن می زنند و عمیق ترین عوامل و وسایلی هستند که در خاک مشرق زمین ریشه دوانیده اند و دست هنرمند هیچ کشاورزی نتوانسته است این عوامل را تصفیه و تطهیر کند.

باید تصدیق کرد که هیچ عاملی جز عقیده قادر بر تطهیر این عوامل نیست و تاریخ شاهد این ادعاست؛ زیرا مشرق زمین جز در دوره هایی که عقیده در آن حکومت داشته و نیروهای ذخیره شده را در آفاق بیالاتر از محیط جسمانی صرف کرده و جواب گوی عاملی گرانمایه تر از عامل غریزه بوده، در هیچ دوره ای نتوانسته است از اشتعال آتش غریزه جان به در برد.

آن دورانی که عقیده حکومت داشت انرژی و نیروی مردم در راه تحصیل فتوحاتی مصرف می شد که نظر و شبیه آن را در تاریخ نمی توان به دست آورد و جنبش علمی و فکری و روحانی و مادی فرا راه تاریخ بشر حیران و سرگردان مشعلی فروزان برافروخته بود؛ و در آن روزگار رابطه جنسی بدون این که در معرض فشار و تضییق قرار گیرد یا مهمل انگاشته شود در محل معقول خودش جای گرفته بود به طوری که از حد خودش تجاوز نمی کرد و راه افراط مسدود بود.

امروز ما نیازمند عقیده ایم.

نیازمند عقیده ایم تا همه نفوس را تطهیر کند و به هدف های عالی رهبری نماید.

نیازمند عقیده ایم تا این همه بیکاری و خلأ نابود کننده و کشنده را پر سازد و خلأ زمان و خلأ غفلت از سعی و عمل و خلأ از هدف های عالی را از بین ببرد، و به یک باره بیکاری جسمانی و نفسانی و روحانی را از هر جهت زایل سازد.

نیازمند عقیده ایم تا این همه فشار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که همه نفوس را منحرف ساخته و غرق در شهوات سوزان روابط جنسی نموده از میان بردارد.

توانایی ما در عصر حاضر برای تحقق دادن عدالت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی

از راه عقیده به درجات بر قدرت پدران ما در صدها سال پیش فزونی دارد؛ زیرا تجربیات بشری در این زمینه ها فاصله بین این تجربیات و بین مدارج و قله رفیعی را که اسلام وضع کرده نزدیک ساخته است و نیازمند آن نیستیم که گام های بلندی برداریم یا طفره ای بزنیم بلکه در حدود توانایی باید حرکت معقولی به خود بدهیم.

در این صورت اگر به عقیده متوسل شویم و آن را در واقعیات حیات خودمان نفوذ دهیم، راه منحصر از بین بردن انحرافات که قرن ها در نفوس مشرق زمین رخنه کرده است همین خواهد بود و بس.

همان قدر که غرب برای توازن و تعادل بین قوای مادی سرکش نیازمند عقیده است تا قوای مادی را از این تنازع و مبارزه زمینی نجات دهد؛ مشرق زمین به همان اندازه نیازمند عقیده است تا این که بتواند از سقوط در این آتش سوزان رابطه جنسی رهایی یابد.

ص: 94

هواخواهان منطق مادی تاریخ می گویند: کیان ثابتی به نام «انسان» وجود ندارد بلکه انسان مجموعه ای است از انفعالات و تأثرات محیط مادی که در آن زیست می کند. پس به این قاعده، انسانی که در محیط زراعتی زندگی می کند غیر از انسانی است که در محیط صنعتی به سر می برد، و احساسات و افکار و سیر و سلوک هر یک از این دو با دیگری فرق دارد، هر یک ناگزیر است که تحت تأثیر محیط مادی واقع گردد و نیز مجبور است در نتیجه این انفعالات و تأثرات، تابع عوامل محیط باشد.

و باز به همین مناسبت می گویند: تعاون فردی و جوان مردی و عقیده و سادگی مشاعر و پاکی احساسات صفاتی هستند مولود محیط زراعی بلکه از لوازم آن. هم چنان که استقلال و دوری از عقیده و کلیه امور غیبی و پای بندی همیشگی فقط به واقع محسوس و پیچیدگی افکار و احساسات، صفاتی هستند از لوازم محیط صنعتی و فصل ممیز این محیط با محیط زراعتی؛ بدین جهت مثلاً عقیده؛ یا تعاون فردی (که بین دو فرد معین برای انجام عملی لازم است) برای انسان «صناعی» لازم نیست؛ همان طور که استقلال فکری یا عملی شایسته وضع انسان زراعتی نیست!!

البته قسمتی از این مطلب صحیح است، بلکه اگر انسان به حال خودش وا گذاشته شود و خط مشیمعینی نداشته باشد می توان گفت؛ سراسر این مطلب درست است.

در اروپا - که دانشمندان آن، نظریات و فرضیات شان را بر اساس این ادعا قرار داده اند و بر اثر غرور بشری خیال می کنند؛ اروپا؛ یعنی همه جهان؛ و تصور می کنند آن چه بر اروپا منطبق می شود قانونی است که باید بر بشریت حکومت کند - این ادعا

و نیز بر اساس نظر دیگری، غیر از اساسی که اروپاییان منحرف قائلند، می شود گفت تمام این مطلب یا قسمتی از آن درست است؛ به این معنی که انسان زارعی اصولاً موجودی نیست که با موجود صناعی فرقی داشته باشد تا بگوییم کیان ثابتی برای انسان وجود ندارد و انسان مخلوق محیط تطورپذیر خارجی است؛ بلکه آن حقیقتی که علم صحیح بعد از آن که از انحرافات اروپایی نجات یافت، باید به سوی آن رهبری شود، این است که کیان و شخصیت انسان، کیانی است وسیع و شامل و به حدودی که خطوط ضعیف علم تجربی یا مشهودات و محسوسات معین، آن را ترسیم می کند، محدود نیست.

نکته دیگر این که: محیط خارجی در بعضی از عناصر این کیان تأثیراتی دارد که آن عناصر را بیشتر از سایر عناصر ظاهر و آشکار می سازد یا این که پاره ای از عناصر این کیان را برای دوران معینی مخفی نگاه می دارد و لازم نمی داند که آن را آشکار کند.

کما این که بازوی مرد ورزشکار از لحاظ این که ورزیده می شود و به صورت آشکاری مورد استفاده مرد ورزشکار قرار می گیرد، محکم تر و قوی تر می گردد؛ بالعکس هر عضوی که برای مدت معینی بیکار بیفتد آثار وجودی آن مخفی می ماند و چه بسا که نتواند وظیفه اصلیش را انجام دهد.

در این مورد باید گفت: معنی این عمل این نیست که ورزش بازو را «خلق می کند» و قبل از ورزش بازویی وجود نداشته است؛ و با متروک نگاه داشتن عضوی از اعضای بدن گو این که دوره متروک نگاه داشتن طولانی گردد، باعث می شود که باید آن را از بین برد و تصور شود که دیگر به کار واداشتن آن به وسیله ورزش کم یا زیاد، امری است محال. به هر حال، کیان و شخصیت انسان چنین حالتی را دارد؛ که محیط زراعی یا صناعی، ایجاد کننده آن نیست یا فرض کنیم محیط اتمی در آینده به نحو دیگری ایجاد کننده آن خواهد بود، بلکه باید گفت: حقیقت امر این است که این محیط ها گاهی پاره ای از عناصر کیان انسان را به اقتضای شرایط و اوضاع و احوال قوی تر و پر مایه تر می سازند و پاره ای از عناصر دیگر را بر حسب مقتضیات محیط مخفی نگاه می دارند ولی در هر حال این نیروهای ذخیره شده چه ظاهر شوند و چه

مخفی بمانند چه محسوس باشند و چه محسوس نباشند، در نهاد بشر همیشه وجود دارند که در هر عصری به اقتضای محیط جلوه گر می شوند؛ آن گاه پاره ای اشخاص را به طوری تازه و نو می انگارند که گویی قبلاً وجود نداشته است!

باری؛ این که بعضی می خواهند تصور کنند که انسان عبارت از کیان منفی خالصی است و بس، صحیح نیست و محیط مادی تنها نیروی مقتدر مثبتی نیست که تمام قدرت و سیطره اش را بر مشاعر و احساسات و افکار انسان چیره سازد بلکه در عالم وجود دو نیرو وجود دارد که از طرفی عبارت است از نیروی انسان و از طرف دیگر نیروی مادی خارجی و این دو نیرو همیشه در یکدیگر تأثیر دارند و تسلط و سیطره یکی از این دو نیرو بر دیگری بسته به شخصیت انسان است زیرا در میان این دو نیرو - انسان صاحب اراده و قادر بر تصرف است و شأن ماده این است که در برابر اثر و تأثیر خاضع باشد.

وقتی که انسان خودش را صاحب قدرت انشاء و ایجاد و اراده و دارای نیروی رهبری دانست، می تواند زندگانی خودش را به هر شکلی که بخواهد بسازد و اوست که طبق اراده خودش در اوضاع مادی و در کیفیت آن می تواند مداخله کند؛ ولی اگر از اراده خودش دست بردارد و از به کار بردن نیروی مثبتی که در اختیار دارد منصرف شود و خودش را به اختیار سنجیه و طبیعتی که قوای خارجی در آن تأثیر دارند بگذارند و خودش در آنها تأثیر نکند، طبیعی است که خودش به محیط مادی اجازه داده تا بر او مسلط شود، و این خود انسان است که موقعیت و مقام منفی پست و خواری را انتخاب کرده است، نه این که قوای مادی ذاتا دارای قدرت و سیطره باشند.

درباره داستان ابزار، مثالی در نظر است که ذیلاً بیان می شود: در موقعی که انسان برای اولین بار «ابزاری» را اختراع کرد و تصور می کنند که این ابزار قطعه سنگی بوده است که آن را تراشیده و به صورت کاردی درآورده است؛ برای انسان این اختراع پیروزی بزرگی بود، و نیروی اختراع که ناشی از قدرت مستتر در کیان اصلی وی بود و توانست به آن نیروی مخفی و نهانی تحقق دهد و آن را عملی سازد و بر محیط مادی خویش که در آن زندگی می کرد توانست چیره شود، فتحی

عظیم بود.

بدون تردید، این مخلوق بدوی از به دست آوردن این سلطه سر مست شد و اقبالاً برای چند لحظه احساس کرد که از خودش بزرگ تر است و آینده درخشانی خواهد داشت.

این مطلب از هر جهت درست بود، زیرا در راهی گام گذاشته بود که تطورات آن برای آینده از آن قطعه سنگ تراشیده بسی مهم تر و عظیم تر می نمود.

از آن پس انسان به وسیله جسم و عقل و روحش خطوط عظمت بشریت را ترسیم می کرد و این خطوط، سطوری از رفعت و علوی بود که خالقش به وی حکومت نموده بود زیرا چنان نیروی معجزه آسایی برای تطور و تعالی در اختیار او گذاشته بود.

اگر در این جا ذکری از روح به میان آوردیم از «متمدنین و متجددین» معذرت می خواهیم! زیرا این دسته کسانی هستند که می گویند: سائق و رهنمای تقدم و پیشرفت بشر بحث و جست و جوی خوراک بوده است. تو گویی حیوان در جست و جوی خوراک نیست!

از این که این آقایان را در عصر صناعت و در عصر اتم، با ذکر چیزی از بازمانده های محیط زراعتی کهنه که دیگر شایسته بازگشت نیست، افسرده خاطر می سازیم، عذر می خواهیم!

حالا به داستان ابزار، که داستانی است «مفهوم» و هیچ گونه غیب یا ابهام و غموضی در آن وجود ندارد بر می گردیم!

انسان در طی مدارج ترقی، از اختراعی به اختراع دیگری دست زد؛ در نتیجه گاواهن و چرخ نخ ریزی و دستگاه بافندگی و آلات صید و قتال و هزاران ابزار سودمند دیگری را اختراع نمود تا بدان وسیله کیان یا اساس هستی اش را تقویت کند و در عالم واقع نیروهای نظری مکنون خودش را تحقق دهد و احلام و آمال دور و درازی را که برای تحصیل قدرت و سیادت بر محتویات جهان پهناور در دل داشت عملی سازد.

در این دوران طولانی که هزاران سال طول کشید؛ ابزار و آلت برای انسان منشأ

ص: 98

قدرت فردی و اجتماعی بود. قدرت مادی و روانی.

برای این که وضع حقیقی قدرت روانی تعیین و تحدید شود باید درباره قدرت روانی بحث کرد.

باری؛ در مقایسه مادیات، دستی که حامل عصا یا تبر یا طپانچه باشد از دست خالی قوی تر شمرده می شود.

این قدرت مادی به انسان یک نوع نیروی روانی می بخشد که در رفتار و افکار و مشاعر و احساسات وی نمایان است.

این مطلب در ظاهر امر این طور به نظر می رسد؛ تا جایی که طرفداران منطق مادی حیات چنین می انگارند که قوای مادی، مشاعر و احساسات و افکار را می سازند. در صورتی که حقیقت امر چنین نیست، به دلیل این که نگهبان و پاسبان قوت در داخل نفس وجود دارد، و به صورت میل و رغبت خاصی در کمین تحقق و اجرای امر است و بنابراین عصا یا تبر یا طپانچه ای را که انسان اختراع می کند به این منظور است که وسیله تحقق دادن منظور همان پاسبان داخل نفس باشد.

و نیز آن نفسی که خود منظور پاسبان داخلش را در عالم واقع عملی ساخته است برتر از نفسی است که به وسیله پاسبان دیگری محافظت شود.

محک صادق برای تشخیص این حقیقت همانا وضع آن سرباز کم جرأت و ترسویی است که نمی تواند از ابزارهای جنگی استفاده کند، زیرا فاقد پاسبان درونی نفس است. شاهد این مطلب سربازان ایتالیایی هستند در جنگ جهانی دوم که با داشتن تازه ترین و مهلک ترین اسلحه جنگی از میدان جنگ فرار می کردند و با طیب خاطر حاضر بودند اسلحه شان را به کسانی تقدیم کنند که آنها را تسخیر و اسیر نمایند. بنابر این باید گفت: نفس به واسطه وسایل مادی تقویت می شود. زیرا وسایل مادی اسباب تحقق منظور پاسبان داخل نفس می شوند، و این پاسبان قبل از وسایل مادی وجود داشته است، و آن اصل حقیقی و واقعی که باید به حساب آورده شود اوست.

وجود ابزار در یک دوره طولانی از تاریخ بشریت، برای انسان منشاء نیروی

روانی بوده است. درست است که ابزار عامل مهمی شمرده شده است ولی این انسان بوده که آن را به کار می برده است! و احساس انسان این بود که قوه گرداننده اوست و ابزار مطیع اراده اوست؛ در این صورت سیطره و سلطه انسان بر ابزار مسلم انگاشته می شد؛ لیکن بعدا ابزار دچار تطور گردید، زیرا از صورت اول که ابزار آلت دست بود و تحت اراده و تسلط انسان بود و به هر شکلی می خواست او را می چرخاند و هر وقت می خواست عمل آن را متوقف می ساخت، درآمد و شکل دیگری به خود گرفت، زیرا بعدا به مقیاس زیادی بر حجم آن افزوده و به قدری درشت و بزرگ شد که انسان در قبال آن به صورت جرم کوچکی درآمد که دیده نمی شد و این ابزار برای خودش دارای قدرت ذاتی خاصی شد به طوری که از داخل به حرکت آمد، و کارش به جایی رسید که از اختیار انسان خارج گردید و انسان نتوانست به نحوی از انحاء آن را به دلخواه خودش متوقف سازد.

سپس وضع و موقعیت ابزار در داخل کارخانه به صورت کاملی تغییر کرد. از آن پس، کارگر یا صنعت گری که هر عملی را به دست خودش انجام می داد یا این که بر ابزار مسلط بود و آن را اداره می کرد، به صورت قطعه کوچکی از مجموع عمل درآمد!

و به عبارت دیگر خودش به جای جزیی از مجموع عمل شناخته شد، و از آن جایی که قوام این ابزار پیچیده وابسته یا اجزای درهم و برهم بسیاری است دیگر برای کارگر در این دستگاه جایی و مقامی باقی نماند جز این که میخی را بکوبد یا این که آن را به میخ دیگری متصل سازد یا این که مواد خامی را برای این دستگاه عظیم فراهم سازد تا آن را در یک لحظه ببلعد و باز مواد دیگری را بطلبد.

نتیجه این که انسان به صورت نیرویی منفی درآمد، و آن ابزار درشت، یا آن دستگاه عظیم نیرویی شد مثبت که محل عمل و زمان و طبیعت و حدود عامل را اشغال کرد و نسبت به کارگر فرمانروا شد و اوامرش را بر او تحمیل کرد!

این جاست که در پسیکولوژی، یا جنبه های روانی بشر انقلاب عظیمی روی داد؛ به این معنی که از این پس، انسان به تدریج تسلط خودش را بر نفس از دست داد و در عین حال خودش را فراموش کرد.

شبح ابزار که اینک دستگاهی عظیم شده در اعماق حس بشر فرو رفت، و به

صورت قدرت قاهری درآمد که اراده اش را بر انسان تحمیل کرد و در برابر ابزار یا این دستگاه عظیم، حیات و اختیار انسان را به دلخواه خودش در دست گرفت - انسان ضعف و کوچکی خودش را احساس کرد و به خود فرو رفت. مشاعر و احساسات زنده بشر و درخشندگی وی از بین رفت. عواطف سرشار و شوق پرواز در افق آزاد را از دست داد؛ و به تدریج نسوج نفس وی سخت و زمخت و خشک شد و به صورت ابزار کند و بی حسی درآمد و زندگانش بسان ابزار گشته سطحی و بیخودی، از سپیده دمان آغاز می شود و به شامگاهان منتهی می گردد.

به بازوان یک یا چند کارگر بنگرید در یک لحظه معین بالا می رود درست مثل ابزار کار، دستگاه عصبی بازو با مصرف انرژی جسمانی به کار می افتد و هم چنان به فعالیت ادامه می دهد و کار می کند و کار... تا زنگ کارگاه به صدا درآید. در این وقت کار ناگهان می خوابد همان سان که ناگهان و در لحظه ای معین آغاز گشته بود. بازوان همان گونه که ابزار و ماشین با قطع جریان از کار می افتند از کار می افتند.

آن گاه قسمت های دیگر دستگاه عصبی بدن با فرارسیدن نوبت به کار اشتغال می یابند، یا از کار باز می ایستند، راکد و بیخود و بی حرکت.

اما انگیزش حیاتی انسانی نهفته و ذخیره شده ای که از صبحگاه بر جای مانده و ناگزیر باید به شکلی روان گردد و به مصرف رسد، زیرا این انرژی برانگیزاننده در فعالیت ابزارسان جامد و بیخود، به تمامی به مصرف نرسیده است و مضر و راه مصرف تازه ای می جوید.

عملاً هم راه مصرفی می یابد و آهنگ مصرف می کند... بدان گونه که حیوانی بند از پا و گردن فرو نهد و آهنگ رفتار کند. یا چون انگیزش و جوشش تنی سرگردان و شیدا که به سوی تنی واله و شیدا بال گشاید.

انرژی مکتوم مسیر مصرف حیوانی خویش می گیرد و بر اثر آن اعصاب جوشان و آشفته آرام می یابد و تسکین می پذیرد تا فردا که انرژی مکتوم دیگری ذخیره گردد و باز راه مصرفی بجوید...

بدین ترتیب زندگانی انسان، ابزارسان گشته است و خشک و خشن که در آن نه اثری از عواطف زنده دلانه یا شوق شاعرانه هست و نه خبری از دریافت های دقیق و

ژرف نگارانه. فرانگری به سوی اندیشه های برین یا احساس بهین در چنین زندگانی هیچ یافت نمی شود. هر چه هست یک زیست جانورانه فروگر است که باقی مانده انرژی ذخیره شده را به نیستی می کشاند و بازپسین مرحله زندگانی را به ددمنشی بدل می گرداند.

با این دوزنجیره عمل، «آدمیت» انسان به نابودی می رود و به جایش حیوان ابزارسان می نشیند که سراسر گیتی را در عصر ما فراگرفته است.

بارزترین نمونه چنین حیوان ابزارسان عاری از آدمیت را در آمریکا باید جست. آن جا که ابزارسانی به نهایت رسیده است. همه چیز به گرد ابزار و ماشین می گردد، و نخستین موجود که بر مدار ابزار و ماشین می گردد انسان است و هم اوست که گرداننده اش ماشین است!

دقت فراوان در کار، انضباط دقیق چون انضباط ابزار، و بالاخره تولید هنگفتی که در هیچ کشوری نظیرش را نتوان یافت. اما تولیدی که زاده ابزار است - زاده ابزار ماشینی یا ابزار انسانی - با این توضیح که در آن جا بشری وجود ندارد.

بشری که آدمیت را بر نگار چهره اش نتوان نگریست یا از تپیدن دلش و احساس درونش و پرپرزی روحش.

بشری که سیمایش اندیشه نماست و احساس نما و گویای فرانگری...

بشر... بدان گونه که بشریت از هزاران سال پیش می شناخته اش! چنین بشری را در آن جا نتوان یافت.

هر چه بینی ابزار روز به کار است.. و حیوانات شب خفته.

جانورانی پر جوش و خروش... که می خواهند جهان را مسخر و مستعمره گردانند!

این نهایت تکامل تمدن مادی در عصر نوین است و نمونه ای فرا راه تمامی جهان «عقب مانده» تا اقتباسش کند و فراگیردش.

راستی، این همان عصر «ابزار» است!

ابزار در عصر جدید بر سراسر زندگانی انسان مسلط گشته و حیات انسانی را چون

خودش منظم و خشک و بیخود ساخته.

در این عصر برای طرفداران منطق مادی تاریخ، فرصتی به دست آمد تا بر اثر این پیروزی، سر بلند کنند، و با احراز این پیروزی احمقانه بگویند:

مگر به شما نگفتیم که انسان کیان و شخصیت ثابت ندارد؟

مگر نگفتیم که انسان محکوم به تأثیرات محیط مادی است که در آن زندگی می کند و این محیط است که او را مطابق طبع خودش بار می آورد؟!

در جواب به آنها می گوئیم: اولاً - این پیروزی شکستی را در بردارد زیرا معنی این پیروزی این است که «پیشرفت» صنعتی که معبود شما واقع شده حیات بشر را زیر و زبر و سرنگون ساخته است و زندگانی وی را به سرحد زندگانی حیوانات و آلات و ادوات سقوط داده است و اگر شما در ادعای خودتان صادق باشید - تازه این موفقیت مصیبت و نگون بختی محتومی است که نصیب بشر شده و بشر نمی تواند از آثار حتمی آن برکنار باشد.

ثانیاً - می گوئیم: این نگون بختی برای بشر امر محتومی نبوده است بلکه این مصیبت را خودش به جان خریده که عقیده و ایمان را از دست داده و از خدایش دور شده است.

این ضعف و زبونی که انسان در برابر ابزار، احساس می کند و می بیند که به تدریج بر وی مسلط گردیده و زندگی او را به شکل آلی کند و جامدی درآورده، علت اصلی آن این است که انسان رابطه خودش را با هر نوع نیرویی خارج از نطق زمین و خارج از عالم محسوس قطع کرده است؛

و از این جاست که ابزار، نسبت به انسان قوه ای مهیب شده و انسان به صورت مخلوق ناتوانی درآمده که بنده ابزار شده و خواه و ناخواه فرمانبردار مطیع اراده آن گردیده است.

و اگر انسان رابطه خودش را با عظیم ترین نیرویی که بر همه قوای زمینی مسلط است و تمام نیروهای زمینی را اداره می کند، قطع نمی کرد...

و اگر رابطه خودش را با بزرگ ترین قدرتی که نیرو و کیان و حس و وجدانش را از او می گیرد قطع نمی کرد... و بالاخره اگر این کارها را نکرده بود، ابزار نمی توانست او

را بنده خودش سازد، و انسان قهرا در برابر آن احساس ضعف و زبونی نمی نمود؛ و در صورت اتصال و ارتباط با عظیم ترین قدرتی که آفریننده و اداره کننده جهان است، می توانست در سایه آن قدرت با سیطره و سلطه ابزار بجنگد و او را مطیع و رام نگاه دارد و به دلخواه خودش بر آن حکومت کند. با حفظ چنان وضعی، انسان می توانست همان طور که از سابق بوده آقا و فرمانروای ابزار باشد و آن را تحت اراده خودش نگاه دارد و اداره کند و در آن صورت نفس انسان، لطف و نرمی خودش را در مجاورت ابزار خشک از دست نمی داد، زیرا همیشه در کمون نفس یک نیروی زنده ای وجود دارد که ناظر و پاسبان است و یک قدرت فائقه ای او را به کمک نیروهای ذخیره شده دیگری مدد می دهد و نمی گذارد که روح انسان صفا و زیبایی و درخشندگیش را در برابر طنین آلات و ادوات بی روح و بیخود از دست بدهد.

نکته دیگر این که؛ نفس انسان قوت و قدرتش را فقط به وسایل مادی تحقق نمی دهد و باید دانست که قوت و قدرت ناظر نفسانی متحرک و ناظر روحانی آزادی دارد که حد و مرز نمی شناسد، و نفس تصفیه شده و مطمئن و آرام از همه قوا به نفع ناظر نفسانی استفاده می کند.

وسایل مادی ابزاری است برای تأمین منافع نزدیک تا این که زندگانی روزانه منظم و مرتب گردد.

کار مشاعر نفسانی و احساسات این است که علاقه انسان را به خودش و به سایر افراد منظم سازد.

خاصیت آزادی و گشایش روح این است که همه موانع را بردارد و نفوس را در نور غرق سازد و با یک فروزشی از تابش های شفافیت همه نفوس را با آفریننده ارتباط دهند و با سرچشمه ازلی جاوید متصل گردد و از این منبع تابش و فروزش شعله ای از خلود اقتباس کند. در آن صورت انسان بر همه قوای زمینی مسلط خواهد شد و احساس خواهد کرد که با نفخه الهی اعجاز آوری که در او دمیده شده، آن چه در زمین وجود دارد مسخر اوست، و دیگر اجازه نخواهد داد که «ابزار» تکلیف زندگانی او را تعیین کند و او را به درجه نازل حیوانیت و ابزارسانی تنزل دهد.

برای بشر در عصر آلت و ابزار یا در عصر اتم، شفایی نخواهد بود مگر در سایه

عقیده؛ عقیده‌ای که آنها را از پستی و انحطاط نجات دهد و به بزرگی و رفعت برساند و بر هستی و کیانش بیفزاید و مردم را به موجودیت و شخصیت شان مطمئن سازد تا این که مشاعر و احساسات شان را به طوری که درخور شأن و مقام انسان «متطور» باشد برانگیزد و توجه داشته باشند که این مخلوقی را که خدا او را شرافت و مکرمت بخشیده و روحش را در او دمیده، شایستگی آن را دارد که به راقی‌ترین درجات علو و رفعت صعود کند.

عقیده اسلامی با توجه به این که شامل جسم و عقل و روح است و این سه دستگاه را به وسیله یک رشته معین به خدا اتصال می‌دهد، تنها عاملی است که برای ناظر نفسانی نیروی کاملی آماده می‌سازد و این عقیده به تنهایی به روح بشر چنان قدرتی می‌دهد که می‌تواند جهان را از سقوط مهیب و مهلک نجات بخشد.

ص: 105

داستان قریه و شهر نیز چنین است...

طرفداران منطق مادی تاریخ عقیده دارند که قریه برای زندگی، اخلاق و طبیعت معینی دارد، و شهر اخلاق و طبیعت دیگری... و بینهما برزخ فلاویغان؛ یعنی بین این دو برزخی است که به یکدیگر نمی رسند.

این گفتار از بسیاری جهات صحیح است و درست ولی در عین حال مغالطه زیادی در آن راه یافته و این مغالطه ناشی از استنباط احکامی است که از محیط معین و نسل معینی گرفته می شود و می خواهند چنین معنایی را به طور کلی بر بشریت تطبیق کنند و آن را تعمیم دهند.

مردم قریه یا روستاییان برای خداشناسی و احساس وجود خدا آمادگی بیشتری دارند... زیرا شغل اصلی روستاییان کشاورزی است.

کشاورز تخم را در زمین می کارد و سپس برای نتیجه و محصول آن منتظر حکم آسمان می شود! و هر چه بخواهد و بکوشد که در نمو آن تصرف کند جز به مقدار اندکی نخواهد توانست کاری انجام دهد؛ بدین جهت باید صبر کند تا آن قوه نهانی و مرموزی که جز از مظاهر و پدیده های آن چیزی درک نمی کند، تخم را برویاند و نمو دهد. علم نیز راجع به این نیروی نهانی بیشتر از این چیزی نمی داند.

کشاورز ناگزیر است مراقب تطورات متوالی آن از قبیل: شکفتن، برگ دادن، میوه دادن و رسیدن میوه باشد ولی نمی تواند در نظم و ترتیب آن تغییری بدهد یا این که در این تطورات تسریع کند یا رشد و نمو آن را به تأخیر اندازد، یا در آن، جز به مقدار اندکی، تصرفی بنماید.

کشاورز در سایه این نیروی نهانی قسمت اعظم زندگانش را می گذراند و از آغاز بذرافشانی تا آخرین مرحله بهره برداری در کارهای اصلی رشد و نمود بذر، با این نیروی نهانی مدارا می کند تا این که به ثمر برسد. بهره و ثمره کار نیز چه از لحاظ نوع و چه از لحاظ کیفیت تابع مشیت و اراده این نیروی نهانی است...

به این معنی که اگر این نیروی نهانی بخواهد، بذر را از آفات و شیره های زیان آور و تغییرات جوّی حفظ می کند و اگر بخواهد همه این قوا را بر آن مسلط می سازد.

کشاورز هر چه احتیاط به خرج دهد و دولت هر چه به وی کمک کند، و هر چه «علم» به کمک او بشتابد، مع ذلک در اعماق وجدانش احساس می کند که هر چه هست همان قوه مخفی یا نیروی نهانی است؛ که او را نمی شناسد لیکن مظاهر و آثار و پدیده های او را می بیند... و باز چنین احساس می کند که همان نیروی نهانی و قوه نامرئی است که عملاً به حیات او سر و صورت دهد و حاکم بر مقدرات اوست.

از این جاست که کشاورز متدین می شود...

دیگر فرق نمی کند که در این عقیده و احساس به دین حق هدایت و رهبری شود؛ یا این که گمان و پندار او را به جاهلیت گمراه کننده ای سوق دهد...

چه آن آداب و رسومی را که به عنوان عبادت انجام می دهد با نظم و ترتیب و خلوص باشد یا این که گاهی با تنبلی و تن آسایی برگزار کند و گاهی از اجرای آن منصرف باشد... به هر حال روی هم رفته متدین است و در ته دل و عمق وجدانش وجود قوه خلاقه و آفریننده بزرگی را درک می کند و حسا آثار آن را می بیند و احساس می کند که حیات وی وابسته به اراده نهانی و آثار و پدیده های ظاهری آن است.

شهر نشینان، به ویژه سکنه شهرهای صنعتی از شناختن خدا و درک و احساس وجود، دورترند. کارگر با آلت و ابزار سر و کار دارد و با زمین کاری ندارد.

کارگر یا آلت ابزار را به کار می برد یا این که آلت و ابزار در جلوی نظر او به کار افتاده و دستگاه اداره می شود. کارگر در وضعی قرار دارد که ماده ساخته شده را به دست خودش تولید می کند و یا این که در تولید و انتاج آن شرکت دارد.

کلیه عملیات در جلوی نظر کارگر مکشوف است و نقش او در تولید و انتاج محسوس و آشکار. و حتی موقعی که در کار آلت و ابزار یا ماشین پیچیدگی روی

دهد، کارگر همه اسرار و علل آن را درک نمی کند... و حتی وقتی که تأثیر وجود او از تولید کامل مبدل به تأثیر جزئی شود و احساس کند که در تولید، سهم ناچیزی دارد... و حتی هنگامی که کارگر احساس می کند به این که عمل تولید عمل انسان‌بخالصی است که به حسب ظاهر تابع اراده آن قوه مخفی و نیروی نهانی نیست، بلکه تابع اراده فردی یا دسته‌ای از افراد انسانی است، یا تابع کیان مادی خالصی است که عمل تولید را به اشکال مختلف انجام می دهد.

از این جاست که کارگر متدین نمی شود، زیرا خیال می کند که حیاتش را خودش به شخصه فراهم می سازد و هر رنگی را که بخواهد به او می دهد.

هرگاه عملیات صنعتی پیچیده و معطل شود و آزادی تولید و آزادی تأثیر در حیات شخصی از کارگر سلب شود، مع ذلک متدین نمی شود بلکه به آن مقام و مرجعی که اراده آن جایگزین اراده کارگر شده. مراجعه می کند اعم از این که آن مقام دولت یا حاکم یا رژیم (یا خود ماشین) باشد... و در هر حال متوجه دین نمی شود زیرا بیشتر دوران زندگی را با قدرت های ظاهری و مقامات صوری گذرانده و با آنها سر و کار داشت، نه با قوه غیبی که به حسب ظاهر در عملیات کارخانه و در اداره ماشین آلات مداخله ای نداشته است. این معنی مظهر و پدیده ای است مربوط و متعلق به باطن نفس؛ از آن گذشته مظهر و پدیده دیگری در کار است که به رژیم و نظام اجتماعی مربوط می شود؛ به این معنی که روستاییان به اقتضای عمل و نظر به قلت عددی که دارند و زندگانی شان محدود به محیط تنگی است، در وضعی قرار گرفته اند که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر همکاری می کنند و روح مودت و محبت و خویشاوندی شامل حالشان است یا دست کم این روح در زندگانی شان غلبه دارد؛ ولی شهر نشینان به ویژه مردم شهرهای صنعتی، دارای چنین روحی نیستند و چنین عاملی وجود ندارد که آنها را به یکدیگر مربوط سازد، مع هذا وضع شان طوری است که در کارهایی که دارند جز رابطه عمل و رابطه چند ساعت وقتی را که طی یک عمل صامت بی زبان و بی روح خسته کننده مرتبی در میان طنین و سر و صدای آلات و ادوات میان خالی با پشت سر ماشین های بی زبان با یکدیگر می گذرانند رابطه دیگری با یکدیگر ندارند؛ و این جمعیت به حکم کثرت عددی که دارند، حتی اگر بخواهند

که مانند روستاییان با یکدیگر مأنوس و مربوط باشند نمی توانند. این است که به صورت دستجات متفرق و پراکنده ای در می آیند که هیچ دسته ای دسته مجاورش را نمی شناسد و علاقه ای به او نشان نمی دهد.

اگر موضوع تعاون و همکاری، ضرورتی باشد بشری که مردم از آن مستغنی نباشند؛ این مسئله، به ویژه در شهرهای صنعتی صورت «عمل» مرتب و منظمی به خود می گیرد که دولت (بر اساس مبانی علمی!) عهده دار انجام آن می شود؛ در آن صورت این رابطه بر اساس شعور و ادراک عمل خاصی قرار خواهد گرفت، و ناشی از علاقه قلبی زنده و جاننداری که قلبی را به قلبی و انسانی را به انسان دیگری مربوط و علاقه مند می سازد نخواهد بود.

این رشته مطالب حقایقی است مشهور و محسوس که در حیات بشر واقعیت دارد. و همان طور که در داستان انسان و ابزار تشریح کردیم ایمان داریم که امری است واقع. لیکن ایمان نداریم که تنها امر محتوم و قاطعی باشد که برای مردم راه تدبیر از وقوع در آن مسدود باشد و نتوانند در آن تغییری دهند.

به طوری که در بحث سابق گفتیم - انسان عبارت از نیرویی منفی نیست که مقهور محیط مادی باشد و اراده و اختیاری نداشته باشد؛ بلکه وقتی به این صورت در می آید که اراده اش را از دست بدهد و موقعیت و مقامی را که دارد ندیده بنگارد و از تصرف و مداخله در حیات و اشیاء و تعیین خط مشی دست بکشد و خودش را بدون تصمیم و عزم و اقدام در معرض مؤثرات خارجی بگذارد و تصور کند حریف تحت تأثیر هیچ یک از مؤثرات خارجی نیست. ولی اگر تصمیمی بگیرد که «انسان» باشد دیگر «ماده» به عنوان این که قدرتی است جبری و راه و رسم رفتار و نظر معینی را برای حیات و برای اشیاء بر او تحمیل می کند، نخواهد توانست بر او حکومت کند.

دلیل بر این که محیط مادی، تنها صاحب اختیار و صاحب قدرت نیست و همچنین دلیل بر این که همه افراد بشر - چه کشاورزان؛ چه بدویان و چه صنعت گران همه و همه دارای کیان مشترکی هستند این است که این مخلوق «انسان» است و محیط قسمتی از جنبه های این کیان را گاهی آشکار می کند و گاهی مهمل می گذارد ولی به هر

حال این جنبه ها را از عدم به وجود نمی آورد و آن را از بین نمی برد و از مکان اصیلش زایل نمی سازد...

و باز دلیل بر این مطلب این که شهر با این که رنگ صنعتی الحاد آمیزی به خود می گیرد گاهی متدین می شود و همچنین قریه و روستا با وجود تأثیر عوامل محیط روستایی که همیشه احساس و ادراک وجود خدا در آن جا محسوس و مشهود است. گاهی رنگ الحاد به خود می گیرد.

برای اثبات آن چه گفتیم مثال هایی داریم؛ از جمله این که:

ژاپن دارای ملتی است صنعتی و پرکار؛ به صورتی که نهضت صنعتی این ملت و تولید محصولات آن اروپای غربی و آمریکا را تهدید می کند؛ با این حال این ملت دارای عقایدی است ریشه دار که نه صنعت توانسته است این عقاید را از وی سلب کند و نه اشغال آمریکا؛ با این که قوای اشغال گر آمریکایی مطابق قانون؛ عقاید ژاپنی ها را تحریم کرده است! وضع ژاپن شگفت آور است... به این معنی که اگر ملت ژاپن به عقیده الهی مفهوم و معینی ایمان می داشت که عقل آن را با اطمینان وجدان می پذیرفت - از وجهه نظر ما - اشکالی نداشت که بگویم حفظ عقیده و قیام به رعایت مراسم آن با نهضت صنعتی مغایرتی ندارد و نباید تعجب کرد ولی از آن جایی که عقاید ژاپنی ها جز یک رشته خرافات بت پرستی چیزی نیست و این عقاید نه با منطق سازگار است و نه با عقل مردم متمدن؛ در این صورت باید گفت:

مطلب عمیق تر از آن است که قضیه منطقی یا قضیه علمی باشد! بلکه قضیه، آن نفس عمیق بشری است که علم با همه ادعاهایی که دارد، نمی تواند به همه اطراف و جوانب آن راه یابد.

روستایی مصری که از ده ها هزار سال پیش، متدین بوده و عقایدی از نوع عقیده فرعون و مسیحی و اسلامی را پذیرفته... سال های اخیر، به الحاد شروع کرده و دیده می شود که گاهی اوقات فلسفه مادی را استقبال می کند و اینک می بینیم که روابط مردم از یکدیگر گسیخته می شود و خودخواهی و خودپرستی پوچ جایگزین تعاون قلبی مودت آمیز می گردد.

درست است که این الحاد ریشه عمیقی ندارد و شرایط و اوضاع و احوال عارضی

است که برخی از این روستاییان را از دین شان بری ساخته است... جز این که «قاطعیت» قوانین اجتماعی که دانشمندان فرض می کنند، در این جریان تأثیری نداشته است که در چنین اوضاع و احوالی با توجه به این که هنوز در محیط کشاورزی کار می کنند، به ویژه این که با اصول کشاورزی بدوی سر و کار دارند که هنوز ماشینی نشده و کشاورزان هنوز به رنگ کارگران یا صنعت گران در نیامده اند! یعنی محیط مادی کشاورزی شان تغییر نکرده تا این که مطابق نظر آن دسته از دانشمندان افکار و مشاعر و احساسات و عقاید و رفتارشان عوض شود.

و باز به این خبر عجیبی که یکی از مجلات آمریکایی (Time) به نام تایم در شماره مورخ 15 ماه مه 1954 حاکی از تغییر سوگندی که در سوگندنامه امریکایی به عمل آمده توجه کنید.

مجله نام برده می نویسد: برای اولین بار یعنی پس از گذشتن دویست سال در سوگندنامه ای که معمولاً هر فرد آمریکایی باید برای ابراز اخلاص و وفاداری به پرچم ایالات متحده آمریکا سوگند یاد کند، تغییری به هم رسیده و کلمه «در سایه خدا» بر آن افزوده شده است.

هر چند من باور نمی کنم که این نسل آمریکایی امکانا متدین نشود ولی همین موضوع اشاره ای است واضح الدلاله و اشاره ای به قرن های آینده و به وضع نسل های آینده و این اشاره از این جهت دارای دلالت خاصی است و مهم شمرده می شود که از آمریکا می آید. از آمریکایی که نه قلبی دارد و نه روحی؛ و آمریکایی که در حیوانیت ماشینی محض زندگی می کند؛ آن چنان حیوانیتی که بشر در سراسر تاریخ طولانی اش چنین سقوط و هبوطی به خود ندیده است!

ابداً به هیچ وجه قالب های مشخص و معینی برای نفس انسانی وجود ندارد؛ و محیط مادی صاحب اختیار مطلق نیست. و نیز حتم و مسلم نیست که سکنه شهر ملحد باشند!

به ویژه شهر اسلامی امکان ندارد که ملحد شود و ممکن نیست به محیط مادی اجازه دهد که روحانیت صاف و مشاعر و احساسات قلبی محبت آمیز آن را فاسد کند؛

زیرا ایمان شهر اسلامی به خدا از این مهلکه نجاتش می دهد و راه ترقی و صعود را برای او ترسیم می کند، همان طوری که ایمان شهر مسلمان به خدا، دل های سکنه آن را با رشته محبت و وداد به یکدیگر وصل می کند، حتی اگر ممکن نشود که هر فردی فرد دیگری را بشناسد، همین قدر کافی است که جمعیت هر قسمت و هر گوشه ای از شهر با یکدیگر نزدیک باشند، سپس صلح و سلم و برادری در میان همان افرادی که یکدیگر را نمی شناسند حکومت خواهد کرد از آن رو که قرآن کریم دستور می دهد:

«وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا» (1) یعنی اگر کسی به شما تحیتی و سلامی کرد تحیت و سلامی بهتر به او تقدیم کنید یا اقلأً تحیت و سلام او را تقدیمش کنید.

رسول اکرم (ص) فرمود:

«السلام علی من تعرف و من لا تعرف» یعنی بر کسی که می شناسی و بر کسی که نمی شناسی سلام کن!

این ها آدابی است در سلام که خدا و پیغمبرش (ص) توصیه کرده اند.

من شخصا کارگران و صنعت گران مسلمانی را دیده ام که حقا مسلمان بوده اند.

دیده ام که از کار خسته کننده ای که ضمن سر و کار داشتن با ماشین پر سر و صدای کر و کور و با عملیات تولیدات صنعتی که به چشم دیده می شود که به حسب ظاهر جنبه بشری دارند خارج شده اند...

دیده ام که از کارگاه ها بیرون آمده و بدون سر و صدا راه شان را گرفته و رفته اند در حالی که همکارانشان که قلوب آنها از عقیده خالی است (و در درون نفسشان آن ناظر و مراقب روحانی که علی الرسم آثار فشار عمل خسته کننده و کوبنده را هنگام آزادی از کار در اعصاب و ارواحشان تخفیف می دهد وجود ندارد) همین که از کارگاه ها خارج می شوند، سر و صداهای ساختگی خسته کننده ای راه می اندازند تا بدان وسیله وجودشان را ثابت کنند و آزادیشان را اعلان دارند، همان طور که بنده گریز پا بعد از شکستن قیود، پا به فرار گذاشته و آن همه سر و صدا راه می اندازد!

آن کارگران و صنعت گران را دیده ام که قلوب و نفوسشان با ذکر خدا مطمئن و آرام است؛ زیرا خدا را در کارخانه فراموش نداشته اند. و نیز فراموش نداشته اند که این

ص: 112

دستگاه چرخنده خدایی نیست، بلکه ابزاری است که خداوند آن را برای انسان مسخر ساخته است تا بدان وسیله بر قدرت و نیرویشان بیفزایند و سپس خدای را در برابر این همه نعمت و مکرمت به وسیله نماز و شکرگزاری ستایش کنند. و نیز دیده ام که در سایه ایمان به خدا، نسبت به یکدیگر احساس برادری می کنند و با یکدیگر دید و بازدید دارند و حتی در سایه همین رابطه خدایی خانواده هایشان به ملاقات یکدیگر می روند و در هنگام احتیاج به کمک یکدیگر می شتابند و با این که دولت یا کارخانه همه نوع نیازمندیشان را تأمین می کند و آنها را از هر چیزی بی نیاز می سازد مع ذلک روابطشان با یکدیگر پابرجاست و هیچ نوع عامل افتراقی از قبیل بغض و کینه و انزوا و انزعال آنها را از یکدیگر دور نمی کند و روابط انسانیشان همیشه ثابت و برقرار است.

من پس از تشخیص این معانی ادراک کردم که شهر صنعتی اسلامی ممکن نیست به سوی الحاد گراید، زیرا عقیده از ماده قوی تر است و صاحب قدرت و صاحب اختیار مطلق اوست.

روزی خاطره ای در ذهنم بیدار شد و مرا درباره آینده بشریت نگران کرد!

مطلب این است که مدنیت جنون آمیز غرب، در عصر ما، زندگانی قریه و روستا را از بین می برد و روستا را به شهر تبدیل می کند؛ ضمناً همان اوضاع و احوال الحاد آمیزی را که در شهر دارند به نام «متمدن ساختن» روستا، یا به نام بالا بردن سطح زندگی روستاییان، در روستا رواج می دهند!

در آمریکا اختصاصاً قریه و روستایی وجود ندارد بلکه آن چه هست عبارت از مزارعی است منعزل و متفرق و دور افتاده از یکدیگر که در هر مزرعه ای، خانواده ای یا مجموعی از خانواده ها زیست می کنند لیکن وضع زندگانیشان مانند زندگانی یک شهر منعزلی است که نه در میان جمعیت مودت قلبی وجود دارد و نه راه و رسم برادری به نحوی که خدا مقرر فرموده است.

این وضع ناشی از آن است که آلات و ابزار ماشینی در عمل زراعت راه پیدا کرده و زندگی روستاییان صفت «بشری» به صفت «ماشینی» مبدل گردیده است در نتیجه وضع قریه و روستا به اقتضای منطق ماشینی در آن نواحی عوض شده است و همین

خاطره بود که مرا نگران ساخته.

در سرزمین های روستایی که مردم آثار آن قدرت عظیم آفریننده را احساس می کنند و به وجود او ایمان دارند هنوز بذر خیر انسانیت به حال خود باقی است؛ دیگر نمی دانم آیا در سرنوشت این بشر گمراه چنین مقدر شده است که عوامل مخرب صنعتی، این بذر پاک و پاکیزه را حتی در قریه و روستا نیز نابود سازد؟

آیا در سرنوشت این بشریت گمراه چنین نوشته شده که با خیر معارضه کند و آن را از میان بردارد؟ و روابط محبت و وداد را قطع نماید و مردم را به صورت افراد متفرقی در آورد که جز در منافع و مصالح نزدیک یا در زمینه شهوات جسمی با یکدیگر توافقی نداشته باشند؟ و آیا با «پیشرفت علمی» به دلیل این که شهوت ابدی بشر در کشف مجهول و تحقق جلوی پیشرفت را گرفت و آن را متوقف ساخت، آینده بشر، این طور خواهد بود...؟

سپس صرف نظر از مدینه فاضله اسلامی که مورد امید و اطمینان است، به یاد شهرهای صنعتی ژاپن افتادم... و متذکر سوگند تازه آمریکایی شدم... و در دل گفتم:

به هیچ وجه برای آینده بشریت نباید نگران بود.

از میان این همه مفاسد موجود در عصر حاضر و آن چه آینده را تهدید به فساد و تباهی می کند، آن چه می توان استخراج کرد؛ این است که بشریت به عقیده احتیاج دارد!

و هر وقت عقیده به وجود آمد انسانیت به وجود خواهد آمد و همچنین خیر و برکت که «کلمه» جاوید در آن وجود دارد و بس. از آن جهت جاوید است که شعله و قبسی از خدای جاوید در نهاد او به ودیعت گذاشته شده است و خدا روحش را در او دمیده و برای انسان و انسانیت علو و رفعت خواسته است!

روزی با یکی از کمونیست ها مباحثه و مجادله ای داشتم؛ در ضمن صحبت گفتم: مقیاس تمدن جدید عبارتست از مقدار برقی که یک فرد مصرف می کند! و به این قاعده تمدن هر فردی با میزان مقدار برقی که مصرف می کند سنجیده می شود! و اضافه نمود که: تمدن آمریکا به طور متوسط برای هر فردی به فلان مقدار کیلو وات برق رسیده لیکن تمدن روسیه تاکنون به این درجه نرسیده است ولی هر سال مصرف مقدار برق هر فردی با سرعت رو به افزایش می رود.

من گفتم: بنابر این مقیاس معنی حرف شما این است که کمونیستی از سرمایه داری عقب است؛ در این صورت چطور ادعا می کنید که فکر کمونیستی نسبت به فکر سرمایه داری متریقی تر و پیشرفته تر است؟

این شخص کمونیست که با من مشغول مباحثه بود، یگه خورد و به شدت مشوش و مضطرب شد، زیرا با همه غروری که به فکرش داشت، مقیاسی را که برای سنجش تمدن اتخاذ کرده بود باعث محکومیت و سرافکنندگی وی گردید، آن گاه کوشید تا خودش را از این بن بست نجات دهد و برای این که مطلب را بی جواب نگذارد گفت: هنوز کمونیستی تا کنون به هدف خودش نرسیده ولی پس از آن که به اوج اعلی رسید بر تمدن آمریکایی فائق خواهد آمد.

من گفتم: فرار مکن و طفره مزن! سؤالی که من از تو کردم راجع به اصل فکر کمونیستی بود که آیپیش از آن که به هدف اعلای خودش برسد نسبت به فکر آمریکایی راقی تر و پیشرفته تر است یا عقب تر و دنباله رو؟ در برابر این پرسش

چندی پیش در جایی می خواندم که بین یک خانم روزنامه نویس آمریکایی که به مصر آمده بود و یک خانم روزنامه نویس مصری نیز درباره مقیاس تمدن بحث شده بود و خانم آمریکایی نیز مطلب را به همین صورت بیان کرده بود و گفته بود: ما تمدن را با کیلووات می سنجیم و میزان تمدن هر فردی عبارت است از مقدار برقی که مصرف می کند!

باید پرسید؛ چرا مردم وقتی که منحرف می شوند، انحرافشان به این جا می کشد؟ و چرا در میزان و مقیاسی که درست می گیرند، تشخیص و تعیین ارزش ها تا این حد دچار اختلال می شود که انسان را وقتی که خوب فکر کند، به تمسخر وادار می کند؟

بدیهی است موازین و مقیاسات خطا حتما نتایج نادرستی می دهند؛ و هر اندازه در مقیاسات و موازین خطا و اشتباه باشد، به همان اندازه نتایج حاصله خطا و نادرست خواهد بود. در این صورت باید به تصحیح و اصلاح ارزش ها... و اصلاح مقیاسات پرداخت.

انسان را چگونه بسنجیم؟

آیا چنان مقیاس و میزان صحیحی که بر اساس ثابتی استوار باشد و تابع رأی من و شما وضع شده است که هرگاه موازین مقیاسات ناصحیحی را که در دسترس بشر قرار می گیرد بخواهیم اصلاح کنیم به آن مراجعه شود؟

برای تشخیص این معنی باید خود بشر را تحت مطالعه قرار دهیم و ببینیم که مردم چگونه عنوان «بشریت» را به خود گرفتند؛ شاید از این طریق به مقیاس صحیح برسیم.

سهل ترین و در عین حال مطمئن ترین طریق وصول به این نتیجه این است که آن چه را باعث اختلاف بین انسان و حیوان است مورد رسیدگی قرار دهیم و آن را در ترازوی سنجش بگذاریم؛ آن گاه آن چه در این ترازو باقی ماند آن را حقیقت انسان بدانیم!

باری، فرق و اختلاف بین انسان و حیوان زیاد است و تصور نمی شود محتاج به بحث زیادی باشیم. یکی از موارد اختلاف این است که انسان طبعاً در تفکر و تعلم و اختراع «عقلش» را به کار می اندازد.

فرق دیگر این است که انسان برای نظم و ترتیب دادن به تمایلات فطری، اراده خودش را با کمال انضباط به کار می اندازد و آن را گاهی به چپ و گاهی به راست به کار می برد و شهوات و رغبات خودش را در هر مجرای که بخواهد مصرف می کند.

از این عامل اختلاف یا از این فرق اخیر یا از هر دو معنای سابق الذکر، انسان در طی زمان توانسته است جلوی اجرای شهوات و رغباتش را به طریق حیوانیت جلوگیری کند و آن را تحت نظم و ترتیب و قاعده ای در آورد و مهذبش نماید و در آخر کار، یعنی پس از آن که گام هایی را در فاصله بین منبع و مجرای طی کند، جواب این احتیاج را بدهد. ضمناً در طی طریق، در کنار این گام هایی که بین منبع و مجرا برداشته شده، فنون و عقاید و افکاری، مانند گل های زیبایی که در میان گل و لای می روید، رویده شده است، و باید توجه داشت که این گل های زیبا چیزهایی هستند غیر از آب و گل. چون مردم در حکمی که بر انسان می کنند، تا این حد اتفاق دارند، به همین اندازه اکتفا می کنیم و از آن جایی که همه مردم در این که «روح» از امتیازات انسان و فصل ممیز بین انسان و حیوان است، اتفاق ندارند، ضرورتی ندارد که از روح ذکری به میان بیاوریم!

در این صورت و با توجه به این معانی وقتی که درباره تمدن «انسانیت» بحث می کنیم شایسته آن است که به همان مقیاسات ظاهراً بدیهی که انسان را از حیوان متمایز می سازد مراجعه کنیم والا- مقیاسات ما نادرست و نارسا از کار در خواهد آمد و نخواهیم توانست جواب صحیحی

بدهیم.

بدون شک و تردید؛ علم... و اختراع... محصول اصیل انسانی است، به دلیل این که حیوان نمی تواند چیزی را اختراع کند و نیز نمی تواند به خوبی زندگانش را بر اساس کامل استفاده از ذخایر وجود که او را فرا گرفته و در حول و حوش آن موجود است قرار دهد؛ سنجش با این مقیاس به تنهایی کافی نیست و نتیجه صحیحی نمی دهد.

فرض کنید پرگاری در دست دارید که یک پایه یا یک شاخه بیشتر ندارد، و می خواهید به وسیله آن دایره ای را رسم کنید! آیا ممکن است به نتیجه برسید؟ یا

این که پرگار باید دارای دو پایه باشد تا این که یکی را در مرکز دایره قرار دهید و دیگری را روی ورقه بگردانید تا این که دایره رسم شود؟

علم یا اختراع... مرکز دایره است و یکی از دو پایه پرگار، و بدیهی است از یک پایه کاری ساخته نیست و نمی تواند دایره ای را ترسیم کند.

علم ممکن است در راه اخیر به کار برده شود و ممکن است در راه شر؛ ممکن است عامل تخریب باشد یا وسیله تعمیر و بنا. ممکن است مردی فاضل از علم استفاده کند و ممکن است مردی منحرف. من نگارنده می توانم از جریان برق در داخل اطاقم استفاده کنم در حالتی که مردی باشم ساقط و منحرف، که برای مردم نقشه مکر و حيله و مفسده طرح کنم و بدخواه مردم باشم؛ اعم از این که نیت سوء را عملی سازم و مرتکب جرمی گردم یا این که آن نیت سوء در کمون نفس من به صورت احساسی پلید باقی بماند؛ کما این که اگر مردی باشم نیک ذات و پاک نهاد و خیرخواه مردم؛ می توانم جریان برق را در راه خیر و صلاح مصرف نمایم.

ولی اگر بخواهم جریان برق را به هر دو صورت مصرف کنم چگونه ممکن خواهد بود که فی حد ذاته این چنین عملی برای انسانیت یا تمدن من مقیاسی شناخته شود؟

وضع جریان برق عینا وضع ماشین فلاحتی است؛ و همچنین در حکم رادیو و تلویزیون و سینما و بخاری برقی و قطار برقی و انسان مکانیکی و مغز الکترونی و سایر ابزار و ادواتی که به وسیله برق کار می کنند و هر یک به نوبه خود فلان مقدار کیلو وات مصرف دارند!

این ابزار و ادوات را به لحاظ این که همه مردم با توجه به خیر و شر و رفعت یا پستی مقام و منزلتی که دارند، به علت یک سبب بدیهی ساده و بسیطی که مورد استفاده قرار می دهند، فی حد ذاته نمی توان مقیاس تمدن صحیح یا میزان آدمیت دانست. و به همین مناسبت کمی یا زیادی آن را می توان در ترازوی انسانیت مأخذ و معیار قرار داد؛ بلکه صلاحیت آن وقتی محرز می شود که پایه دوم پرگار نیز به آن اضافه شود تا این که دایره را رسم کند و شکل دایره به درستی تصویر شود.

قبلاً گفتم که فرق بین انسان و حیوان از جنبه علم و اختراع عبارت از قدرت

حکومت انسان است بر تمایلات فطری، و خودداری انسان از جواب گویی به تمایلات موجب پیدایش فنون و عقاید و فلسفه ها و افکار و سنن و عادات می گردد.

این معنی همان پایه پرگار است که دایره را رسم می کند ولی آن پایه دیگر فقط محور ارتکاز و مرکزیت است و به هر نسبت مسافتی را که برای پایه دوم قائل شویم به همان اندازه دایره تنگ یا وسیع یا محدود خواهد بود؛ در صورتی که پایه اول پرگار همیشه و در هر حالتی در نقطه مرکزی ثابت و پایدار خواهد ماند.

بنابراین وقتی که درباره حدود فرهنگ و تمدن شخص معین یا ملت معینی بحث می کنیم باید آن دایره ای را که در داخل آن زندگی می کند در نظر بگیریم؛ آن دایره ای را که برای خودش با هر دو پایه پرگار ترسیم نموده است. اگر این فرد یا این ملت تلفن و تلویزیون و جریان برق و بخاری برقی... را مورد استفاده قرار دهد و حداکثر کیلووات را در روز مصرف کند ولی دروغ بگوید و به حدود و حقوق دیگران تجاوز کند و دیگران را به بدترین طرزی مورد استثمار و بهره برداری قرار دهد و در تصرفاتی که می کند روح مکر و خیانت و خودخواهی خصمانه... را اعمال نماید؛ یا این که فلان مقدار برق مصرف کند ولی از آدمیت و فنون و عقاید و افکار و فلسفه ها و سنن و عاداتش تنزل کند و به صورت حیوانی درآید که مطیع امیال و رغبت های طبیعتش قرار گیرد؛ در آن صورت چگونه خواهیم توانست بگوییم چنان آدمی متمدن است، بلکه چگونه خواهیم توانست بگوییم انسان است؟ در صورتی که این کیلووات ها حتی برای یک بار مشاعر انسان را بر نمی انگیزد و ترقی ندهد و احساسی شریف برای انسان به وجود نیاورد یا رغبتی برای تعاون و همکاری در راه خیر به نفع افراد بشر ایجاد نکند، چه ارزشی خواهد داشت؟

آمریکا کشوری است که از حیث مصرف برق به حد اعلا رسیده است... ولی همین کشور با سیاهان چنان رفتار ظالمانه و قساوت آمیزی می کند که نمونه آن حتی در قانون جنگل دیده و شنیده نشده است!

در این صورت چگونه می توان آمریکا را متمدن دانست؟ گو این که چندین برابر میزان فعلی مصرف کند!

اگر علم و اختراع شیئی مشترک باشند و یا به مرور زمان امکان داشته باشد که نسبت به همه مشترک باشد و به نفع همگانی مورد استفاده قرار گیرد؛ در آن صورت آخرین مقیاس همان خواهد بود که نتیجه را معین و مشخص نماید و صورت عمل را ترسیم و تصویر کند.
یا آدمیت... یا حیوانیت...

یا اوج گرفتن از عالم ضرورت به بالا و یا سقوط در ضرورت.

یا احساس به این که همه افراد در بشریت با یکدیگر همکارند و یا این که دشمنانی هستند که باید آنها را کوبید و نابود کرد و نعمت های حیات را از آنها گرفت و به خود اختصاص داد و آنها را بنده و برده خویش ساخت تا در راه خدمت به آقایانشان قیام کنند.

این است آن مقیاس مطلوب، به این معنی که هر قدر انسان در این مقیاس ترقی کند و علو و رفعت احراز نماید یا هر قدر تنزل کند و به سقوط نزدیک شود، درجه تمدن او همان خواهد بود؛ زیرا این درجه ای است که میزان و مقدار انسانیت را نشان می دهد. به این قاعده باید گفت: کسی که غرق در شهوات و لذایذ می شود نمی تواند علو و رفعتی کسب کند... بلکه حیوانی است که از انسانیت روی برگردانده است، و همچنین کسی که عقاید و سنن و اخلاقش را پشت سر می اندازد، حیوانی است که از انسانیت روی برتافته؛ و بالاخره کسی که در راه اذیت و آزار سایر افراد بشر می کوشد... حیوانی است که به انسانیت پشت کرده است... گو این که همه آلات و ادوات و ابزار زمین را به کار اندازد و آن چه برق وجود دارد مصرف کند. ولی کسی که به مقدار معقولی از لذت های جسمی اکتفا کند و در برابر شهوات، آزادیش را حفظ کند... و کسی که قلب و وجدانش را با عقیده ای مربوط سازد که آن عقیده مانع سقوط وی گردد و در حالی که روی زمین راه می رود و رویش را به طرف آسمان داشته باشد... و کسی که برای دیگران موجودیت و کیانی قائل است و آنها را بنده و برده قرار نمی دهد و همه منافع و خیرات را برای خودش نخواسته باشد... چنین کسی آدمی است متمدن؛ گو این که یک کیلو وات برق هم مصرف نکند.

آیا این ها مقیاسات شخصی است و ارزیابی آن نیز جنبه شخصی دارد؟

به هیچ وجه این طور نیست! زیرا این معانی را به اصول ساده ای برگردانیم که باید برگرداند و این معانی فوارقی است بین انسان و حیوان و هر مقیاسی که این دو فوارق در آن منظور نشود و به حساب نیاید مقیاسی است خطا و اشتباه زیرا حقیقت انسان را اندازه نمی سنجد، بلکه یک جنبه آن را می سنجد که جامعیت ندارد و دارای مدلول واحدی نیست؛ بلکه پس از آن که جهت و مسیر آن آشکار شود قابل تعبیر خواهد بود و خط سیر آن ترسیم خواهد شد و به عبارت دیگر مفهوم و مصداق پیدا خواهد کرد.

پوچی و بی ارجی مقیاسات غربی که تمدن را با کیلو وات می سنجند از این جا معلوم می شود.

باید پرسید: آیا معنی این بیان آن است که چون ثمرات و بهره های پیشرفت علمی در میزان سنجش عقلی ارج و بهایی ندارد، باید از آن دست برداریم؟

در جواب می گوئیم: ابتدا چنین قصدی در کار نیست، زیرا به طوری که گفتیم؛ علم نتیجه و محصول اصیل بشری است و استفاده از ثمرات آن و همچنین استوار ساختن مبانی حیات بر اساس علم خصلتی است از ممیزات انسان و اگر انسان از قبول چنین خصلتی امتناع کند یا در جهت مخالف آن گام بردارد و نخواهد از کیان و موجودیت و از همه نیروهای بهره مند شود، در آن صورت انسانی خواهد بود ناقص الکیان. لیکن من می خواهم حقیقت مهمی را ثابت کنم و آن اینست که: اگر انسان از جنبه انسانیت اصیلی که او را از عالم ضروریات به عالم رفیع تری صعود می دهد و در آن عالم احساس می کند که سایر افراد بشر با او همکاری و باید در راه خیر و نفع مشترک به کمک دیگران برخیزد، در آن صورت به سهولت خواهد توانست آن چه را از جهت علم و اختراع نقص دارد، جبران کند؛ لیکن به وسیله علم به تنهایی نخواهد توانست آن چه را از لحاظ انسانیت نقص دارد جبران نماید، گو این که هر روز صد اختراع تازه تحویل دهد و هر روز هزار کیلو وات برق مصرف کند.

و از این جاست که آخرین مقیاس را مقیاس و میزان قاطع می دانیم ولی مقیاس اول را در میزان سنجش جز چیز اندکی به حساب نمی آوریم!

اروپای امروز مقیاسات و موازین حیات را فاسد می نماید زیرا در عصر حاضر سیطره و قدرت را در دست گرفته است!

چه بسا اشخاصی باشند و بگویند: اروپا چگونه چنین قدرت و سیطره ای را به دست آورد؟ و چگونه توانست مقیاسات نادرستی را بر بشریت تحمیل کند؟ آیا با علم و اختراع این قدرت به دست نیامد؟ در این صورت مقیاس همین است!

در جواب می گوئیم: بلی این حق و حقیقتی است که به باطل منتهی می شود!

لازمه تحصیل قدرت این نیست که به حساب انسانیت حقیقی گذاشته شود؛ زیرا جهان اسلام یک وقتی کلیه وسایل قدرت مادی و همه ثمرات علم را به دست آورده بود ولی از لحاظ مقیاس انسانیت به قدری اوج گرفته بود که دشمنان اسلام یعنی جنگجویان صلیبی شاهد علو مقام مسلمین بودند و هم اکنون نیز در کتب تاریخ به این معنی گواهی می دهند.

از طرف دیگر چون اروپا این قدرت و سیطره را بدون رعایت وجدان و بدون توجه به حکم «ناظر دقیق نفسانی مهدبی» تحصیل کرده است این همه قدرت منتهی به چنان کشمکش مهیب و مدوهشی گردید که در ربع قرن آتش دو جنگ را برافروخت، و اینک اشتعال آتش جنگ سوم حیات بشر را مورد تهدید قرار داده است! ولی آن روزی که بشریت از راه تهذیب نفوس و برتری از عالم ضرورت بتواند از ثمرات علم بهره مند گردد، فقط در آن روز خواهد توانست حقا در مقیاس تمدن اصیل ترقی کند.

ص: 122

نفاق اجتماعی به هر شکلی و به هر صورتی رذیلتی منفور است، زیرا حاکی از آن است که شخص منافق از مواجهه با حقیقت عاجز و از جهت اخلاق ضعیف و از لحاظ طبع دچار دنائت و خبث طینت است.

نفاق اجتماعی به معنی تظاهر به فضیلت در حالی که شخص به آن ایمان ندارد یا این که به واقع مرد عمل نیست نیز نمی تواند خارج از عنوان نفاق باشد و در هر حال رذیلتی است.

تا این جا با همه کسانی که از نفاق کراهت دارند و در ابطال آن تبلیغ می کنند موافقیم... لیکن بعد از این مرحله با بعضی اختلاف داریم.***

نفاق حد وسط بین فضیلت حقیقی و رذیلت مکشوف است.

افرادی پیدا می شوند که به فضیلت ایمان ندارند زیرا از انجام تکالیف و وظایف مربوط به آن عاجزند یا از جهت این که از لحاظ دنائت طبع نمی توانند با فضیلت خوبگیرند و با آن مأنوس شوند ولی از آن جایی که شخصیتشان ضعیف است و نمی توانند با حقیقت مواجه شوند برای ارضای جامعه به فضیلت تظاهر می کنند در صورتی که محرمانه و به طور نهانی مرتکب رذیلت هایی می شوند.

این چنین کسانی طبعاً افرادی هستند که برای وصول به مطامع پست و پلیدشان تظاهر به فضیلت را وسیله ای می دانند و با آن تجارت می کنند، این افراد را ما به حساب نمی آوریم زیرا داخل در صنف دجال ها و حيله گرانی هستند که پایان کارشان

به ارتکاب جرم و جنایت منتهی می شود. لیکن بحث ما در این جا راجع به آن فرد عادی و معمولی است که به منظور وصول به هدف پست و پلیدی که دارد نفاق نمی ورزد، بلکه شخصا به درستی کارهایی که می کند ایمان ندارد لیکن از جهت مدارای با مردم، خود را آن طور نشان می دهد!

باری؛ خروج از این نفاق جز به یکی از دو وسیله انجام پذیر نیست:

یا این است که مرد منافق به حقیقت، نسبت به فضایی که بر سبیل نفاق از خود نشان می دهد ایمان بیاورد و در آشکار و نهان تکالیف و وظایفش را به درستی و از روی عقیده صحیح انجام دهد و بر نفس غالب آید تا از انحراف بر کنار بماند.

و یا این که به طور صریح و آشکار دست از نفاق بکشد و رذالت هایی را که در نهان و دور از نظر مردم مرتکب می شود علنی انجام دهد.

موضوعی را که تصور می کنیم قابل بحث و جدال نباشد این است که وضع اول، درخور شرافت و کرامت انسان است زیرا خدا او را شرف و افتخار بخشیده و بر بسیاری از مخلوقاتش برتری داده و او را به راه صحیح بلکه به بهترین راه ها هدایت فرموده و طریق رستگاری را برای وی ترسیم کرده است.

اشکال ما در مورد یک دسته افرادی است که می گویند: این عمل غیر ممکن است و انسان بر حسب طبیعت امتیازی ندارد و این نمونه های اعلای اخلاقی، نمونه های اعلایی هستند که نمی توان بر طبیعت منطبق نمود؛ در این صورت نفاق ضرورتی ندارد، بلکه صریح و بی پرده رذالت هایی را که داریم باید آشکار کنیم؛ و از آن گذشته نباید این عملیات را رذیلت نامید، زیرا خود این عمل نفاق است؛ در این صورت باید امر واقع بنماییم و از ارتکاب آن بیم و هراسی به خود راه ندهیم، بلکه باید شهادت بورزیم زیرا این عمل در خور آن انسانی است که از سخافت تقلیدها یا از خرافه فضیلت آزاد شده است.

بحثی که داریم با این هاست که در هیچ حال و به هیچ صورتی نمی توانیم با آنها موافقت کنیم.

در عصر جدید این نظر در اروپا از جهات گوناگونی نشأت گرفته است.

جهت و علت اول این وضع آن است که آن مسیحیت عالی ایده آلی، تطبیقش بر زندگی به راستی بسیار مشکل و سخت است؛ زیرا بارهای سنگین فوق طاقت را بر انسان تحمیل می کند که از عهده او ساخته نیست و اروپایی ها احساس کردند جز با رهبانیت یعنی انقطاع کامل از عالم زنده متحرک که مملو از جنبش و جهش است نمی توان چنین وظایفی را انجام داد؛ بدین جهت صومعه ها و دیرها فضای اخلاقی عنیفی را از خود نشان دادند که از شخص عادی و معمولی به دور است، چه رسد از کسی که لاینقطع مشغول عبادت است و شهواتش را کشته و در ضمن این عبادت ها جز به آسمان به جای دیگری نظر و علاقه ای ندارد.

حقیقت امر این است که یکی دو قرن بر مسیحیان گذشت که به نمونه های اعلای مسیحیت ایمان داشتند ولی بعدا انجام چنان وظایفی بر آنها سنگین آمد و در عین حال نمی توانستند به طور صریح خروج کنند و از این عمل سرباز زنند، زیرا از طرفی نفوذ رجال دینی زیاد بود و از طرف دیگر خجالت می کشیدند که ضعف و عجز از خود نشان دهند؛ بدین جهت و به علل دیگری راه نفاق در پیش گرفتند و تظاهر به فضیلت می کردند در صورتی که به راستی قدرت تنفیذ و اجرای فضیلت را به مفهومی کهقائل بودند نداشتند یا این که قلبا چنان اراده ای در کار نبود تا به شوون فضیلت قیام کنند.

سپس فریود آمد... و مرتکب بزرگ ترین جنایت هایی شد که پروتکل های حکمای صهیونیست پرده از روی آن برداشت، زیرا این حکما می گویند:

«فریود فردی است از افراد ما، و ما موظفیم که تعلیمات او را با تمام قدرتی که داریم نشر دهیم، ما باید رذایل انسانیت را آفتابی کنیم تا این که هیچ فردی از آشکار کردن آن خجالت نکشد، و فضیلت سرکوب گردد؛ آن گاه میدان غلبه ما بر بشریت باز شود»

فریود برای این آمد که بگوید:

فضیلت هر چه باشد دروغ است و زور و مکر است و فریب و حقیقت انسان چیزی جز نیروی جنسی غالب و قاهری نیست که مانند نیروی جنسی حیوان دفع می شود و ایجاد هیچ نوع مانعی در راه نیروی جنسی چه اخلاق، چه دین، چه عرف و

چه سنت و تقلید آن را نمی تواند تطهیر یا تهذیب کند، بلکه هر یک از این عوامل آن را سرکوب می کنند یعنی مانع از آن می شوند که ظهور کند ولی به هر حال به صورت ناآگاه باقی می ماند و انسان را بدون این که خودش بداند یا حس کند تحریک می نماید، به علاوه عقده های نفسانی و اضطرابات و هیجاناتی ضمیمه این سرکوبی می شود و انسان را راحت نمی گذارد.

باری؛ این تبلیغ کار خودش را کرد و نتیجه پلید خودش را نشان داد. اروپا از شهوت کشی مسیحیت وارد اباحت فروید شد... و به صورت حیوانی درآمد که از قفس بگریزد و هر چه به چنگش آید بخورد و با هر چه مصادف شود آن را لگدکوب کند تا ثابت کند که آزاد شده است.

در سایه این «هیجان» آزاد و این لجام گسیختگی بدون تعقل، افکار و فلسفه ها و معتقدات تازه ای، در مسیر همان خطی که فروید رسم کرده بود، به وجود آمد، حاکی از این که: فضیلت که ادیان منادی آن بوده اند و مردم تحت فشار قدرت دینی و خرافه از آن تبعیت کرده اند، جز وهم و خرافه ای بیش نیست! و باز گفتند:

مردم این وهم و خرافه را فقط از روی نفاق پذیرفته اند و هیچ وقت به آن ایمان نداشته اند و هیچ گاه آن را اجرا نکرده اند؛ بدین جهت ما باید از قید این خرافه آزاد شویم و از «نوری که» علم روان شناسی آورده پیروی کنیم، و خودمان را از روی حقیقت بشناسیم و به ماهیت و واقعیت آن آگاه شویم، و هیچ گونه مانع فریبنده و یا شهوت کشی کاذبی، جلوگیری عمل ما نشود؛ و با کمال صراحت بگوییم که:

ما طرفداران شهوتیم، و شهوت حقیقت عمیق ریشه دار ماست... سپس به جای مکر و نفاق و نیرنگ و پرده پوشی، به طور علنی و آشکارا اعلان شهوت پرستی بدهیم...

این دسته مغالطه علنی و آشکار و استدلال قهری و جبری را به جایی رسانند که نه تابع منطق بود و نه مطیع برهان.

گفتند: وقتی که انسان در تنهایی مصون از رقابت مردم باشد و به او کاری نداشته باشند، از این فضیلت های مزعوم و موهوم دست می کشد و به طبیعت خودش عمل می کند و در چنان وضعی باکی نخواهد داشت که مرتکب اعمالی گردد که مخالف

مفهوم فضیلت باشد؛ ولی به محض این که احساس کند که شخص دیگری سر وقت او می آید، وضعش عوض می شود و با طبیعتش مدارا می کند... بلند می شود و لباس می پوشد و موقر می شود و مؤدب می گردد و رفتار تازه ای را پیش می گیرد که از هر جهت ساختگی و تصنعی است... این تغییر وضع صرفاً محض خاطر دیگران است!

و باز گفتند: شهوت کشی و پرده نشینی و ایجاد سدهای محکمی از دین و اخلاق و تقالید و سنن مانع آن نمی شود که اشخاص با داشتن ماسک فضیلت، هر کاری را که بخواهند محرمانه بکنند و حد اعلای کثافت کاری را مانند مردمان اباحی مذهب انجام دهند، و آن همه موانع و عوامل نتوانسته است در داخل قلاع و قصور از وجود زن های هرزه با داشتن حجاب، جلوگیری کند.

باید گفت: این دو مطلب از هر جهت حق است ولی آن چه از این حق اراده می شود باطل است. در این نکته شک نیست که انسان در تنهایی بسیاری از قیودی را که در اجتماع دارد، تخفیف می دهد، ولی چرا چنین عملی را نفاق بنامیم؟ و چرا بگوییم این عمل تصنع است و ساختگی، و طبیعی انسان نیست؟

برای اثبات بطلان این ادعا ناگزیریم مثالی از واقعیات ذکر کنیم و از ذکر آن باکی به خود راه ندهیم و بگوییم: هر موجود زنده ای فضولاتی را از داخل بدن خارج می کند و این عمل فی حد ذاته عملی است کثیف و با کثافت هایی ارتباط دارد که بدن برای حفظ حیات باید آن را دفع کند، ولی امر واقعی را که انسان به حکم تجربه حس می کند این است که انسان از کثافت خودش نمی تواند بر کنار باشد و از عمل دفع فضولات روزانه بدن احساس نفرتی نمی کند.

از شگفتی های خلقت و از معجزات دقیق آن این است که کلیه عملیات بیولوژی (زیست شناسی) از آن جایی که باعث حفظ ذات یا حفظ نوع هر موجود زنده ای است و موجب می شود که او را برای ادامه حیات تشجیع کند، مقرون با لذت است؛ و اگر این لذت وجود نمی داشت، موجود زنده از ادای وظیفه حیات عاجز می ماند و چه بسا که دچار ضرر و زیان می گردید یا به کلی از بین می رفت...

آن چه مسلم است این است که هر مخلوقی از اخراج فضولات بدن خودش لذت

می برد، در صورتی که از دیدن فضولات بدن دیگری مشمز و متنفر می شود؛ زیرا در مورد دیگری وضع طوری است که کثافت را می بیند بدون این که احساس لذتی بنماید!

حالا باید پرسید:

اگر کسی اخراج فضولات بدنش را دور از نظر مردم انجام دهد و نگذارد که دیگران مشمز و متنفر شوند، باید او را منافق خطاب کرد؟

و آیا می توان گفت که او محض خاطر مردم کاری می کند که برای خودش نمی کند؟ و اگر در تنهایی و مصون از مراقبت مردم بود و به او کاری نمی داشتند، این کار را نمی کرد؟

این چه منطقی است؟

آری این مرد چنین عملی را محض خاطر مردم می کند. ولی چرا چنین شده است؟

آیا نه این است که مردم دریافته اند که اگر آن کاری را که در خلوت می کنند در جلوی نظر مردم بکنند نتیجه اش این خواهد بود که همه مردم مشمز و متنفر شوند؟ و آیا مصلحت مشترک حکم نمی کند که همان معنی موجب گردیده است که آن چه شخص در خلوت می کند در جلوی نظر مردم نکند؟ و آیا این مصلحت فردی در نتیجه به مصلحت همه افراد تمام نمی شود؟

با توجه به این معانی آیا می توان گفت که این عمل نفاق است؟

حکم درباره همه «فضیلت ها» از همین قرار است گو این که هر فضیلتی ممکن است در سطح عالی تری از فضیلت دیگر قرار گرفته باشد.

اکنون به بحث در مورد مسئله جنسی که همه بحث و جدل ها در قرن بیستم به دور محور آن می گردد می پردازیم و می گوئیم:

رغبت جنسی در کیان بشری، رغبتی است اصیل که دارای عمیق ترین ریشه ها است. این مطلب حق است و درست. ادیان و سنن و اخلاق در تهذیب این رغبت کوشیده اند و درجه آن را بالا برده اند؛ مع ذلک این رغبت وجود دارد و ریشه های آن عمیق است. این معنی نیز حق است و درست.

لیکن باید پرسید: این مطلب به آن چه می گویند و اراده می کنند چه ربطی دارد؟

آیا معنای این حرف در منطق این اشخاص این است که هر کسی بدون بیم و هراس، آن چه را در خلوت می کند، در جلوی نظر مردم انجام دهد؟

اگر این مطلب را به طور علنی و آشکار نگویند ولی قسمت اعظم آن را مباح می دانند، زیرا همین ها هستند که برهنگی را تجویز کرده و بوسیدن و در آغوش گرفتن زنان را در کنار خیابان مباح می دانند و گرفتن رفیق و رفیقه را تجویز می کنند و نشر داستان های جنسی آتشین و تصویرهای هیجان انگیز را در سینما و رادیو و نشریات می پسندند... و به ادعای آزادی و واقعیت و بیاناتی شبیه به این قبیل هذیان ها است که آن چه را در منظر ما قرار داده اند می بینیم که آن را مباح و مجاز شناخته اند.

حالا- برمی گردیم به این قیود تا ببینیم چطور شد که این قیود وضع شد و به چه جهت وضع شد. می گویند: بشر اولی به طور کامل یا نزدیک به حد کمال مسئله روابط جنسی را به طور اشتراکی عمل می کرد، و سپس به تدریج جنبه اشتراکی روابط جنسی باطل شد و نظام ازدواج یعنی تخصیص مرد معینی برای زن معینی و همچنین تخصیص زن معینی به مرد معینی با تفاوت در این تخصیص رواج گرفت. باید پرسید: آیا این موضوع بدون سبب و جهت پیش آمد؟ و آیا جریان امور با وضع اباحی دوران اول سر و سامانی داشت و در میان مردم امنیتی و آسایشی از این جهت برقرار شد؟ یا این که منازعه درباره مالکیت زن چنان کشتارهایی را در میان مردان راه انداخت که در نتیجه آن ملتفت شدند که بهترین طریق این است که هر فردی مالک زن خودش باشد و دیگری حق تجاوز به او را نداشته باشد؟

سپس نظم و انضباطی در امور پیدا شد و هزاران سال این وضع ادامه داشت و اضطراب و هرج و مرج از بین رفت و جز در موقعی که یک فرد تبهکاری متعرض زن دیگری می شد، نظم و انضباط برقرار بود و زرد و خوردی در کار نبود؛ ضمناً مردم متوجه شدند که هیچ فردی نمی تواند در حدود مخصوص به خودش امنیت داشته باشد مگر این که از تعرض به حدود دیگران خودداری کند، گو این که شهوت و رغبت وی راضی به خودداری نباشد.

آیا این عمل نفاق بود؟ آیا این عمل که منتهی به امنیت مشترک و مصلحت مشترک همه می شد، و هر فردی از خانواده خود مطمئن بود اذیت او به دیگران نمی رسید؟

و آیا غلبه مردم بر شهواتشان، با وجود اصالت و ریشه دار بودن شهوت در نهاد بشر، به منظور مصلحت مشترک یا از بیم این که اگر قیود اخلاقی از بین برود مستلزم ضرر و زیان خودشان خواهد بود، یک نوع مکر و فریب و دروغ تعبیر می شود که بگویند این اعمال را انسان صرفاً محض خاطر دیگران انجام می دهد؟

این چه منطق یا چه بلایی است که متفکرین قرن بیستم بدان مبتلا شده اند؟

حالا به جنبه دوم فکر عجیب این نواغ جدید می پردازیم...

این دسته می گویند: وقار و شهوت کشی و قیودی را که دین و اخلاق و سنن و تقلیدها وضع کرده و آن را واجب شمرده، نتوانسته است مانع هرزگی های مردان هرزه یا زنان محجوبه هرزه ای که محرمانه مرتکب خلاف هایی می شده اند، بشود.

آری این حقیقتی است ولی باید پرسید: در ماورای این حقیقت چه اراده ای دارند؟

آیا مقصود این است که باید این قیود و تقلیدها را از بین برد و از غفلتی که داریم و چشم ها را بسته ایم دست برداریم؟

برای چه؟ آیا چنین عملی باعث تطهیر و تنظیف آن زن های هرزه یا مردان هرزه خواهد شد؟ و آنها را به فضیلت رهبری خواهد کرد؟ یا بالعکس نتیجه این خواهد شد که هرزگی های پشت دیوار و پشت پرده آفتابی و خیابانی شود؟

به ما می گویند: امتیاز قرن بیستم توجه به واقع و ترک اوهام است!!

بسیار خوب؛ ما این ادعا را می پذیریم و امر واقع را در نظر می گیریم و از نظریات براق و درخشان صرف نظر می کنیم... و می پرسیم:

آیا وضعی که در آمریکا و اروپا به وجود آمده؛ نفوس را از طریق آزادی تطهیر و تهذیب کرده و سطح اخلاقتشان را بالا برده و مردم را به سوی فضیلت رهبری کرده اند، یا این که برعکس، خانه ها و مهمان خانه و کوچه ها و خیابان ها را مبدل به رذالت خانه نموده اند؟

آیا آن چه را قبلاً مردان هرزه اجتماع و زنان ناپاک محرمانه پشت دیوار یا در پرده

مرتکب می شدند، فعلاً «فضلاً»! آشکارا مرتکب نمی شوند؟(1)

یا این که خواهند گفت: این عمل آن روزهایی که محرمانه و در پرده صورت می گرفت؛ رذالت شمرده می شد ولی به شکل فعلی که آشکارا صورت می گیرد «فضیلت» است!

حالا باید پرسید: آقایان «متفکرین» شرقی به صورت مشخص و محدود چه می خواهند؟

آیا می خواهند نفوس را تطهیر و تهذیب کنند و مردم را به فضیلت حقیقی که ناشی از اقناع ضمیر و تصدیق وجدان باشد عادت دهند؟ یا این که می خواهند رذالت خانه های سرپوشیده را به خیابان انتقال دهند؟ و بگویند آن چه در آن جا صورت می گیرد، فضیلت است! همان طور که فعلاً در اروپا و آمریکا معمول است؟

فعلاً مجال رد عقیده فروید و اتباع او دایر بر این که انسان بذاته و طبعاً مخلوقی است پست و نازل و همیشه به دنبال شهواتش می رود و ناچار باید به وسیله زیان آوری شهوات را کوبید و یا این که آن را آزاد گذاشت؛ نیست. ولی در کتاب «الانسان بین المادیه و الاسلام» فصل مخصوصی را به رد گفته های فروید اختصاص داده و بسیاری از افکار او را در آن کتاب نقض کرده ام.

اینک با کمال اختصار آن چه را از نظر اسلام در آن جا تشریح کرده ام یادآوری می کنم و می گویم:

اسلام با سرکوب کردن نیروی حیاتی - چه جنسی و چه غیر جنسی - موافق نیست بلکه وجود آن را از جهت این که در طبیعت بشر امری است واقع، اعتراف می کند؛ به

ص: 131

1- به خاطر دارم چندی قبل ضمن مطالعه تاریخ زندگانی آناتول فرانس پادشاه نثر فرانسه داستان جالبی دیدم حاکی از این که این مرد «فاضل!» در سنین بین شصت و هفتاد روزی در یکی از پارک های شهر پهلوی زنی زیبا نشست بود و در ملا عام او را می بوسید، و بر کسانی که از این گونه لذایذ به عذر قیود اخلاقی محرومند می خندید! و هم چنین در یکی از جراید خبری درج شده بود حاکی از این که فلان نماینده مجلس لردها در انگلستان گفت: در فلان گوشه از هاید پارک لندن منظره هایی از رذالت دیدم که از گفتن آن شرم دارم و باید جلوی این تظاهرات حیوانی گرفته شود. (مترجم)

«رُزِينَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...» (1)

و از آن جایی که دل خوشی های زندگانی دوست داشتن زن و فرزند و طلا و نقره و اسب و گوسفند و کشتزار است و در نظر همه افراد بشر محبوب و مطلوب است، اسلام آنها را برای مردم زینت شناخته و به وجود این لذت ها اعتراف کرده است، و با اعتراف به این که این موضوعات ذاتا اصالت دارند و حق این است که این رغبت ها باید اشباع شوند، نظر اسلام این است که این خواسته ها باید تنظیف و تطهیر شوند و به صورت پاک و پاکیزه ای مورد استفاده قرار گیرند و هدف این تطهیر و تنظیف این است که در پایان امر رفع ضرر و فرد و اجتماع شده باشد و حدودی را که اسلام برای این منظور در نظر گرفته این است که انجام آن برای فرد شاق نباشد و تصریح شده است که:

«لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (2) یعنی خدا بر هیچ فردی جز به مقدار توانایی او وظیفه و تکلیفی بار نمی کند.

این مطلب بر اساس علمی محسوس و ملموسی استوار است حاکی از این که انسان بالفعل قابل تهذیب است و این درجه از استعداد تهذیب در حیوان وجود ندارد و بلکه در میان تمام مخلوقات خدا این خاصیت مخصوص انسان است.

این تحدید مختصر درباره نظر اسلام برای منظور ما کافی است و مطلب این است که اسلام با طبیعت بشری قدم به قدم همراه است و نیروی حیات را سرکوب نمی کند؛ بدین جهت مردم را به نفاق و انمی دارد زیرا از مردم چیزی نمی خواهد که محتاج به نفاق بشوند...

مثلاً به مردم نمی گوید که احساس رابطه جنسی بذاته زشت است و کثیف و خودتان را از این احساس تطهیر کنید و بر کنار باشید.

و از آن جایی که مردم به حکم فطرت مجبورند به دعوت جنسی جواب مساعد بدهند اگر دستور خلافی به آنها داده شود چون از اجرای آن دستور عاجز می مانند البته نفاق خواهند ورزید تا مطابق آن دستور عمل کرده باشند ولی وضع تعلیمات اسلام این طور نیست بلکه به مردم می گوید: رابطه جنسی امری است بسیار طبیعی و حتی بی اندازه ذاتا پاک.

پیغمبر(ص) فرمود: از دنیای شما آن چه دوست می دارم دو چیز است: عطر و زن؛ ولی روشنایی چشم من در نماز است. (1)

از این گذشته اسلام که مردم را دعوت می کند تا به موقع یعنی در اول فصل بلوغ ازدواج کنند، دعوت صریحی است برای بهره مندی از رابطه جنسی. ولی سعی اسلام در این است که مردم در بهره برداری از لذت رابطه جنسی روش حیوانات را پیش نگیرند بلکه به نحوی اقدام کنند که در خور مقام انسان باشد. و اگر مردم در این موضوع مطیع تعلیمات دینیشان باشند نه نفاق در کار خواهد بود و نه احتیاجی به نفاق خواهند داشت بلکه با صراحت کامل عمل جنسی را انجام خواهند داد.

وضع باقی تعلیمات اسلام نیز چنین است که نه مستلزم حرج است و نه نفاق.

کسانی که در مشرق زمین اوضاع و احوال را با حوادث و رویدادهای محیط کلیسا در اروپا مقایسه می کنند یا این معنی را فراموش کرده اند یا این که خود را به فراموشی می زنند؛ ولی چه باید کرد؟ در نظر «متجددین» این ها همه دین شمرده می شود!

چون مردم همه یکسان نیستند، نمی توان چنین فرض کرد که تربیت و تهذیب دینی به هر درجه ای که برسد همه مردم را تربیت خواهد کرد و آنها را به سطح عالی تهذیب خواهد رساند و اسلام نیز چنین چیزی را فرض نکرده و نگفته است که همه مردم تعلیمات آن را از روی ایمان و اخلاص خواهند پذیرفت.

البته یک دسته مردم هستند که هیچ وقت ایمان نخواهند آورد و هیچ گاه عقیده روح شان را سیراب نخواهد کرد و از نور شفاف آن روشن نخواهند شد؛ بدیهی است چنین کسانی یا باید آشکارا بر دین خروج کنند، یا این که منافق باشند.

چه بهتر که در امور سیاسی، این دسته پرده نفاق را پاره کنند تا این که مردم با ایمان از آنان بر حذر و همیشه مراقبشان باشند.

لیکن وضع امور اخلاقی صورت دیگر و حکم دیگری دارد؛ بدین جهت خوب نیست که مردمان فاسد و ساقط، رذالت ها را آشکارا در کوچه و خیابان مرتکب شوند؛ زیرا این عمل موجب گستاخی مردمان مردد و باعث فساد افراد محافظه کار خواهد شد و نتیجه نهایی این خواهد بود که همه اجتماع به رذیلت گرایند؛ نه این که به صورت اهل فضیلت در آیند.

دلیل این امر همان وضعی است که در اروپا روی داده است؛ و نباید خودمان را

ص: 133

فریب دهیم و ردایلشان را فضیلت بدانیم؛ و تسلیم ادعایشان بشویم که آنها واقع بینند.

آری! واقع بینند ولی در سطح حیوانات؛ و حال این که شایسته این بود که در سطح انسانیت واقع بین باشند.

نکته دیگری که باید بدان توجه داشت این است که چه آنها را معذور بدانیم و چه معذور ندانیم، اوضاع و احوال و شرایط آنها در اروپا طور دیگری است و شرایط ما غیر از آنها است و فهم آنها نیز درباره عقیده غیر از فهم ما است که نباید آنها را به آن چه قدرت ندارند مکلف دانست و همچنین آنها محتاج به نفاق نیستند.

به هر حال وظیفه ما این است که مردم را به سطح رفیع انسانیت برسانیم و بذر فضیلت حقیقی را در نفوسشان بپاشیم تا این که از ته دل و عمق وجدان بدان معتقد شوند نه به وسیله قید خارجی محکمی آنها را مقید کرده یا اجازه دهیم پرده ای روی کارهایشان بکشند.

لیکن اگر وضع طوری باشد که از انجام چنین وظیفه ای عاجز بمانیم... نه از آن جهت که سوء نظری داشته باشیم یا این که در نظام و رژیم ما فساد وجود داشته باشد، بلکه از لحاظ وجود انحراف در شخصی که نمی خواهد به سطح رفیع انسانیت ترقی کند بلکه می خواهد در سطح حیوانیت بماند... در چنین موقعیتی باید با قدرت قانون، سنن و مقررات خودمان را بر او تحمیل کنیم...

در چنین صورتی اگر چنان مردمی از ترس قدرت قانون و مقررات بخواهند با نفاق زیست کنند، چه اهمیتی خواهد داشت؟ و در هر حال باقی ماندن در چنین وضعی به درجات بهتر از آن است که اجازه دهیم در میان مردم سرمشق های زشت و فاسدی باشند که باعث تشویق و تشجیع مردم مردم و موجب فساد صلحا گردند.

چیزی که خطرناک است این است که در میان مردم اختلال و فساد عقیده شیوع یابد و به جای این که مقید و مکلف به اجرای وظایف و مقرراتی باشند آشکارا فساد در پیش گیرند.

اگر چنین شد و همه به طور یکنواخت آشکارا فاسد شدند دیگر جامعه و اجتماع به طور کلی منهدم و نابود خواهد شد.

من دوستی دارم که دارای صفات مخصوصی است که مرا ناراحت می نماید. او مثلاً در نقل حوادث و مطالب عادی و معمولی اصرار دارد تمام تفصیلات و جزئیات را مو به مو و بدون اندک تقدیم و تأخیر بگوید، در صورتی که من این وضع را در غیر از مباحث علمی و مسائل مهم فکری که احتیاج به تتبع و دقت و بررسی کامل دارند، نمی پسندم و از آن تنفر دارم.

خیلی اتفاق می افتد که این دوست من یکی از داستان هایی را که قبلاً گفته است با تمام جزئیات و نقطه به نقطه تعریف و تکرار می کند. من که طبعاً از شنیدن تکراری هر چیز تنفر دارم این شرح و تفصیلات خسته کننده که با تکرار خسته کننده تر برایم بلایی می شود و سخت ناراحت کننده است.

مثلاً می گوید: شما داستانی را که در لندن و یا پاریس یا برلین یا جای دیگر در فلان شب برای من اتفاق افتاده نشنیده اید - در صورتی که قبلاً ده بار از او شنیده ام - و سپس شروع به نقل داستان می کند و به همان ترتیب سابق، حرف به حرف، قضیه را تکرار می کند و حتی اشعاری را که در ضمن حادثه گفته و افکار و تخیلاتی را که در آن وقت به فکرش رسیده با حال مخصوص ادا می کند و تازه توقع هم دارد که من تحت تأثیر جزئیات قضیه واقع شوم و مثل کسی که برای اولین بار حادثه ای را می شنود عکس العمل از خود نشان دهم. در غیر این صورت نسبت به او بی اعتنا و بی توجه به حساب می آیم.

این تکرار و روده درازی او منحصر به گفته های خودش نیست و در مورد

گفته های دیگران هم همین عادت را دارد، مثلاً چیزی از من سؤال می کند، جوابش را می دهم و به مقدار کافی برای او توضیح می دهم، پس از چند روز دوباره با همان بیان و لهجه اولی همان مطلب را می پرسد، درست مثل این که در آن خصوص تاکنون چیزی از من نشنیده است. من هم از تکرار کردن مطلبی خوشم نمی آید و از این که مجبور شوم چیزی را دوبار بیان کنم رنج می بردم.

با همه این ها، این دوست من حساس و زود رنج هم هست و با کوچک ترین اشاره ای عواطف و احساساتش جریحه دار می شود و از مسائل کوچک غیر قابل اعتناء مسائل بزرگی خلق می نماید.

اتفاقاً من هم برعکس او، عادت دارم که با دوستان خود، ساده و بدون تکلف و دور از تشریفات صحبت کنم و خوش ندارم که یکی از دوستانم (آن هم با حساسیت) مرا وادار کند در هر کلمه از گفتارم توجه داشته باشم و مقید باشم که مبادا بدون توجه چیزی را که به او برخورد دارد بگویم، و علاوه بر این ها من در گفتارم صراحت فوق العاده ای دارم و انتقادات خود را نسبت به دیگران در حضور خودشان و بدون پرده پوشی مطرح می کنم.

از این ها گذشته این رفیق من ناراحتی های دیگری برای من پیش می آورد. مثلاً برای ساعت معینی قرار ملاقات می گذارد، یک ساعت یا بیشتر تأخیر می کند یا اصلاً نمی آید با این که می داند حالت انتظار اعصاب مرا خرد می کند، سپس از من عذر می خواهد و من هم علی رغم ناراحتی که دارم عذرش را می پذیرم و اگر احیاناً در اثر پیش آمدی و بدون تقصیر من خلف وعده بکنم، او چنان متأثر می شود که نه عذر مرا می پذیرد و نه به زودی زنگ کدورت از آینه خاطرش زدوده می گردد.

گاهی از اوقات در حضور من، نسبت به دیگران هم کارهای ناشایسته ای انجام می دهد من ناراحت می شوم و به خاطر حساسیت فوق العاده ای که دارد، نمی توانم حتی با لطیف ترین تعبیرات او را تنبیه نمایم و ناچار باید در نهایت بردباری هضم نفس کنم و ناراحتی را تحمل نمایم.

خلاصه نسبت به من خسته کننده است. با این حال نمی خواهم ادعا کنم که وی در تمام موارد خطا کار است و حق با من است. نه، ممکن است در بعضی موارد من اشتباه

کنم و یا ممکن است در پاره ای موارد هر دوی ما درست فکر و عمل نماییم، منتهی بین دو نفر از نظر طبیعت، اختلافات و تفاوت هایی هست و حتی در تمام موارد و جمیع مسائل نسبت به خود من هم ناراحت کننده نیست، بالاخره او هم انسان است و قلب انسانی را در سینه خود دارد آن هم در دورانی که روح و قلب انسان واقعی بسیار کمیاب و نادر است.

فقط می خواهم این حقیقت را بگویم که: هیچ یک از جلساتی که من با دوستم شرکت داشته باشیم بدون یک عمل نفرت آور و ناراحت کننده برگزار نمی شود و این ناراحتی از آن جهت برای من سنگین می شود که نمی خواهم ناراحتی و ملالت خود را - به خاطر حساسیت او - ظاهر کنم و میل دارم که نسبت به او اظهار علاقه و نسبت به گفته های او اظهار توجه نمایم.

این یک واقعیتی است. انصاف این است که من هم وقتی مواجه با چیزهایی که با طبعم سازگار نیست و بلکه در نقطه مقابل طرز تفکر و طبیعت من واقع است می شوم حق دارم که ناراحت و ملول شوم.

با همه این ها که گفتم خیلی از اوقات احساس می کنم که راستی این شخص را دوست دارم و بدون تکلف و از صمیم قلب متمایل به او هستم و او را با همه افکار و رفتار زشتش به دوستی قبول دارم، همان چیزهایی که از لحاظ «حقیقت و واقعیت» زننده و ناراحت کننده است. همان روده درازی ها و پرحرفی ها، همان تکرار کردن های خسته کننده، همان سؤالات پی در پی و یک نواخت، همان حساسیت و سرعت تأثیر بیرون از اندازه و همان اعمال و رفتاری که باعث ناراحتی دیگران می شود.

گاهی است که این شخص را با همه این کج روی ها که «واقعیت» دارند، بدون تکلف و دور از تصنع و تظاهر و از صمیم قلب و حتی بدون تحمیل بر اعصاب دوست دارم و از او لذت می برم. چرا چنین می شود؟

آیا در این حال واقع و حقیقت عوض شده؟

قطعاً نه. حقیقت به جای خود ثابت و پایدار است.

بلکه در این حال و آن لحظه من «بالا تر از واقعیت» می باشم.

این صحیح است که برای همیشه نمی توانم فوق «حقیقت» و بالا تر از «واقعیت» باشم ولی این حال در لحظات خاصی اتفاق می افتد، همان لحظاتی که من احساس می کنم راستی انسان هستم، به همان اندازه از «واقعیت» بالا رفته ام.

بدون شک «حقایقی» در این جهان هستند.

اما این هم تردیدی ندارد که چیزهایی بالاتر از «حقایق» یافت می شود. این خود حقیقتی است و این حقیقت دوم همان «انسانیت» است، در آن لحظات کمیابی که بشر اوج می گیرد و از «واقعیت ها» بالاتر می رود حالی نیست که بشر از این جهان جدا شده و نبایستی وجود او را در این جهان در این حال ندیده گرفت، بلکه این حال که تحقیقا پیش می آید، جزء حقایق است و در مقام سنجش حقایق، این حقیقت خود جای بلندی را اشغال کرده.

البته درختان گل هر روز گل نمی دهند. دوران محدود و در عین حال کوتاهی گل ها بر درختان شکفته می شوند ولی کوتاه بودن دوران گل نباید سبب شود که این روزهای ارزنده و لحظات پر از بهجت و طراوت را از شمار ایام واقعی زندگی درختان گل حذف کرد و آن را هیچ شمرد. اگر این دوران را به حساب نیاوریم و ندیده بگیریم از لذت مناظر زیبا و روح افزای گل ها محروم خواهیم ماند، و بر عکس اگر به این ایام به صورت دوران کمال و نتیجه وجود درخت گل توجه کنیم با شوق و شعف به انتظار آن روز بنشینیم از آنها بهره کافی در زندگی خواهیم داشت. و راستی آیا همین منظره گل های شکفته در دوران گل، گلستان، نتیجه و ثمره اصلی وجود آن نیست؟

درست حالات مخصوصی که برای انسان ها گاهی پیش می آید که «انسانیت» گل می کند و به معنی واقعی خود ظهور می نماید، میوه مطلوب انسانیت است، و اگر چه لحظات کوتاه و کمیابی است ولی در عین کوتاهی و کمی بایستی در جهان هستی جای بلند و مقام والایی برای آنها در نظر گرفت.

اروپا در نهایت خامی و ناداتی به عنوان توجه به «واقعیت و حقیقت» زندگی بشری، این اشراقات نفسانی و این مشاعر و عواطف شریف و این فضایل انسانی را از برنامه زندگی خود حذف کرد و در حقیقت این «واقعیت» که مورد ادعای اروپاییان است، مربوط به زندگی خود آنها است و نه زندگی بشریت.

آن واقعیتی که قسمت مهم و حساسی از حقایق زندگی را به حساب نمی آورد و از برنامه «حقیقت» حذف می کند، خودش فرسنگ ها از حقیقت و واقعیت فاصله دارد.

برق آسمانی فقط یک لحظه اشراق دارد و در همان لحظه کوتاه آن چنان قسمتی از روی زمین را روشن می کند که هزاران چراغ با تابش ممتد خود نمی توانند چنان اثری را داشته باشند. در حال حاضر علماء و دانشمندان جهان درصدد برآمده اند که از همین لحظه کوتاه و پر نیروی تابش برق، استفاده کنند و آن را مهار نمایند و در خدمت بشر بگذارند و نگذارند آن نیروی عظیم ولی آبی و زودگذر، هدر رود. خیلی به جا است که دانشمندان روان شناسی و علماء اخلاق و علم الاجتماع در فکر استفاده و بهره برداری از اشراقات و افاضات کوتاه مدت افکار و ارواح عالی بشریت برآیند و نگذارند این نیروی عظیم و منبع کمالات بی حد در کرانه های جهان بشریت نابود شود و هدر رود.

ولی اروپا که در حال حاضر تسلط بر جهان دارد، اصرار می ورزد که این حقیقت با ارزش از زندگی بشریت حذف شود و بشریت در همان جهان تنگ «ماده» (حقیقت ادعایی آنان) محبوس بماند.

در سایه همین فلسفه غلط که منکر قدرت ارتقاء بشر به مافوق «حقایق مادی» نظریات داروین، مارکس، فروید و پراگماتیسم روئیده و رشد کرده و مکاتیب هنری مادی به وجود آمده که روح و نفس و انسانیت انسان را لجن مال کردند و واقعیت و ارزش آن را منکر می شوند.

داروین (در این دوران اخیر) اولین کسی بود که حقیقت انسان را فقط «حیوانی مادی» معرفی کرد زیرا در نظر تنگ او واقعیت چیزی جز جنبه مادی حیوانی نبود و با الهام از همین فکر، انسان را از نسل حیوان معرفی نمود و در گرداب امواج غرور این فکر و این کشف چنان غرق شد که نتوانست بفهمد در وجود انسان مبادی و منابع

دیگری هست که اثری از آنها در وجود حیوانات به چشم نمی خورد و طبعاً موفق نشد که بفهمد انسان می تواند بالاتر از «واقعیت حیوانی» باشد. اگر در تنگنای نظریه محدود کننده خود گرفتار و گیج و گم نشده بود لاقلاً بایستی این را درک می کرد که تطبیق همان «اصل تکامل» خودش منتهی به این خواهد شد که انسان مقامی والاتر از «واقعیت» محدود حیوانیت دارد. زیرا طبق همان نظریه، هر موجود مرتبه عالی تر، صفاتی را داراست که مراحل پایین تر آن صفات را ندارند. موجوداتی هستند دوگوش دارند که موجودات مرحله قبل از آنها فاقد آنند، موجوداتی هم چشم دارند که نسل سابق نداشته اند و طبقه ای از موجودات اند که دارای روحند در حالی که گذشتگان آنها از آن بی بهره بوده اند.

مارکس و انگلیس هم دم از واقعیت انحصاری «ماده و اقتصاد» زدند و گفتند در جهان چیزی غیر از ماده نیست. این موجود مادی بشر است که مشاعر او را ساخته و اداره می کند و این مشاعر و نفسانیات بشر که به وجود مادی او فرمان می راند، تنها تولید و ابزار تولید و روابط تولیدی است که وضع و شکل نهایی اجتماع را به وجود می آورد و افکار و عقاید و عواطف بشریت را رهبری می نماید. تنها همین حقیقت است و غیر از این چیزی نیست!

البته ما منکر نیستیم که ماده و اقتصاد و تولید در اجتماع بشر حقایقی هستند و آثار مهم فوق العاده ای دارند. ولی حرف اینست که آیا غیر از این ها چیز دیگری نیست؟

حقیقت بزرگ و مهمی که مارکس از آن غفلت کرده اینست که روح و نفس انسان نمی تواند در همین مظاهر احتیاجات مادی و اقتصادی از قبیل غذا و مسکن و لباس و جنس مخالف محصور بماند، گر چه این ها در زندگی بشر نقش اساسی و تعیین کننده هم دارند. و نمی شود ادعا کرد که تمام افعال و افکار و عقاید بشر در سراسر تاریخ طولانی بشریت، مظاهری از احتیاجات مادی و محصولی از فعالیت های مادی و اقتصادی اوست.

گر چه می شود گفت که اقتصاد معمولاً نقش اساسی زندگی بشر را داشته ولی قطعاً تمام زندگی و همه چیز آن (آن طور که مارکس ادعا می کند) نبوده و نیست.

از طرفی در زندگانی اجتماع بشر، نمونه های فراوانی از ارزش های مختلف وجود

دارد که ابتدا ریشه اقتصادی ندارند و فقط متکی به روان و فکر و نفس می‌توانند باشد و با اصول مادی و اقتصادی ابتدا قابل توجیه نیستند.

فریود هم در روان‌شناسی تحلیلی خود، همیشه از بالا به پایین نگاه می‌کند و آن‌جا که صفات عالی انسانی را مورد توجه و تتبع قرار می‌دهد فوراً از تمام جوانب صرف نظر کرده و سعی می‌کند به ریشه‌های مادی پیوند دهد.

درست مثل کسی که میوه تازه یا گل معطر و خوشبوی و رنگ و یا شاخ و برگ‌های زیبا و دل‌فریب درختان را از نظر دور دارد و فوراً توجه را به ریشه درخت که در خاک فرورفته بدوزد و بگوید: «واقعیت» فقط همین ریشه و یا آن بذر اصلی که در میان گل و لای زمین محو شده است و چیزی غیر از این نیست.

آری؛ این ریشه و این بذر «حقیقت» هستند اما آیا در حال حاضر حقایق دیگری در باغ وجود ندارد؟ آیا این میوه‌های شیرین و آن رنگ‌های مسرت‌بخش و آن گل‌های معطر در شمار حقایق نیستند؟ و فقط ریشه گل آلود حقیقت دارد؟!

هنرهای جدید همین راه جاهلانه را به خیال این‌که راه زندگانی حقیقی را یافته‌اند می‌پیمایند. هنرمندان و نقادان جدید، هنر قدیمی را که به جهت معنوی و بخش سفید از حقیقت انسان توجه کامل داشته‌اند و آن را کمال فضایل انسانی می‌دانسته‌اند به باد مسخره می‌گیرند و در مقابل آنها ادعا دارند که جنبه واقعی و حقیقت انسانیت جنبه‌های مادی و اقتصادی و خلاصه بخش سیاه از وجود اوست می‌باشد. یعنی بر خلاف مکاتیب قدیم انسان را به جنبه‌های رذیلتی او منحصر می‌کنند! و اصولاً بحث از فضیلت و رذیلت را جزء مباحث ارتجاعی و میراث دوران‌های منحن گذشته که هدف از زندگی و هنر و صنعت همگی را اخلاق می‌دانسته معرفی می‌کنند و می‌گویند در جهان امروز بایستی دور از خرافات و اوهام به جنبه‌های مادی زندگی انسان که فقط همان «حقیقت» دارد پرداخت.

در سایه همین طرز تفکر هنرمندان عرب انسانیت را مضمحل کرده و انسان‌ها را در لجن زار شهوات و خواص حیوانی و پست فطرتی و عواطف و احساسات خالی از فضیلت و خلاصه تمام صفات حیوانی لجن مال کرده‌اند. این است هدف زندگی و

ارزش انسانی در مکاتیب هنری جدید همان طور که در سراسر مظاهر هنرشان هویداست.

من نمی خواهم بگویم که بشر فرشته است و هنرمندان باید او را به صورت ملائکه مجسم سازند. اما می گویم باید در هنر جدید توجه به «واقعیات» ارزنده و اساسی بشر بیش از توجه به جنبه های کم اهمیت شود و بیش از آن چه به جنبه های مادی و شهوات و امیال حیوانی توجه می شود به فضایل نفسانی و آن لحظات عالی و درخشنده زندگی توجه نماید. زیرا هدف از زندگی فقط ادامه آن نیست هدف اصلی رسیدن به مراتب کمال و جمال است که در سایه تقویت شئون معنوی بشر تأمین می گردد.

احتیاجات و خواسته های طبیعی جسمی انسان «حقیقتی» است، غلبه تمایلات فطری بشر بر مبادی معنویت و فضایل عالی انسانی «حقیقت» دیگری است، ضعف انسان و تسلیم او در مقابل امیال و شهوات هم «حقیقتی» است ولی فوق این «حقایق» قرار گرفتن انسان در بعضی از حالات که انسانیت او بروز می نماید نیز حقیقتی است و هر انسانی می تواند آن را در وجود خویش، در لحظات حساسی از زندگی، احساس نماید. هنر و هنرمندان بایستی به تمام این حقایق در حد خود، بدون تبعیض برسند.

این که ما هنرمندان را دعوت به پاک کردن هنر از آلودگی وضع موجود می نمایم غرضمان این نیست که جهان هنر غرایز جسمانی و حیوانی و جنبه های مادی و شهوانی بشر را فراموش کند و از برنامه هنر حذف نماید و انسان را به صورت فرشته ای عاری از خطا و هوی و هوس نشان دهند. بلکه غرض اینست که به خاطر اهمیت و ارزش لحظات و حالا «فوق واقعیت» بایستی هنر بخش عظیمیاز نیروی خود را در راه تقویت این واقعیت صرف کند و با تمرکز دادن اشعه تابناک هنر در این مرحله امتیاز و ارزش آن را مشخص و مبرهن نماید.

داستان «وسوسه شیطان» نوشته آقای «عبدالحمید جودت سحار» برای بیان من مثال خوبی است، نویسنده در این اثر خود، داستان جوان متدینی را که تحت فشار اغواء صحنه های گمراه کننده واقع شده مطرح می کند، قهرمان این داستان در ابتدا برخورد با این صحنه ها و مواجهه با دیو شهوت. روح پاک و بی آلایش سخت متأثر

و متنفر و ناراحت می شود. ولی رفته رفته تحت تأثیر دیو نیرومند هوی و هوس واقع می شود و کشاکش عجیبی بین نیروهای معنوی و غرایز حیوانی او در می گیرد. سرانجام در گرداب امواج متلاطم وجود خویش فرو می رود و مرتکب عمل خلاف عفت می شود و دامن پاکش آلوده می گردد. در این جا نویسنده قیافه زشت و شوم فاحشه را خوب ترسیم می کند. لابد طرفداران انحصار «حقیقت» در ماده و لذت و... مایلند که داستان به همین جا خاتمه پیدا کند و «واقعیت» بر خیال و وهم پیروز گردد!

در این جا است که راه نویسندگان و هنرمندان با فضیلت از راه و روش دشمنان فضیلت جدا می شود، نویسنده داستان که برای فضیلت قلم برگرفته خواننده را در حالی که در پرتو انوار تابناک هنر، صحنه جرم را مشاهده می کند رها نمی سازد، بلکه اشعه هنرش گوشه دیگری از «حقیقت» را روشن می کند، و جلوه واقعی انسانیت را نمایش می دهد.

داستان را به آن جا می رساند که جوان خطاکار متوجه لغزش و گناه و آلودگی خود شده، پشیمانی و انزجار از گناه سراسر وجودش را فراگرفته، منظره جوان را که در ظلمات سیاه چال های هوس گرفتار شده و برای نجات از آن و رسیدن به نورانیت فضیلت و پاکی، دست و پا می زند و سرانجام موفق می شود که باب رحمت و مغفرت الهی را باز کند و نوری تابناک از آن مبداء نور وجودش را روشن کرده و توبه می نماید، در چنین حالی که اشعه نورانی هنر نویسنده، صحنه پر از فضیلتی را روشن نموده و در معرض دید خواننده قرار داده و خواننده را محو تماشای آن نموده است او را در حال تماشا می گذارد و داستان را خاتمه می دهد.

واقع بین های اروپایی می گویند: احلام و اوهام فضایل عالی انسانی را از خود دور کنید و بیایید مثل ما واقع بین و حقیقت جو باشید!

کجا رفت آن فداکاری هایی که تاریخ از قهرمان های خود نقل می کند؟ و چه شد آن گذشت ها و غلبه بر هوی و هوس ها و بالا رفتن از واقعیت ها که در مورد گذشتگان نوشته اند؟ و کجا است آن شجاعت ها و شهامت هایی که اساطیر به عده ای از افراد بزرگ نسبت می دهند؟

می گویند: همه این ها بافته های خیالات نسل های گذشته است که می خواسته اند با معرفی کردن پیغمبران و قهرمانان خود ما را غافل کنند و فریب دهند! پس چه بهتر که فریب این اساطیر را نخوریم و واقع بین باشیم و حقیقت زندگی انسان را که مخلوطی از تمایلات و خواهش های غریزی و شهوی است ارزیابی کنیم. تمام صحنه زندگی مملو از برخورد و تصادم و تعارض این تمایلات می باشد. در این کشمکش و تصادم اصولاً حقی در میان نیست، حق همان است که به چنگ می آید و صاحب قدرت است و بس.

می گویند: اگر انبیاء و قدیسین و قهرمانان بزرگ تاریخ و مصلحین بشریت را روی میز تشریح بگذاریم و زیر میکروسکوپ با دقت آنها را بررسی نماییم خواهیم دید که در وجودشان از آن چیزهایی که داستان سرایان تاریخ به آنها نسبت می دهند خبری نیست و در آن روح بلند و عالی که معرفی کرده اند جزء نقاط ضعف انسانی چیزی نمی بینیم، هر چه بیشتر دقت کنیم غیر از انحراف از مسیر حقیقت زندگی به چیزی بر نمی خوریم!!

این ها با مفاخر تاریخ بشریت، چنین برخورد دارند و شخصیت عظیم آنان را این طور مورد بررسی و تحقیق قرار می دهند. نقاط ضعف (ادعایی) آنها را آشکار می سازند و لکه های (خیالی) نامناسب زندگی شان را تشریح می کنند و تمام فضایل و نقاط درخشان روحی آنها را به خاطر بزرگ نشان دادن نقطه ضعف، عمداً و با سوء نظر می پوشانند. این است «واقعیت» احمقانه ای که دنیای مادی غرب به آن توجه دارد. من نمی دانم بشریت چه نفعی از تحقیر و لکه دار کردن بزرگان تاریخ می برد؟

من معتقدم که چون این نسل موجود از کسب فضایل بشری عاجز است و نمی تواند خود را به قله شرافت و انسانیت که آن انسان های شریف رسیده اند برساند از این جهت سعی می کند که آنها را از مقام بلندشان تنزل دهد و در لجن زاری که خودش فرو رفته و دست و پا می زند آنها را مثل خود لجن مال کند. وجود نظافت و پاکی است که کثافت ها را رسوا می کند. و این بلندی و بلند همت ها هستند که سند محکومیت پستی و پست فطرت های بی شخصیت شده اند. این پست ها می خواهند بزرگان را پست نشان دهند تا ضعف و نقص خود را مکتوم دارند و این کثیف هایند که

مایلند دامن های پاک را آلوده سازند تا زشتی و قباحیت خود را تخفیف دهند.

در صدد این نیستیم که اثبات کنم بزرگان تاریخ در سراسر زندگی خود نقطه ضعف نداشته اند و همگی مردانی معصوم و خالی از تمایلات انسان های عادی بوده اند و ابدا انگیزه شر و مایه میل به دنائت و سقوط در آنها نبوده است.

بلکه می خواهیم بگوییم: بایستی انوار و اشعه بررسی را علی السویه بر تمام نقاط ضعف و قوت اشخاص پخش کرد و نباید پنداشت که اگر فقط به جهات ضعف مردان بزرگ توجه کردیم و جهات عظمت و اعتبار آنها را از نظر دور داشتیم، واقع بین و حقیقت جو هستیم و اگر به ملاک و میزان قهرمانی قهرمانان تاریخ که حقا فضیلت است توجه نمودیم خرافی و ارتجاعی به شمار می آییم.

این روش که غربی ها در ارزیابی اشخاص پیش گرفته اند و این هدف پست واقعیت محدود به ماده و شهوت که در نظر نسل امروز است، سبب می شود که بشریت از مقام والای خود تنزل کند و راه سقوط در پیش گیرد.

مردم انگلیس مثلی دارند که می گویند: «هدف و مقصدت را سرشاخه درخت قرار بده تا به بدنه درخت برسی»

این مثل کاملاً صحیح است. زیرا تجربه نشان می دهد که معمولاً انسان در فعالیت های خود به آن درجه ای که میل دارد نمی رسد. بلکه مقداری کمتر از آن چه هدف نهایی اوست توفیق به دست می آورد. انسان همیشه باید همت خود را متوجه بیش از آن چه که مطلوب واقعی است نماید و اگر از اول کار تصمیم رسیدن به حد معینی داشته باشد معمولاً به آن حد نمی رسد. مثلاً اگر در صدد تحصیل پنجاه درصد از چیزی برآید، باید بداند که هدف واقعی او کمتر از پنجاه درصد است؛ زیرا طبق معمول انسان به کمتر از آن چه در نظر دارد می رسد.

پس این هدف گیری جهان امروز برای «واقعیت» زندگی که از اول محدود است، رفته رفته محدودتر و محدودتر خواهد شد تا سرانجام در حدود «حقیقت» زندگی حیوانات برسد.

اسلام برای بشریت هدفی بلند و بسیار عالی، حتی بالاتر از «واقعیت محدود» در نظر گرفته و همین بلند همتی باعث تکامل و ترقی افراد و اجتماع است.

البته اسلام در دستورات خود واقعیت طبیعت انسان و ضروریات و تمایلات

جسمانی و مقتضیات جنبه مادی او را از نظر دور نداشته و دستوراتی که غیر قابل اجرا باشد صادر نکرده و اهداف غیر قابل تحصیلی تحمیل بر بشریت ننموده است.

اسلام عالی ترین صفات انسانیت را به بشر معرفی کرده و اهدافی عالی در چشم اندازی وسیع به او نشان داده است و از او خواسته که به طرف آن اهداف عالی که طبعاً همیشه همراه با تلاش برای تکامل است حرکت کند.

جالب این است که اگر در این راه تکامل، انسان غفلت ورزد و مرتکب اشتباهی شود که باعث تنزل او گردد، اسلام چنین فردی را «محکوم به سقوط ابدی نمی داند، بلکه باز هم راه برگشت و تلاش برای کمال را باز می داند و دستور می دهد که مأیوس نگردد و همیشه در صدد تحصیل کمال بکوشد. قرآن کریم می فرماید:

«...وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ فَمَا لَهُمْ لَمْ يَأْتُوا بِالْحَسَنَاتِ بَلَغُوا فِيهَا عُظَمًا وَلَمْ يَصِرُوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ

أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَالَمِينَ» (1).

در سایه چنین تعلیماتی بشریت می تواند همواره در حال تکامل و در فکر کسب مقام و مرتبه و در تلاش برای ترقی و تعالی باشد و به مقتضای همان ضرب المثل انگلیسی، اسلام برای تمام افراد بشر عالی ترین اهداف را قرار می دهد، تا اکثریت مردم لاقبل به یک مقام نسبتاً عالی و بلندی برسند، البته عده ای از افراد نخبه پیدا می شوند که به والاترین مقام بشریت می رسند و معدودی هم در اثر تخلف کلی از فرامین الهی به درک اسفل سقوط خواهند کرد. و اسلام با چنین برنامه ای کامل و قابل عمل جدا واقع بین است، البته واقع بینی با چشم اندازی وسیع و در افقی وسیع نه مثل مکاتیب مادی که واقع را در محدوده ای کوچک محصور نماید.

ص: 146

1- خداوند افراد نیکوکار را دوست می دارد و اگر کسی کار زشتی از او سر زد و یا به خودش ستم کرد به یاد خدا افتد و از خدا بخشش بخواهد و چه کسی غیر از خدا گناهان را می بخشد؟ - و با علم و توجه به گناه اصرار بر ادامه جرم نکند، چنین افرادی مورد عفو خداوند قرار می گیرند و مستحق بهشت می شوند، بهشتی که نهرهای آب در آن روان است و همیشه در آن جا به سر می برند و چه خوب مزدی دارند افراد عامل و فعال. آل عمران / 134 و 135.

چه رابطه ای میان روح و جسم است؟

این سؤالی است که از دوران های خیلی قدیم فلاسفه را به خود مشغول داشته و در عصر حاضر نیز چون دوران گذشته، مورد بحث در میان دانشمندان و فلاسفه جدید می باشد. و اختلاف نظر فراوانی میان آنها در خصوص این مسئله موجود است.

اکثر فلاسفه قدیم معتقد بودند که روح «جوهر» اصیل و یا لاقل جوهر اعلائی وجودی انسان است و جسم یا فقط مظهر ظهور و بروز روح و نفس و یا محلی برای حلول روح، و حداکثر جوهری است و ادنای وجود انسان است. ولی با گذشت زمان این اعتقاد که جنبه اصالت و یا اعلا بودن را به روح می داد رفته رفته تضعیف گردید، تا آن جا که در قرون اخیر مکاتیب تجربی در روان شناسی خواستند بگویند و یا این که گفتند: جسم اصل وجود انسان است نه روح، ماده حقیقت است، ماده در وجود انسان منشأ تمام حرکات و نیروهای زندگی و فکری است، احساس و ادراک و هوش و حافظه و تحرک و تصرف و همه و همه از آثار جسم انسان است و آن چه را که ما روح و نفس می نامیم چیزی غیر از انعکاس فعالیت های جسمی و مادی نیست.

سپس علماء غده شناس برای تقویت نظریه اصالت جسم اظهار نظر کردند که تمام فعل و انفعالات انسان و حالات مختلف او معلول فعالیت غدد مختلفی است که در بخش های مختلف جسم او وجود دارند و حتی غرائز و امیال بشر همه در اثر ترشحات غدد به وجود می آیند. مثلاً حالت خاصی که مادر نسبت به فرزند خود دارد، خود شعور مستقل شریف یا غیر شریف نیست. بلکه در اثر غده مخصوص است که

اگر آن غده را از جسم زن بردارند احساسات مادری او از بین خواهد رفت و اگر باز آن را به محل خود برگردانند و ترشحات خود را از سرگیرد احساسات مادری به مادر بر می‌گردد.

از قدیم این فکر بوده است که غریزه جنسی در انسان معلول ترشحات غدد خاصی است و روی همین فکر مردها را برای خدمت در خانه ها و حرم سراها خالی از غدد جنسی می‌کردند. علوم جدید نیز شواهد و قرائن متعددی برای این نظریه اضافه کرد و حتی فعالیت فکری را هم معلول عمل الکتریکی در ساختمان مغز دانست و ترس و شجاعت را در اثر ترشحات غدد «آدرینالیت» که بالای کلیه ها واقعند؛ معرفی کرد و حقایقی که تجربه در این خصوص اثبات کرده است هم مهم است و هم حیرت‌انگیز.

ولی راستی آیا می‌شود گفت که نفس انسانی فقط بروز و ظهوری از فعل و انفعالات شیمیایی و الکتریکی جسم است و خود حتی جوهر مستقلی نیست تا چه رسد به آن چه که فلاسفه می‌گفتند که جوهر اعلا و اصیل وجود انسان است؟

و آیا تمام آن مشاعر عالی و احساسات فاضله انسان که فلاسفه و علماء علم اخلاق در راه تهذیب و تحصیل آنها کار می‌کرده‌اند و ادیان آسمانی بشر را دعوت به آنها کرده‌اند و داستان‌ها و زندگانی رجال بزرگ تاریخ آنها را مجسم کرده و نمونه‌هایی در اختیار بشر گذاشته همه و همه فقط ترشحات غدد و اثر فعل و انفعالات شیمیایی بدن و یا معلول نیروی الکتریکی سلسله اعصاب جسم است؟

این اختلاف نظر اختلاف کوچکی نیست و این مسئله هم مسئله ساده‌ای نمی‌باشد. این اختلاف در ارزش حیات بشریت و انسانیت است که آیا باید با او به عنوان ماده‌ای معامله کرد و یا او را به عنوان روح بایستی مورد توجه قرار داد؟ و آیا باید او را برای تهذیب اخلاق و کمال فضایل نفسانی مورد تربیت قرارداد و یا فقط از لحاظ تکمیل مواد شیمیایی بدن و سلامتی جسم باید به او توجه کرد؟

تمام مسائل اخلاقی و تربیتی بر مبنای اعتقاد به وجود روح و نفس در انسان است. روح است که تهذیب پذیر است، روح است که علو مرتبه پیدا می‌کند، روح است که مبادی فضیلت و صفات عالی انسانیت را کسب می‌کند و برای جمال و کمال حسی و

معنوی عشق می ورزد. عقاید و افکار و ایده های مختلف در مورد تربیت انسان بر محور روح و نفس دور می زند.

اگر حقیقت انسان فقط عبارت از جسم و آثار آن و ترشحات غدد و نیروی الکتریسته اعصاب باشد، دیگر معنا و مورد فکر، عقیده و فضیلت چیست؟ و اصلاً چرا در راه تربیت انسان و برای کسب اخلاق عالی و فضیلت تلاش کنیم و زحمت بکشیم و از ارزش انسانی سخن بگوییم؟ و چرا انسان را مثل سایر حیوانات در خورد و خوراک و تمایلات خودش آزاد نگذاریم تا هر طور که ترشحات غدد و فعالیت های الکتریکی جسمش به او وحی فرستاد و او را هدایت کرد عمل کند؟

داروین

آیا مسئول به وجود آمدن این طرز فکر ماشینی و صد در صد مادی در مورد انسان داروین است؟

بدون شک، داروین یکی از مسئولان به وجود آمدن فکر مادی صرف بودن انسان می باشد، ولی شاید اگر ادعا کنیم که تمام مسئولیت به عهده شخص او به تنهایی است نسبت به او ظالمانه قضاوت کرده ایم.

اگر مزاج اروپا برای چنین نظریه مادی و ضد فضیلت آمادگی نداشت، داروین نمی توانست چنین ادعایی بکند و آن همه از متفکران و اربابان نظر و عقیده را به دنبال خود بکشاند. و مسئله آن قدر روشن و واضح است که احتیاجی به این همه بحث و جدل ندارد پر واضح است که انسان نمی تواند بدون غذا زندگی کند و تمام فعالیت های جسمی و فکری و روحی او مرهون تغذیه است در این هم تردیدی نیست.

ولی کیست که بگوید آن قصیده ای که شاعری می سراید و آن تابلویی که نقاش چیره دست ترسیم می کند، و اثر فکری که دانشمندی به جای می گذارد و آن حالت روحی که برای انسانی با فضیلت رخ می دهد؛ تمام این ها با غذا آن قدر ارتباط دارند که می شود همگی را به صورت معادله ای صد در صد مادی تنظیم کرد مثلاً چنین معادله ای را ترتیب داد:

ص: 149

س ویتامین + ص پروتئین + ع مواد نشاسته ای + ی آب

= قصیده ای در وصف بهار! یا = فلان عقیده!

یا = نظریه هندسی!

اگر چنین معادله ای صحیح است، چرا چنین معادله ای در جسم حیوانات که با انسان در مصرف مواد ویتامین و پروتئین و نشاسته و آب شرکت دارند به وجود نمی آید؟

ما از حیوان که ممکن است فعل و انفعالات او مثل انسان نباشد صرف نظر می کنیم و سؤال خواهیم کرد. آن آثار علمی و فکری و ذوقی چرا از تمام افراد انسان سر نمی زند؟

مثلاً چرا انسان های دیگر نظریه ای مثل نظریه «نسبیت» انیشتین اظهار نمی کنند؟ و یا مثل شکسپیر و داستایوسکی ادبیاتی تحویل نمی دهند؟ و یا چرا مثل مارکنی بی سیم را اختراع نمی کنند؟ و یا مثل علماء آلمان که در اثناء جنگ متحدین آنها را دزدیدند و وادار به انفجار سلاح هسته ای شان کردند، بمب اتمی نمی سازند؟

همه این دانشمندان، مثل انسان های دیگر از ویتامین ها و نشاسته ها و پروتئین ها و آب استفاده می کنند و تجربه هم نشان نداده که مغز این نوابغ جهان مواد دیگری غیر از آن چه مغزهای دیگران دارد داشته باشد.

راستی اگر ما ترشحات شیمیایی موجود در بدن شاعری را در همان حالی که طبعش آماده شعر گفتن است، برداریم و همان مواد را در بدن یک فرد بی سواد بدون طبع شعر تزریق نماییم. نتیجه این خواهد شد که شخص جدید فوراً قلم را بردارد و همان اشعاری را که شاعر ما سروده بسراید؟

تاکنون هیچ دانشمندی چنین ادعایی نکرده است.

آری دانشمندان می گویند اگر ترشحات داخلی یک بدن مریض را بگیریم و به یک بدن سالم تزریق نماییم، مرض فوراً به بدن سالم سرایت می کند چون ترشحات بدن مریض عبارت از مجموعه سمومی است که در سلول ها و بافت های بدن دومی تأثیر می کند و فعالیت او را مبدل به رخوت و سستی می نماید. و نیز گفته اند اگر سگی مبتلا

به مرض بی خوابی شده باشد و چندین روز محروم از خواب شده باشد و در شرف مرگ باشد و در چنین حالی مقداری از ترشحات بدن او را بگیرند و در سگ سالم بی عیبی تزریق کنند، این سگ سالم را که از نعمت خواب و خوراک و حرکت برخوردار بوده است خواهد کشت.

آری همیشه این حرف ها را می توان فهمید. جسمی است که از ترشحات جسم مشابه متأثر می شود. لیکن هیچ وقت نشنیده ایم که تزریق ترشحات جسمی در جسم دیگر افکار و فنون و عقاید مشابهی را در صاحب جسم دوم ایجاد کند!

مطلب تا این جا درست ولی نیمی از حقیقت را نشان می دهد، چرا علماء و دانشمندان به نیمه دیگر مطلب توجه نمی کنند و آن را به حال خود وامی گذارند؟

تمام توجه شان را صرف مطالعه تأثیر جسم در نفس یا روح می کنند؛ پس چرا به همین منوال تأثیر نفس را در جسم مورد مطالعه و تحقیق قرار نمی دهند؟

چه بسا مواقعی پیش می آید که خسته و دل تنگ و مهموم و مأیوس از حیات باشم... و بدون این که روحم از این معانی خبر داشته باشد آن را ناشی از ترشحات داخلی غده ها و دستگاه های دیگر بدنم بدانم... ولی در همین حال فلان شخصی را که دوست می دارم ملاقات می کنم و همه عقده های قلبم گشوده می شود.

و با او انس می گیرم و از حالت دل تنگی نجات می یابم و آن نظر تیره و تاریکی را که درباره زندگی داشتم فراموش می کنم... و احساس می کنم که ترشحات غده ها و دستگاه های داخلی، به صورت دیگری درآمد، و به عبارت دیگر تغییر وضع فکری خودم را ناشی از فعل و انفعالات مادی نمی انگارم، و این جهت تازه را در نفس خودم ترسیم می کنم، باید پرسید چه شد که چنین شد؟ آیا صرفاً انعکاس صورت فلان شخصی در شبکه چشم من محرک این ترشحات گردید؟ و هرگاه این ترشحات را به کارخانه (یا آزمایشگاه) تحویل دهیم و عکس دوستم را به صورت مواد شیمیایی از میان ترشحات بیرون آوریم، آن ترشحات شامل موادی فرح بخش و بشارت آمیز خواهد بود؟ آیا این تأثیر و تغییر وضع که قبلاً توضیح داده شد «عمل نفسی یا روحی» نیست که

در فعالیت و نشاط بدنی مؤثر شد و ترشحات و عملیات شیمیایی بدن را تعدیل کرد؟

مثال دیگری بگوییم:

دچار خستگی می شوم... به این معنی که ترشحات تعب آور خستگی، سلول های بدن و بافت های آن را مسموم می کند، در نتیجه از ادامه کار عاجز می شوم و احساس می کنم که احتیاج شدید به استراحت دارم.

سپس ناگهان خاطره ای به ذهنم خطور می کند... حاکی از این که مصالح عالی و عقیده ای که به درستی آن ایمان دارم، عشق و محبتی را که نسبت به فلان شخص در خود احساس می کنم و شوق و رغبتی را که به زیادی کسب دارم و همچنین عشق و علاقه ای را که در تقوی و برتری جویی نسبت به فلان شخص در نهاد خودم حس می کنم؛ عزم و تصمیم تازه ای به من می دهد؛ و همان دم با روحی قاطع دست به کار اقدام و عمل می شوم و احساس می کنم که خستگی از بین رفت و من کسی هستم که می توانم چندین ساعت دیگر کار کنم... در این مورد نیز باید پرسید چطور شد که چنین شد؟ و این ترشحات تازه ای که ترشحات اول را تعدیل کرد و آن همه سموم را از بین برد از کجا آمد؟

آیا این ها انگیزه های روحی - یا عوامل نفسی نیستند که در فعالیت و نشاط جسمی و تبدیل ترشحات بدنی و فعل و انفعالات شیمیایی بدن، تأثیر کرده اند؟

انرژی و نیروی جسم بشر محدود است؛ و محدودیت آن به حساب، مادی، متناسب با نیروی بافت های بدن توانایی سلول های آن است. در این صورت آن همه شگفتی هایی که در تاریخ بشر دیده می شود و نشان می دهد که افرادی صاحب عقیده شکنجه های گوناگونی را تحمل کرده اند که عقل از تصور آن عاجز است، و با این حال زنده مانده و قوای عقلیشان را از دست نداده اند، و با اطمینان به خدا، به روی حیات لبخند زده اند، در حالی که پاره ای از این شکنجه ها برای دیگران کشنده است و برخی دیگر قوای عقلی آدم را تباه می سازد، و بعضی چنان غم انگیز و حزن آور است که انسان را از زندگی مأیوس می کند؛ ناشی از چه عاملی است؟

با توجه به آن چه گفته شد مسلم است که بین روح و جسم علاقه و رابطه متبادلی وجود دارد.

باید دید این علاقه چیست؟

این خاطره در ذهنم خطور کرد که: با صرف نظر از وضع همکاری نهایی بین روح و جسم، اصولاً بین روح و جسم در عمل و خط مشی موازاتی وجود دارد.

این موازات در حین نوشتن کتاب «الاسلام بین المادیه والاسلام» در موارد بسیاری ملاحظه کردم. این معنی را در فرق بین احساسات مادری و پدری و در فرق بین احساس جنسی از نظر مرد و زن و در بحث از «نازکی اندام» و لطافت روح ملاحظه کردم.

و نیز متوجه شدم که جسم برای انجام پاره ای وظایف حیاتی ناگزیر است مقداری رنج و زحمت تحمل کند، همان طور که روح مجبور است در طریق تکوین اخلاق و نمونه های عالی آن مقداری عذاب و شکنجه را بپذیرد. ضمناً متوجه شدم که بسیاری از عملیات نفسی به طور وضوح در ذهن مشاهده می شود که با بسیاری از عملیات جسمی شباهت دارد.

در همان کتاب ضمن بحث در احساسات مادری و پدری گفته ام که احساس مادر نسبت به کودکش طوری است که او را جزئی از اجزاء وجودش می داند و هستی خودش را در هستی کودکش می بیند.

و از ته دل تشخیص می دهد که موجودیت وی با موجودیت کودکش وابستگی دارد و تحقق هستی او در تحقق هستی کودک است. و در همان جا گفته ام که این احساس روحی به موازات حقیقت جسمی است زیرا نشو و نمای کودک در داخل جسم مادر و اتحاد کیان جسمی این دو در یک دوره ای از زمان طوری بوده است که هر دو از یک خوراک تغذیه می کرده اند و هستی هر دو به یکدیگر آمیخته بوده است و به عبارت دیگر هر دو دارای کیان واحدی بوده اند.

احساس پدر نسبت به کودکش صورت دیگری دارد؛ به این معنی که پدر احساس می کند که کودکش جزء اوست ولی جزئی در خارج از کیان و هستی وی، و علاقه و

رابطه بین این دو بیشتر از آن که جنبه یگانگی مطلق داشته باشد، رابطه مودت و الفت و دوستی است. و این احساس به موازات حقیقت جسمی است، زیرا «ماده ای که» پدر در تکوین کودک شرکت داشته، ماده ای است که از جسم پدر خارج شده و در داخل جسم وی به شکلی که در داخل جسم مادر باقی مانده و نشو و نما یافته، باقی نمانده است.

نمی خواهیم بگوییم که جهت سیر روح ناشی از حالت جسمی است بلکه نظر من فقط متوجه موازات در سیر و خط مشی است.

و نیز در مورد مسئله احساس جنسی از نظر مرد و زن در همان کتاب گفته ام که؛ خط مشی جسم ناظر به خط مشی روح است، به این توضیح که:

در حالی که احساس جنسی را در نهاد زن بسیار عمیق و جامع و شامل می بینیم، ملاحظه می کنیم که این احساس در حدود عمل جنسی متوقف نمی شود بلکه تا حمل و ولادت و شیردادن و بزرگ کردن کودک ساری و جاری است و سپس همین معنی به سراسر وجود زن و شئون حیاتی وی از تدبیر خانه و تزیینات و تمایلات و افکار مختلف وی سرایت می کند...

در حالی که می بینیم، این احساس از نظر مرد بیشتر به یک جهش سریع مانند جهش برق، شباهت دارد که می کوشد تا زود انجام بگیرد، و مرد، پس از انجام گرفتن این منظور دست به کار فعالیت های دیگری می شود که جنبه جنسی ندارد و در وضعی قرار می گیرد که عملیات دیگر را به صورت عادی انجام می دهد و دیگر آن جهش حالت جنسی را در این اعمال حس نمی کند.

نکته دیگر این است که احساس جسمانی به مسئله جنسی از نظر مرد و زن در موازات این جهت است، زیرا در عین حالی که مرد این حالت بخصوص را در یک نقطه معینی احساس می کند، زن این حالت را در تمام جسمش احساس می کند، گو این که اثر آن در نقاط معینی احساس می شود که قسمتی داخل جسم قرار دارد و قسمت دیگر آن در سطح جسم.

درباره تحصیل نازکی اندام نیز انسان متحمل جهد و کوشش زیادی می شود و محتاج به ورزش زیادی است که بدون آن نازکی اندام صورت پذیر نیست ولی بعدا که

نازکی اندام انجام گرفت خود را سبک می بیند و احساس می کند که آزاد شده است.

روح نیز بر همین منوال وقتی که بخواهد لطیف شود محتاج به ورزش ها و سعی و کوشش و امتناع از پاره ای رغبت ها و تمایلات است تا این که به مرحله زیبایی و لطف برسد ولی پس از تحمل سعی و کوشش به این منظور می رسد و احساس می کند که سبک و آزاد شده است.

در همان کتاب به موضوع وظایف حیاتی از قبیل نمو دندان بر سبیل مثال اشاره شده و گفته ام که عمل نمو دندان مستلزم تحمل اندکی درد و زحمت است که اگر جسم استعداد تحمل مقداری درد بلکه تحمل مقداری شکنجه را نداشته باشد ممکن نیست که این وظایف حیاتی به سهولت انجام شود. به همین طریق تکوین اخلاق و نمونه های اعلاهی اخلاقی نیز محتاج به تحمل مقداری درد است و روح انسان به موازات استعداد جسمی برای تحمل درد آمادگی دارد. پس از تحمل مقداری رنج و زحمت موفق می شود تا اخلاق عالی و نمونه های اعلاهی اخلاقی را در نفس متمکن و مستقر سازد.

از این نمونه تمثیلات برای روح زیاد است که وضع آن از هر جهت شبیه وضع جسم است.

عضلات جسمی بر اثر ورزش مهم تر و با به کار انداختن یک دوره طولانی نیرومند و ضخیم می شود و بالعکس اگر به حال خودش گذاشته شود سست و ضعیف می شود و چه بسا که از وظایف خودش باز بماند.

خصائص نفسانی نیز در همین حکم است که اگر بخواهیم نیرومند شوند باید روح را به کار و فعالیت و ورزش وادار کنند، ولی اگر آن را به حال خودش واگذاریم به قدری سست و ضعیف می شود که گویی اصلاً وجود ندارد. و از این جا است که بنده نمی تواند در کارهای مرد آزاد مداخله کند، زیرا اصولاً کیان نفسی و روحی او با کیان مرد آزاد فرق دارد زیرا دستگاه مداخله و تأثیر را به کار نمی اندازد؛ و بدین جهت است که استعمار به عبودیت فکری و روحی و نفسانی ملّت ها می پردازد زیرا حق آزادی و مداخله و تأثیر را از ملّت ها سلب می کند و به مرور ایام آنها را بنده و برده می سازد.

گاهی جسم انسان به مواد شیمیایی که به صورت ویتامین هایی تهیه شده محتاج می شود، لیکن این ویتامین ها وظیفه کامل غذایی طبیعی را انجام نمی دهند، زیرا جسم

از غذایی که آن را هضم می کند بهتر استفاده می کند هر چه را لازم دارد می گیرد از زواید آن را طرد می کند یعنی در هر مرحله ای از مراحل فعل و انفعالات مثبتی را انجام می دهد.

نفس انسان نیز چنین است. گاهی محتاج به افکار و احساسات مجهز و آماده ای می شود! لیکن نمی تواند به تنهایی با آن زندگی کند به طوری که اگر با افکار مثبت همکاری نکند سست و ضعیف می شود. بدین جهت رشد و نمو نفسانی دسته جمعی ملت هایی که تحت فشار حکومت های دیکتاتوری به سر می برند و افکار و احساسات آماده و مجهزی به آنها تزریق می شود، ضعیف و سست می شود، به طوری که در حکومت کمونیستی محسوس و مشهود است.

به هر حال این وضع نمونه های زیادی دارد، و همه مثال ها و نمونه ها حاکی از وجود موازاتی بین بسیاری از تأثرات نفسانی و تأثرات جسمی در انسان است.

به این دلیل صرف نظر از طریقه همکاری و فعل و انفعالات نهانی بین روح و جسم به ذهنم این طور خطور کرد که نزدیک ترین شکل علاقه و رابطه بین این دو، نردبام چوبی است که دو پایه را قائمه های عرضی به یکدیگر مربوط ساخته است.

نردبام روی دو پایه موازی استوار است و اگر این دو پایه را به نهایت امتداد دهیم، به نظر بالاخره به یکدیگر خواهند رسید ولی التقا و ارتباط این دو پایه در وضع موجود عملاً ناشی از وجود پله های کوچکی است که این دو پایه را به یکدیگر ربط می دهد، و کسی که بر نردبام بالا رفته در آن واحد - به واسطه این قائمه ها - بر هر دو پایه سوار شده است، و با این که گاهی سنگینی بدن او ممکن است بر یک پایه بیشتر از پایه دیگری فشار وارد آورد ولی در عین حال همیشه بر هر دو پایه سوار است و حتی یک لحظه ممکن نیست که بر یک پایه سوار باشد و بر پایه دیگری سوار نباشد.

این شکل نزدیک ترین صورت خیالی است که به واقع تطبیق می کند. به همین قاعده هر عملی که از انسان ناشی می شود در آن واحد به وسیله روح و جسمش انجام می گردد و هر چند در هر لحظه معینی یکی از دو جنبه بیشتر بروز و ظهور داشته باشد مع ذلک در همان لحظه ارتباط و اتصال دو قوه با یکدیگر مسلم است و عملی که انجام می گیرد در آن واحد متکی بر هر دو نیرو است.

وقتی که امور را از جنبه نفسی و روحانی رسیدگی می کنم: می بینم در حالی که

ساکت و آرام و بدون حرکت نشسته ام احساس وجد و نشاطی می کنم که این حالت مقرون با تغییراتی در ترشحات جسمی است و در نتیجه نشاط و فعالیت جسمانی غیر منتظره ای برای من دست می دهد تا جایی که این حالت گاهی وادارم می کند که بی اختیار بلند شوم و جست بزنم تا این که شعور و «احساس» زنده و جهنده ای را ابراز کرده باشم.

بالعکس وقتی که امور را از لحاظ جسمی مورد رسیدگی قرار می دهم می بینم خوردن غذا و مزه آن در کامم یک نوع راحتی و آسایشی برای نفس ایجاد می کند که نتیجه آن خرسندی و انبساط خاطر است.

و همچنین بسیاری از حالات دیگر وضع بینابین دارد که جنبه ازدواج و ارتباط دو عامل محسوس و مشهود است.

باید این بحث را به علم واگذاریم تا به تمام وسایلی که دارد درباره همکاری یا فعل و انفعالات نهانی بین روح و جسم تحقیق کند... .

ولی، به حقیقتی را که نردبام دو پایه ترسیم می کند اطمینان داریم...

در میان رژیم ها و نظامات و عقایدی که با «انسان» سر و کار دارند ملاحظه می کنیم که نظام اسلامی این حقیقت را بیشتر از سایر نظامات درک کرده و با واقع حیات بیشتر مدارا و همگامی کرده است.

اسلام انسان را به عنوان مجموعه ای از کل ارکان آن که عبارت از عقل و جسم و نفس و روح اوست در نظر می گیرد. نشاط و فعالیت جسمی و همچنین نشاط و فعالیت روحی انسان را از هر جهت به حساب می آورد. مقاصد جسمی و مقاصد روحی بشر را دو جزء از نظام می داند که هر یک مکمل دیگری است نه متعارض...

در صورتی که پاره ای از عقاید بر اساس واحدی که عبارت از روح باشد استوار شده و برخی از عقاید، عنایت فوق العاده ای به مقاصد جسمی ابراز می دارند و مقاصد روح را ندیده می انگارند و هر یک از طرفداران دو عقیده اصرار دارند که فشار روی یک پایه قرار داده شود و پایه دیگر متزلزل شود و روی زمین بیفتند یا این که نتوانند برای مدت درازی پایدار بمانند، ملاحظه می کنیم که اسلام بر اساس وحدت جسم و روح عمل می کند، تا جایی که عبادت را عمل و عمل را عبادت قرار می دهد! به طوری که نه فرقی بین مادیات و روحیات می گذارد و نه فرقی بین زمین و آسمان، بلکه همه

این معانی را به صورت یک وحدتی در نظر می‌گیرد که کلیه اجزاء آن به یکدیگر مربوط و متصل باشند.

عبادت‌های اسلامی یک رشته تسییح و تقدیس روحانی خالص و استغراق سکوت آمیزی در ملکوت نیست، بلکه «حرکاتی است» جسمی در صورتی که در عین حال نفس انسان از داخل مشغول انفعالات و سرگرم عملیات وجدانی است و نماز در اسلام بارزترین نمونه این گفتار است.

در سایه عقیده اسلامی، عمل، مادامی که انسان به وسیله آن متوجه خدا باشد و در ضمن آن به زبان مخلوقی از مخلوقات خدا اقدام نکند، عبادت شناخته می‌شود.

قرآن در آن واحد تشریح است و تهذیب، عامل تنظیم زندگانی در زمین و رابط بین زندگانی زمین و آسمان است.

در اسلام دنیا و آخرت از یکدیگر انفصال و جدایی ندارند، و ضرورت‌های بدنی و آمال و شوق‌های روحانی از یکدیگر دور نیستند. حتی مسلمان ضمن التذاذ از عمل جنسی خالص با ذکر اسم خدای کریم، به خدا متوجه می‌شود و این عمل به صورت عبادت در می‌آید و از این عمل مأجور می‌شود.

تشریحی که قائم بر تقوا و احساس خوف از خدا باشد، تشریحی است که در عین حال برای اجراء و تنفیذ قائم بر جنبه‌های مادی ضروری است، زیرا مسائل خوراک و پوشاک و روابط جنسی و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در همان است که افراد بشر را منظم می‌سازد و در عین حال ارتباطات وجدانی‌شان را با محبت خدا ارتباط می‌دهد. و از این جاست که کامل‌ترین نظامات و عمیق‌ترین و قوی‌ترین رژیم‌ها است، زیرا با فطرت بشری قدم به قدم جلو می‌رود و حقیقت ارتباط بین جسم و روح را در کیان انسان درک می‌کند، ولی برای این که این دو معنی را بر هر دو اساس استقرار دهیم نیازمند آنیم که راز آن را بفهمیم و در آن تدبر کنیم.

و اگر حقیقت کیان انسانی را درک کنیم خواهیم توانست به حقیقت اسلام هدایت شویم!

13. انرژی بشری بین خیر و شر نیرویی بی طرف است

بیانی را از فروید خواندم که باعث تعجبم گردید، زیرا این مرد در همه کتاب هایش مکرر این معنی را تصریح می کند که نیروی بشری ذاتا نیرویی جنسی است؛ و نظری در این باره به جایی می رسد که موجب شرمندگی و سخافت است، با این حال همین مرد یک بار در یکی از کتاب هایش نوشت که نفس بشری در برابر همین وضع دارای نیروی (بی طرفی) است که رنگ ندارد لیکن مشاعر و احساسات قوی که در داخل نفس وجود دارد این انرژی یا نیروی بی طرف را به کار می اندازد و برای اغراض و مقاصد خودش آن را تسخیر می کند. در این موضوع فروید بر خلاف عادتش حرف معقولی زده است! من این معنی را از وجهه نظر خاص خودم مورد مطالعه قرار دادم و فروید و فلسفه جنسی او را به حال خودش واگذاشتم و رفتم تا این مسئله را از لحاظ خیر و شرّ مورد بحث قرار دهم.

خیر و شرّ را با چه مقیاسی باید سنجید؟ با مقیاسات زمینی یا مقیاسات آسمانی... خاطرات عجیبی به ذهنم خطور کرد... انرژی بشری به طوری کلی... جز خطوط بسیار اندکی... بین خیر و شرّ، بی طرف است، و ذاتا دارای رنگی نیست؛ لیکن عاملی که آن را در مجرای عمل اندازد، ممکن است عامل خیر باشد یا عامل شرّ در آن صورت یا به شکل نیروی خیر یا نیروی شرّ در خواهد آمد.

جوی آبی را در نظر بگیرید؛ می توانید این آب را به مصرف آبیاری زمین و رویاندن گیاه برسانیم و می توانید زمین را بیش از حد آب دهید و حیات گیاه را با این

عمل تباه کنید این عمل در حالت اول خیر و در حالت دوم شرّ است؛ در صورتی که آب در هر دو حالت آب است. طبیعت و ذات آن تغییر نکرده، بلکه وظیفه آن تغییر کرده است.

جریان برق را در نظر بگیرید؛ می توانید آن چراغ هایی را روشن کنید که برای مردم مایه هدایت و نور باشد و می توانید، همان نیرو را به صورت صاعقه در آورید و زندگانی را به وسیله آن نابود کنید. برق در حالت اول خیر و در حالت دوم شر خواهد بود ولی در هر دو صورت نیروی برق یکی است و تغییری در آن حاصل نشده است.

نیروی نفسانی نیز چنین است، نیرویی بی طرف است، که شما می توانید آن را در راه خیر به کار ببرید همان طور که صلاحیت آن را دارد که در راه شرّ آن را به کار ببرید. حاصل کلام این است هدف آن، در هر دو حالت یکی است ولی مصرف آن تغییر کرده است. نیروی جنسی را مورد بحث قرار دهیم، آیا این نیرو به ذاته خوب است یا بد؟ هیچ کدام. بلکه نیرویی مکانیکی است، جسمی که به موازات آن نیروی نفسانی در همان مسیر نیروی جسمی حرکت می کند و شرّ در طبیعت آن مکنون نیست و شما به هر طرف بخواهید می توانید آن را توجه دهید به این معنی که می توانید آن را در طریق ایجاد نسل یعنی در همان طریقی که با هدف های زندگی تطبیق می کند مصرف کنید و آن را به صورت پاکیزه ای به مرحله تحقق در آورید؛ آن گاه خیر خواهد بود؛ آن چنان خیری که مرد مسلمان هنگام مصرف کردن آن خجالت نمی کشد که نام خدا را بر زبان آورد.

و باز همین نیرو را می توانید بدون توجه به هدف حیات، به صورت ناروا و منحرفی مصرف کنید، آن گاه این عمل شرّ خواهد بود. چنان شرّی که باید با آن مبارزه کرد و اعلان جنگ داد.

نیروی مقاتله را در نظر بگیرید: هر آدم کامل الخلقه ای دارای چنین نیرویی است و این نیرو جزئی از بنیه اوست. حالا باید پرسید: آیا این شر است یا خیر، در پاسخ می گوئیم: نه شر است و نه خیر، بلکه صرفاً قدرتی است برای تنازع و کشمکش، قدرتی میکانیکی جسمی است و به موازات آن قدرت نفسانی دیگری وجود دارد در همان جهت و همان مسیر، و این قدرت بذاته نه خیر است و نه شرّ، اگر آن را برای

اقامه حق و عدل و در راه جلوگیری از ستمگری و تعدی و تجاوز صرف کنید، شری است واضح و نیروی فکری و روحی شبیه همین نیروی نفسانی است.

قدرت تفکر نیز نیرویی بی طرف و بی رنگ است، که اگر آن را در راه منافع عمومی به کار برید خیر است ولی اگر آن را برای اذیت کردن دیگران و زیان رساندن به اشخاص مصرف کنید شر است؛ لیکن این قدرت ذاتا از لحاظ این که نیروی فعالیت بشری است ماهیت آن در هر دو حالت تغییر نکرده است.

نیروی روحی نیز چنین است، و با این که این تصور بر مردم غلبه کرده و چنین انگاشته اند که نیروی روحی مقرون با خیر و صفا و علو و فضیلت است، مع ذلک باید دانست که این نیرو نیز مانند هر یک از نیروهای بشری ذاتا بی طرف و بی رنگ است و در هر یک از دو جهت ممکن است به کار افتد. این نیرو، مانند هوش و ذکاوت و مانند سایر نیروها، موهبتی است که به درجات متفاوت به مردم داده شده است، به این معنی که در نهاد بعضی و به حدی ضعیف است که نمی تواند ظهور و بروز کند، و در بعضی دیگر نیرومند است و آثار آن محسوس و مشهود است.

کسی که دارای موهبت روحی خارق العاده ای باشد می تواند به طور متساوی آن را در راه خیر به کاربرد یا در طریق شر صرف نماید. داستان راسپوتین جادوگر روسی در تاریخ معروف است، و همه کس می داند که این نیروی قهار روحی را متوجه مقصد شر نمود و چنان نیروی عظیمی را در راه اذیت و آزار و زیان مردم به کار برد.

داستان های پیغمبران و قدیسین نیز در تاریخ معروف است، و همه کس می داند که آنها این نیروی روحی خارق العاده را متوجه مقصد و وجهه خیر کردند.

در این زمینه باید گفت: مردم همه از نوع پیغمبران و قدیسین نیستند و همچنین همه شان راسپوتین نیستند. لیکن حقیقت مشهود، در درجات مختلف نیروی روحی را که برای خیر و برای شرّ به کار برده شود، معرفی می کند.

با توضیحاتی که داده شد می توانیم با اطمینان خاطر بگوییم: قسمت اعظم نیروی بشری نیرویی بی طرف و بی رنگ است و خیر یا شری که از آن ناشی می شود بسته به آن است که چگونه و در چه راهی مصرف شود.

تواند منکر مسئولیت عظیمی که بر عهده اجتماع و محیط کار است بشود و همچنین نمی توان ارزش خطیر و مهم تربیت و رهبری را انکار کرد. لیکن به طوری که گفتیم معنای این عمل در هیچ صورتی این نیست که از مرتکب جرم سلب مسئولیت بشود. شاید مناسب باشد داستان سرقت شتری را که در دوران خلافت عمر به دست جوانی صورت گرفته بود و از مجازات معاف شد و مجازات متوجه اربابش گردید و عمر به ارباب گفت «به خدا سوگند اگر نمی دانستم که شما این خدمت گزاران را به کار وامی دارید و گرسنه شان نگاه می دارید، تا جایی که یکی از این خدمت گزاران سرقت کرده که باید حلالش دانست... و اگر جز این بود دستشان را قطع می کردم. ولی حالا که آنها را از این مجازات معاف می دارم غرامتی از تو می گیرم که پرداخت آن برای تو ناگوار و سنگین باشد» در این جا یادآور شوم که در این مورد، اجبار و اضطراری بوده واضح و روشن که مسئولیت را از مرتکب جرم اسقاط کرده است. لیکن روان شناسی تحلیلی جدید درباره تصویر عوامل و انگیزه های قهری مربوط به ارتکاب جرم، به صورت ناروایی افراط می کند.

این‌ها کسانی هستند که از قدرت انسان در پذیرش رنگ‌های گوناگون غفلت دارند و از طبیعت مزدوج انسان یعنی طبیعتی که دارای دو جنبه است طبیعتی نشان می‌دهند که صرفاً دارای یک جنبه است.

جمعی از این‌گونه افراد در آمریکا پیدا می‌شوند که می‌گویند: مسئله جنسی با اخلاق چه ربطی دارد؟ و باز می‌گویند مسئله جنسی عملی است «بیولوژی» یعنی حیاتی و مربوط به زیست‌شناسی است و صفت اخلاقی ندارد... بلکه از هر جهت مانند حیوان است. جمعی دیگر از طرفداران منطق مادی و تفسیر اقتصادی تاریخ که

ص: 163

مانند جمعیت اولی فکر می کنند، می گویند: استعمار مسئله اخلاقی نیست و اعتبارات انسانی در آن دخالتی ندارد و بدین جهت نمی شود گفت: فلان شخص ستمکار است یا ستمکار نیست بلکه حرکتی است طبیعی مانند وضع گربه در برابر موش، عملی است که باید صورت بگیرد و نمی شود درباره آن حکمی صادر کرد و گفت: خوبست یا بد! این ها هستند که فکرشان خلاصه و عصاره تمدن جدید است! و حاصل آن این است که انسان به صورت حیوان یکرنگ، دارای طبیعت و ماهیت واحدی درآید! در صورتی که بزرگ ترین معجزه ای که در آفرینش و تکوین انسان به کار رفته همین است که دارای طبیعتی ذوجنبتین و دارای دو رنگ و دو جهت است.

به طوری که قبلاً گفتیم: تربیت ارزنده ترین و مهم ترین وظایف انسان است.

و نکته ای که آدم بودن یا حیوان بودن ما متوقف بر آنست، همین است. و همین نکته وادارمان می کند که نفوس خودمان را ترکیه و تهذیب کنیم یا این که آلوده اش سازیم و در نتیجه رستگار یا نومید و شرمسار شویم.

انسان از همان آغاز سپیده دم حیاتش، ارزش تربیت را درک کرده و بدین جهت قواعد و هدف هایی را متناسب با درجه محیط نفسانی خویش و به تناسب ادراکی که برای حقیقت رسالت و وظیفه ای که در زمین دارد، وضع کرده است؛ و همیشه مسئله تربیت مورد توجه همه ملل بوده و هست، گو این که پایه ها و هدف های آن گاهی درست و گاهی خطا باشد.

تربیت غربی جدید با همه هنر نمایی های فائقه و دقت تام و تمام که در آن به کار رفته، مادامی که غرب به خطاهای خودش پی نبرد و آن را اصلاح نکند، خطرناک ترین طرز و اسلوبی است که در تاریخ بشریت دیده می شود و نزدیک ترین سبک و روشی برای فساد انسانیت است.

این عیب و نقص ناشی از آنست که دستگاه تربیت جدید غربی به عقیده خودش بر مباحث علم تجربی متکی می باشد و این نکته نیز باید تصریح شود که؛ علم تجربی با این تصور، مظلوم واقع شده است زیرا این علم مانند کلیه نیروهای بشری، عنصری بی رنگ و بی طرف است، به طوری که می توان آن را در راه خیر یا در طریق شر مورد

اشتباه و فریب خوردگی دانشمندان غرب در مورد انسان این است که بشر را از نظر طبیعت و ماهیت خودش مورد بحث قرار می دهد.

بدون این که رهبری و توجه انسان را در مسیر معینی در نظر بگیرند، و توجه ندارند که طبیعت و ماهیت بشر اصولاً به سقوط و انحراف و تمایل به شر نزدیک تر است.

و این معنی به آن چه قبلاً درباره نیروی بشری گفته شد که: نیروی بشری ذاتاً بی طرف است و رنگ‌مشخص ندارد، متعارض نیست... حالا به گفتار فروید بر می گردیم که گفت: نفس بشر دارای نیرویی است بی طرف لیکن مشاعر و احساسات قوی تر در نفس آن را استخدام می کنند و مسخر اغراض و مقاصد خودش قرار می دهد.

کودک به دنیا می آید در حالی که نیروهایی بدون رنگ و بدون جهت و مسیر معینی (1) دارد. سپس کودک مثلاً احساس گرسنگی می کند با تمام نیروهایی که دارد در جست و جوی پستان برمی آید تا این که شیر به دست آورد.

از آن پس احساس احتیاج می کند که فضولاتش را خارج کند لهذا یک قسمت از نیرویش را در این راه مصرف می کند.

گاهی احساس ترس می کند و برای دفع آن قسمتی از نیرویش را مصرف می کند تا این که به سینه مادرش پناه ببرد.

در مرحله دیگر احساس می کند که به «اجتماع» محتاج است، آن گاه برای رفع احتیاج مقداری از نیرویش را صرف می کند تا با دیگران ارتباط پیدا کند.

و بالاخره کودک متدرجاً به اقتضای احتیاجاتی که دارد، مصرف نیروهای وی در

ص: 165

1- این معنی اثر وراثت را نفی نمی کند زیرا همان طور که بعضی کودکان ضعیف یا قدرت بینه و کودنی یا هوشمندی را به ارث می برند بدون تردید ضعیف یا قدرت تسلط بر نفس را ارث می برند، لیکن این معنی اثر تربیت را از بین نمی برد بلکه در چنین موردی برای اصلاح انحراف یا تخفیف آن وظیفه تربیت دو برابر می شود. تجربه عملی نیز ثابت می کند که رهبری و توجه دادن صحیح کودک منحرف یا کودکی که بر حسب استعداد وراثتی آمادگی انحراف دارد، در تقویم و تعدیل کودک مفیدتر و مؤثرتر است.

رنگ های مختلفی به خود می گیرد، و در مجاری مختلف آن را به کار می برد، یعنی کودک در این فترت محکوم به ضرورت های خودش است و نیروهای وی تابع این ضرورت ها است. نتیجه این که کودک با توجه به این معانی به حیوان شبیه تر است.

لیکن کیان و نهاد کودک بعد از این مراحل رشد و نمو می کند و در این حد حیوانی متوقف نمی ماند، زیرا در بنیه او مقدرات و آمال و آرزو، و شوق هایی بالاتر و والاتر از ضرورت ها وجود دارد. این اشتیاقات و آمال و آرزو؛ گو این که دیرتر ظهور و بروز می کند ولی به هر حال مرحله و دوری از مراحل طبیعی انسان است. مانند گل در آوردن گیاهان که دیر سر بر می آورند ولی عمل گل در آوردن امری طبیعی است.

این اشتیاقات و آرزوهای بلند می توانند آن نیروی بی طرف را استخدام کنند و برای اغراض و مقاصد خود آن را تسخیر نمایند همان طور که عمل ضرورت ها را تشریح کردیم، لیکن این کار احتیاج به کمک خارج دارد، آن هم کمک مؤثری تا این که آن را نصیب دهد و در مجرای صحیح به کار اندازد، والا اگر کمکی نرسد این آمال و آرزوها دچار انحراف خواهند شد یا این که دیرتر ظاهر خواهند شد.

احتیاج به کمک خارجی معنایش این نیست که یک موضوع تصنعی در کار باشد یا این که کمک خارجی امری باشد فرضی، یا غیر طبیعی، به طوری که فریود و هم مسلکان وی تصور می کنند ابد! مطلب این طور نیست، زیرا کودک برای این که بتواند راه برود محتاج به کمک خارجی است تا بر آن تکیه کند آن گاه بتواند گام هایش را منظم سازد و مضبوط نماید، ولی اگر به او کمک نکنید چه بسا که سنگین و عاقل بماند یا این که دیرتر از موعد راه بیفتد، یا این که استعداد حرکت و گام برداشتن قدرتی است طبیعی که از روز ولادت با کودک همراه است، و این قدرت از خارج به او داده نمی شود.

شوق و آمال و آرزوهای بلند که انسان را از توجه به مصالح شخصی خارج کرده و به مصالح دیگران توجه می دهد نیز چنین است و در نتیجه آن میل به هم زیستی مسالمت آمیز که مبتنی بر محبت تبادل و تعاون و همکاری با عموم است در انسان به وجود می آید.

این معانی که جزئی از فطرت بشری است عینا مانند شوق ذاتی و علاقه به

خودخواهی است که در انسان وجود دارد، لیکن مانند تعلیم راه رفتن به کودک محتاج به کمک خارجی است.

وظیفه مهم تربیت نیز همین است.

هرگاه انسان را از لحاظ «طبیعی که دارد» ما خود بدانیم یعنی او را بدون رهبری و تهذیب مورد مطالعه قرار دهیم، مثل این است که از آن جنبه دیگر طبیعت و ماهیت وی که در نهاد او موجود است و احتیاج به توجه و رهبری دارد تا این که به منصفه ظهور برسد، غفلت کرده ایم. (1)

اگر قواعد تربیت را بر این اساس - که به خطا آن را اساس طبیعی می انگارند - قرار دهیم معنای آن این خواهد بود که انسان را الی الابد باید به حال خودش بگذاریم تا محکوم به ضرورت های اولیه اش باشد.

و ضمناً همین نیروی بی رنگ و بی طرف را آزاد بگذاریم تا به همین رنگ درآید و پس از مدتی نیرویی شود زشت و پلید. این که گفتیم زشت و پلید نه از آن جهت است که ضرورت های انسانی ذاتاً زشت و پلید است، بلکه نبودن عنصر دیگری که آن را تعدیل کند موجب می شود که در مسیر واحدی بیفتند و دچار نقص و تقریط گردند. و این که این جریان را «شر» می نامیم ناشی از آن است که به تجربه ثابت شده است که برای فرد و اجتماع ضرر و زیان دارد.

نیروی تملک یا حس مالکیت - با این که ذاتاً نیرویی بی طرف است - اگر به تنهایی در اختیار ضرورت ها قرار گیرد و ضرورت ها بر این نیرو حاکم شود، طولی نخواهد کشید که این نیرو رنگ سرقت و غضب و حيله گری و تعدی و تجاوز... به خود

ص: 167

1- اگر بحث روان شناسی کودک را بدون توجه به رهبری و تربیت وی در نظر بگیریم و عمل بررسی را به همان جنبه طبیعی ساده وی تخصیص دهیم تا این که جلوه های روانی وی از آغاز امر همان طور که هست فهمیده شود، این بررسی در حکم مطالعه ناقص است که قابل تطبیق بر عمل نخواهد بود، بلکه آن چه در مطالعه و بررسی آثار روانی کودک اهمیت دارد این است که نیروی حیاتی وی به صورت «بری و بدوی» شناخته شود تا برای وضع قواعد معقولی تربیت از آن استفاده شود. ولی اگر در علم روان شناسی چنین تصور شود که کودک در چنین حالتی، طفل طبیعی است، یا این که این وضع و حالت همان صورتی است که کودک باید بر آن حالت بماند این عمل خطاست و خطری که پاره ای بررسی های روانی معاصر دربردارد از همین جا ناشی می شود.

خواهد گرفت.

دولت های غربی این نیرو را تحت حکومت ضرورت ها قرار نمی دهد. بلکه آن را به حدی منظم و مهذب نگاه می دارد که باعث تعجب می شود. کاری را که غرب در این زمینه می کند این است که آمال و آرزوهای بلند را همگام این نیرو قرار می دهد و از انحراف آن جلوگیری می کند. (1)

نیروی جنگ و مقاتله - اصولاً - و ذاتاً نیرویی بی طرف است، که اگر به تنهایی در اختیار ضرورت ها قرار گیرد و حکومت با ضرورت ها باشد، بعد از مدتی رنگ تعدی و تجاوز را به خود خواهد گرفت. مغرب زمین این نیرو را نیز به حال خودش وانمی گذارد، بلکه به وسیله آزاد گذاشتن آمال و آرزوهای بلند در تهذیب آن سعی بلیغ مبذول می دارد و آن را تعدیل می کند تا سرکشی آن را متوقف سازد لیکن اشکال مسئله جنسی در مغرب زمین به حال خودش باقی است و همین عامل است که غرب را دچار عظیم ترین انحراف ها نموده است؛ و نمی دانم چرا اختصاصاً این نیرو را به عنوان این که مسئله ای «بیولوژی» است و مربوط به زیست شناسی و تابع حکم اخلاقی نمی شود، همین طور آزاد گذاشته اند؟

در صورتی که خوراک نیز مسئله ای است «بیولوژی» و ممکن بود بر همان اساس، هرج و مرج در خوراک نیز تجویز شود و مردم بدون توجه به حدود و ضوابط و مقررات - از هر جا و هر مجرای که مزاجشان طلبید غذا بخورند!

کما این که بزرگ ترین عیب مغرب زمین این است که تربیت و تهذیب را بر اساس انسانی قرار نمی دهد بلکه آن را بر اساس قومی و ملی استوار ساخته است، و از این جاست که افراد هر ملتی در محوطه داخل وطنشان در بهترین وضعی زندگی می کنند، ولی همین که قومی یا ملتی در برابر قوم یا ملت دیگری ابراز وجود کرد، مانند وحوش درنده، بدون توجه به ظالم و مظلوم، به جان یکدیگر می افتند.

اسلام، طبیعت و ماهیت بی طرف بشری را درک کرده و تشخیص داده است که

ص: 168

1- مقصود تعدیل مالکیت است. مترجم

نیروی ذاتی بشر خاصیت مزدوجی دارد و دارای دو جنبه است و بسته به شخصیت انسان است که این نیرو را در کدام یک از دوره مصرف

کند. «و نَفْسٍ وَاٰمَٰرًا سَوِيًّا فَالْتَمَسَهَا فُجُوْرَهَا وَ تَقُوْلَهَا قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» (1)

اسلام علاوه بر روشن کردن این موضوع، تزکیه یعنی تربیت و تهذیب این نیرو را واجب شمرده، این امر را به عنوان امانت نزد مسلم گذاشته و اجرای آن را برگردن والدین و اولیاء امور فرض دانسته است.

ضمناً این تزکیه را بر اساس انسان خالصی قرار داده که نه وطن می شناسد و نه لغت و نه ملیت و نه حتی عقیده را می شناسد.

«يٰۤاَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَ حِدَةٍ» (2)

«وَ جَعَلْنٰكُمْ شُعُوْبًا وَ قَبٰلٍ اِلٰلٍ لِّتَعَارَفُوْا» (3) و اسلام چنین مقرر داشته که اساس این ترکیب پایه تهذیب استوار باشد نه بر فشار و سرکوبی.

بدین جهت اسلام نمی خواهد که نیروی حیوانی سرکوب شود و از عملش باز بماند. زیرا می داند که هر نوع نیروی حیوانی که در نهاد انسان وجود داشته باشد جزئی است از فطرت و کیان او که برای وی ضرورت حیاتی دارد، و عاطل گذاشتن یا سرکوب کردن آن معنایش این خواهد بود که باید این نیرو به هدر رود و فایده ای که از آن منظور است از بین برود از طرف دیگر، انسان را بر «طبیعت» خودش به معنای خلاف این تعبیر، سر به خود، واگذار نمی کند تا تصور کند که ضرورت های بدنی تنها طبیعت و ماهیت انسان است، بلکه آن را «بهر دو طبیعت» وامی گذارد، تا این که از طرفی به حکم «ان لبدنک علیک حقا» (4) دین سهم معقول ضرورت های جسمی خودش را ادا کند و از طرف دیگر به دستور «احب لاخلیک ما تحب لنفسک» (5) بهره معقول آمال و آرزوهای بلند خویش را نیز تأمین کند و در عین حال برای توازن بین

ص: 169

1- شمس / 6، 7، 8، 9، 10.

2- ای مردم به نام خدایتان که شما را از یک نفس آفریده، بکوشید تا پاکی و پاکیزگی را شعارتان قرار دهید. نساء / 1.

3- شما را ملت ها و قبیله هایی قرار دادیم برای این که یکدیگر را بشناسید. حجرات / 13.

4- بدن شما بر شما حقی دارد.

5- آن چه برای خودت دوست می داری برای برادرت دوست بدار.

این منظور و آن مقصود می فرماید «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (1)

انسان یکی از بزرگ ترین معجزات آفرینش است؛ از این جهت که نه فرشته است و نه شیطان، لیکن مشتمل بر خیر و شر است؛ به این معنی که می تواند در لحظه های ارتقاء و صعود مانند فرشتگان باشد و در لحظه های هبوط و سقوط مانند شیاطین...

ص: 170

1- آیه کریمه قرآن: خداوند بر هیچ نفسی و هیچ فردی جز به مقدار توانایی و استعدادی که دارد تکلیفی بار نمی کند. بقره / 233.

امتیاز مشخص و بارز در عبادت های اسلامی، این است که کلیه آنها، دنیا و آخرت را با یکدیگر ممزوج می کنند و آسمان و زمین را به یکدیگر مربوط و متصل می نمایند.

در میان عبادت های اسلامی هیچ گونه «عبادت خالصی» که منقطع از عالم خاکی باشد وجود ندارد. کلیه عبادت ها شامل جنبه «تعبدی» است و توجه انسان را به منظور آخرت به سوی آسمان منعطف می دارد ولی در عین حال به منظور حیات دنیوی فکر انسان را متوجه واقع زمین می نماید و ترتیب و تنظیم همه این عبادت ها بر اساس محکم و متین نظافت و عدالت و صلاح و انضباط و استقرار، استوار گردیده است.

بزرگ ترین امتیاز - به طوری که گفتیم - در امتزاج این دو معنی است، به شکلی که شیئی واحد در آن واحد هم صورت عمل دارد و هم صورت عبادت، و دنیا و آخرت در فکر و ضمیر با یکدیگر مرتبط و متصل می شوند؛ در نتیجه این موجود بشری جسمش در زمین است ولی روحش در آسمان پرواز می کند و کنجکاو می نماید.

این وصفی را که بیان کردیم بر کلیه عبادت های اسلامی، حتی عبادت هایی که در اولین وهله به نظر می رسد صرفا حاکی از ارتباط بین بنده و پروردگار است یا بر عملی که در دنیا انجام داده می شود و چیزی جز امید ثواب آخرت منظور نظر نیست...، تطبیق می کند و حتی در مورد آخرین نوعی که ذکر کردیم، باز از توجه به زندگانی دنیا غفلت نشده، و نتایج عمل آن از جهان مردم جدا نیست.

عبادت ها را یکی یکی در نظر بگیرید...

شهادت: لا اله الا الله؛ و محمد رسول الله

شاید شق اول شهادت، بارزترین نمونه از «عبادت های خالص» تلقی شود که صرفاً ناشی از ارتباط بین بنده و خدا باشد؛ زیرا اقراری است به الوهیت مطلق و اقرار به بندگی کامل نسبت به خدا؛ و منظور دیگری در آن نیست.

در صورتی که ابتدا چنین نیست و فقط شامل همین معنی به تنهایی نیست؛ به دلیل این که اقرار به بندگی فقط در برابر خدا، و اقرار به الوهیت فقط برای خدا، معنای آن نفس الوهیت است از ما سوی الله، و نفس بندگی نسبت به هر کسی، جز برای خدا، و مقصود از این معنا نیز خاضع نشدن و مطیع نبودن در برابر هیچ مخلوقی - هر که خواهد باشد - جز خدا؛ و منظور نهایی این است که تنها قدرت و سلطه حقیقی که باید آن را پرستید و مطاع دانست، همانا سلطه و قدرت خدا است، و اعلام به این که به طور اطلاق هیچ کس جز خدا قدرت و سلطه ای ندارد؛ و خدا به تنهایی قدرت مدبری است برای همه این جهان هستی، و تدبیر هیچ بشری چه در امور کوچک و چه در امور بزرگ ارزش ندارد مگر آن چه را خدا بخواهد؛ و از این جاست که تمام دل ها متوجه خدا می شود و از هیچ کس جز خدا یاری نمی طلبد.

و بالاخره معنای این شهادت این است که تمام قدرت های زمینی؛ همه و همه باید در اعمال و در اقوال متوجه خدا باشند و به هدایت خدا رهبری شوند و به نور او ارشاد گردند.

و با توجه به این مفاهیم است که مقصود از بیان این جمله صرفاً همان کلمات و الفاظ مجرد ارتباط بین بنده و پروردگار نیست؛ بلکه واقعیتی است خاکی و بسیار عظیم الشان. و آن چنان واقعیت زمینی و خاکی است که «تمام سیاست» زمینی با وسیع ترین مدلول آن، اعم از سیاست حکومت و مالی و قضایی و اداری... و کلیه تنظیمات زمین و روابطی که بین طوایف مختلف اجتماع با توجه به مصالح و حقوق و تکالیف کلی وجود دارد، و همه و همه قائم به آنست.

شق دوم از شهادت صریحاً دلالت بر آن سرچشمه ای دارد که از آن سیراب می شویم و کلام خدا را به وسیله او تفسیر می کنیم؛ زیرا رسول اکرم (ص) ترجمه

عملی کامل واضح و روشنی است برای فکر اسلامی، همان طور که خدا مقرر داشته است. و بدین جهت رهبر و پیشوایی که باید به او اقتدا کرد و آن نمونه اعلائی که باید به آن نظر دوخت، اوست و بس.

مسلمین نباید به طرف مشرق و مغرب روی آورند و در جست و جوی قدوه و سرمشق باشند. زیرا امام و پیشوایشان و نمونه کامل، همان بنده خدا و فرستاده اوست که خدا او را برگزیده تا معلم بشریت باشد و او را به سوی نور هدایت کند. و اگر در این نمونه کامل تعمق و تدبّر کنند؛ همه جهات و جوانب حیات دنیوی و اخرویشان در وجود: محمد انسان، محمد شوهر، محمد پدر، محمد حاکم، محمد قاضی، محمد قائد، محمد مجاهد، محمد متعبد، محمد روحانی پاک و پاکیزه و واقعیت کامل را در یک مزاج و در یک طبیعت... محمد(ص) که شامل تمام جهات بشری پاک و پاکیزه است مشاهده کنند هر یک از این جنبه ها شامل آن همه قدر و منزلت است که می تواند سراسر حیات انسان را مملو سازد!

آن همان نمونه ای است که بشر تا جایی که قدرت دارد باید آن را سرمشق قرار دهد و طبق آن عمل کند، و هر انسان به قدر استعداد و توانایی خودش از اطراف و جوانب روح عمیق شامل اوصاف وی بهره فراگیرد، و او مقیاس و میزانی است که هر انسانی باید حیاتش را با آن بسنجد، که بداند تا چه حد در خطا و اشتباه و تا چه اندازه در صواب است.

با این توضیح مسلم است که جمله دوم از شهادتین نیز صرفاً الفاظی نیست که بر زبان رانده شود بلکه توجه عملی است به قدوه کامل که در نتیجه آن تأثیر در حیات فرد و اجتماع، در روابطی که افراد با یکدیگر دارند و در کلیه مبانی و پایه هایی که بنیان حیات بر آن استوار است نمودار می شود.

نماز نیز، در وهله اول عبادت خالص به نظر می رسد، در صورتی که در واقع حیات اسلامی چنین نیست. اثر دنیوی نماز، حتی آن نمازی را که شخص به تنهایی در خلوت می خواند و عبادت فردی شناخته می شود، ملحوظ است، چه رسد به نماز جماعت که مردم با نظم و ترتیب معینی یکدیگر را ملاقات می کنند و بدن ها و

دل هاشان را با توجه به یک قبله متحد می سازند.

برای نماز اسلامی با توجه به مدلول خاص آن که در نمازهای دیگران دیده نمی شود باید اختصاصاً بحث شود.

نماز در هر عبادتی عنوان و ترجمان آنست و خلاصه ای است که دلیل بر مبادی و مجاری و جهات مختلف عبادت است.

در بعضی عقاید و مذاهبی که تمایل زیادی به روحانیت خالص دارند، نغمه های موسیقی آرام و زیر و بم های مبهم و غنای مؤثری دیده می شود که نمازگزاران با سکون و آرامش به آن گوش می دهند در حالی که اجسام و عقولشان کاملاً بی حرکت است و همان طوری که نشسته اند ارواحشان در ملکوت سیر می کند...

در برخی از عقاید بت پرستی که معبودهای حسی نزدیکی دارند، حرکات جسمی خفیف با طبل های پرصدا و نعره های جنون آمیزی مشاهده می شود؛ ولی در برابر این نوع نمازها، در اسلام ملاحظه می کنیم که نماز عنوانی است برای فکر اسلامی که در عین حال شامل همه اطراف و جوانب کیان بشری، اعم از جسم و عقل و روح اوست، و هر یک از این سه دستگاه به نوبه خود از آن سهمی دارند، و این نماز در میان جهات مختلف توازن و تعادل ایجاد می کند.

سهم عقل عبارت از تفکری است که در ضمن خواندن آیات و دعاها برای نمازگزار حاصل می شود و رسول اکرم(ص) در این باره می فرماید:

«لیس لك من صلاتك الا ماوعیت»(1)

بهره روح، همان خشوع و تقوا و توجه به خدا و ارتباط و اتصال با نور شفاف او است، و همه این معانی در آن واحد به دست می آید.

خلاصه گفتار این که؛ در نماز حرکتی که فقط مخصوص جسم یا به تنهایی مخصوص عقل و یا اختصاصی روح باشد وجود ندارد. بلکه جسم و عقل و روح همه در کیان واحدی جای می گیرند و به شکل یک واحدی که تمام اجزای آن کاملاً با یکدیگر ممزوج شده باشند در می آیند.

ص: 174

1- از نمازی که می خوانی، جز آن چه را که به خوبی فرا گرفته ای، نتیجه ای به دست نخواهی آورد. کنز العمال، ج، ص 373.

نماز توجهی است به خدا به وسیله دعا؛ این مطلب واضح است و محتاج به بیان نیست، لیکن وقتی که نمازگزار با توجه به حقیقت نماز این وظیفه را انجام می دهد. اثر عملی آن در یک فرد محسوس است. نه این که صرفا حرکات و کلماتی را ادا کرده باشد...

در آن لحظه هایی که با حضور ذهن و توجه به تمام اطراف و جوانب نفس نماز می خوانم، مخصوصا در نماز عشاء این معانی را به تجربه دریافته ام. چه بسا اوقاتی که تاریکی و خستگی سراسر روحم را فرا گرفته و از زندگی مأیوس بوده ام و بی فایده‌گی و پوچی آن را احساس کرده ام و چه بسا اوقاتی که احساس کرده ام که نمی توانم کوششی داشته باشم و از ادامه این کوشش توان فرسای بی نتیجه عجز دارم، و هر چه می بینم مکررات است... و چه بسا که در همان مواقع احساس کرده ام که توانایی و قدرت من به پایان رسیده است. و دیگر برای فردا چیزی باقی نمانده... نه توشه ای و نه طاقتی و نه قدرتی برای مبارزه... و سپس نماز می خوانم.

آیا این سحر است؟ آیا وهم و فریب است؟

این دست نازک پر از مهر و محبتی که با کمال گرمی و نرمی به طرف من دراز می شود و روی سینه ام گذاشته می شود و سکون خاطر و اطمینان ایجاد می کند... و به محض این که آلام مرا مسح کرد احساس می کنم که دیگر المی و کدورتی وجود ندارد... آیا این معنی وهم است!

ابدا چنین نیست! بلکه این حقیقتی است. این دست خدا است. این بزرگ ترین قدرت مهر و محبتی است که در اوج رفعت و جبروت و علو و سمو وجود دارد؛ و همان است که لکه های نفسم را محو می کند و چرک های آن را پاک می کند و از نو، به من توشه و نیرو و اطمینان می بخشد...

این دست خداست. خدایی که برای او نماز می گزارم؛ همان خدایی که روح من در یک لحظه و یک آن با کمال صفا به او متصل می شود و در نور او درخشندگی پیدا می کند و به رحمت او چنگ می زند.

خدا با کمک و قدرت خودش به من مدد می دهد... و از نو مرا می آفریند.

آیا این صرفا عبادتی برای آخرت است؟ آیا همین عبادت نیست که از نو به من

نشاط و فعالیت می دهد تا کارم را انجام دهم و بکوشم و بار سنگین مبارزه را بردوش نهم؟ آیا با این که توشه ای علوی برای حیات آخرت است، توشه واقعی برای زندگانی زمینی نیست؟

این نتیجه ای است که از عبادت در خلوت به دست می آید...

ولی آثار و مزایای نماز جماعت در مجمع مردمان متفرق با توجه به ایجاد رابطه محبت و تعاون در میان نمازگزاران، در حالی که دل های همه شان در نماز با خدا مربوط شده است نیازمند به توضیح نیست، صرف نظر از معنای عسگری و نظامی که در تنظیم صفوف و پیروی از یک قائد، و سایر مشخصاتی که احساس به اتحاد جهت و خط مشی و اتحاد در شعار مشترک و اتحاد حرکات و سکانات را مجسم می نماید.

برعکس در مسئله زکات... که جنبه نظم و ترتیب زمینی آن واضح و آشکار است و چنین فرض می شود که مقصود اصلی از این فریضه این است که چیزهایی را از دارندگان بگیرید و به بینوایان بدهید، و به همه بفهمانید که بینوایان هر یک بر حسب احتیاجی که دارند، گو این که در فعالیت و قدرت تولید مساوی نیستند ولی در ثمره کوشش های بشری شریکند.

آری، جنبه اجتماعی اقتصادی در این فریضه از هر جهت واضح است و روشن، زیرا در تاریخ عمومی جهان زکات اولین مالیاتی است که بر اساس نظم و ترتیب وضع شده است. مالیات های قبل از زکات دارای نظم و قاعده ای نبوده و میزان و مقیاسی جز میل حاکم و مقدار علاقه و عطش او به مال در کار نبوده است ولی زکات به صورت قاعده ای وضع شد که نظم و ترتیب مالیاتی را که مردم باید بپردازند در آن ملحوظ شده بود و هدف های آن را نیز تعیین و تحدید نموده بود. خلاصه گفتار این که زکات به منظور منفعت حاکم یا برای ثروتمند ساختن خانواده وی معین نشده که از خون مردم زندگی کنند، بلکه بدین منظور برقرار شده که نیازمندان ضعیف و عاجز را تحت سرپرستی دولت قرار دهد. با این حال زکات مانند همه عبادت های اسلامی نه فقط برای دنیا است و نه به تنهایی برای آخرت، بلکه ممزوجی است از هر دو برای تنظیمات اقتصادی؛ همین قدر بس که «عبادت» شناخته شود تا مدلول این امتیازی که

فکر اسلامی بدان ممتاز شده، مصداق پیدا کند.

در کلیه رژیم های دنیوی، مالیات فریضه ای است که دولت برای هدف های اجتماعی و اقتصادی آن رامقرر می دارد؛ و رابطه ای است زمینی بسیط که دولت با نیروی قانون و قدرتی که دارد در جمع آوری آن اقدام می کند، و مردم از پرداخت آن فرار می کنند، مگر این که دولت به وسیله مقررات و نیروی تنفیذ و اجرایی که دارد مردم را تحت فشار قرار دهد، و مردم احساس کنند که راه مقاومت مسدود است، آن گاه مالیات را پردازند.

لیکن در اسلام چنین نیست، زیرا از آن جایی که پرداخت زکات عبادتی شناخته شده است که وسیله تقرب به خدا باشد، اجرای این فریضه بر نفس انسان سنگین نیست تا این که پرداخت کننده فرار کند، بلکه اسلام آن را امری قرار داده است که مردم برای این که خدا را خرسند سازند، و به اموال و احوالشان برکت بدهد در پرداخت آن مسابقه می دهند؛ ضمناً تعلیمات اسلام در وجدانشان حساسیتی قرار داده است که مسلمان مادامی که زکات مالش را پرداخته باشد از اطعام یا خرجی که برای خود و خانواده اش می کند، خود را ناراحت می بیند.

در صدر اسلام، کسانی که به اسلام گرویده بودند چنین بودند؛ حتی تا همین اواخر که قوانین فرانسوی جایگزین شریعت اسلام نشده بود و زکات باطل نگردیده بود، وضع چنین بود ولی اینک موج اسلامی جدید آغاز شده و از نو مردم را به پرداخت زکات تحریص می کند.

به هر حال، بدین طریق است که تنظیم و ترتیب زمینی و احساس شعور وجدانی در یک عمل واحد بدون این که بین این دو معنی فرقی بگذارد، صورت می گیرد.

روزه نیز به حسب ظاهر فریضه ای تبعیدی است.

روزه عبارت است از محرومیت نفس از شهوات و رغبت ها و محروم شدن بدن از خوراک و آب محض خاطر خداست. مع ذلک این فریضه فقط برای تأمین مصلحت فرد در حیات آخرت مقرر نگردیده است بلکه مصلحت امر حیات دنیوی فرد نیز در آن منظور است.

ص: 177

همان طور که همه ملت ها برای مجهز ساختن و ورزیدگی فرزندان شان برای تحمل کوشش و مشقت اقدام می کنند تا این که در روز جنگ آمادگی داشته باشند، اسلام نیز به همین منظور بلکه با نظری وسیع تر که مسئله سربازی در آن واحد شامل روح و جسم هر دو باشد و کوچک و بزرگ و زن و مرد همه مشمول باشند، روزه را مقرر داشته است. زیرا این عمل افراد را برای مبارزه بزرگ تری... بلکه مبارزه دائم و مستمر، یعنی مبارزه حیات، به نحوی که همه آن را ممارست کنند و نتایج آن عاید همه بشود، ورزش می دهد و آماده می سازد. جنگ به تنهایی مبارزه ای نیست که محتاج به ورزش و تحمل مشقت باشد؛ بلکه حیات از هر جهت مبارزه است.

ساده ترین انواع این مبارزه این است که حیات، کلیه آمال و آرزوهای هیچ کس را تأمین نمی کند، گو این که از تمام نعمت ها و لذت های حیات برخوردار باشد. نفس بشر این طور خلق شده است؛ مطامع و آرزوهای انسان بسیار پردامنه است و به آن چه تحصیل می کند قانع نیست بلکه همیشه دنبال چیزهای تازه می دود تا این که این عمل انگیزه ای باشد از انگیزه های فعالیت دائم زمینی و باعث و موجبی برای تعمیر و نماء باشد.

ولی همین خصلتی که برای منفعت و مصلحت بشر با خصلت های دیگر در نهاد وی ترکیب شده اگر نداند در چه حدی متوقف شود و در مواردی به مقدار موجود واقع نگردد به صورت شرارت و شقاوت در خواهد آمد. این امر محتاج به ممارست و ورزش است و بهترین طریق ممارست و ورزش همانا امتناع اختیاری از پاره ای شهوت ها و ضرورت ها است که گاهی باید اقدام شود در عالمی که عندالافتضا و با توجه به شرایط حیات به نفس انسانی قدرت تحمل امتناع اجباری از آن شهوت ها و ضرورت ها را می دهد همین است.

همان طور که برای تقویت عضلات بدنتان احتیاج به تمرین و ورزش دارید تا هنگام لزوم از نیروی مطلوب استفاده کنید و در مواقع ضرورت از قبیل کشتی گرفتن و مبارزه آن نیرو را به کار اندازند، به همین منوال احتیاج دارید که به وسیله ممارست و ورزش عضلات نفستان را تقویت کنید تا هنگام ضرورت بتوانید از لذایذ و

خوشی های حیات امتناع کنید.

این نکته باید تصریح شود که تنها نوع مبارزه ای که برای مردم در زندگی شان روی می دهد همین مبارزه نیست؛ زیرا سراسر زندگی مملو از شر است، و مسلمان مسئولیت دارد که هر جا با شری مواجه شد، مقاومت کند و گاهی این مقاومت او را دچار زحمت و اذیت می سازد؛ در این صورت اگر طاقت تحمل گرسنگی و تشنگی چند ساعته ای را نداشته باشد، چگونه خواهد توانست در هنگام ضرورت در برابر زحمت و اذیت مقاومت کند؟

و همان طور که سرباز اگر بدون ورزش و آمادگی قبلی برای یک شبانه روز به میدان جنگ دعوت شود در معرض خطر فناى سریع خواهد بود، این سربازی که در میدان بزرگ ترین مبارزه حیات باشد نباید بدون مقدمه و بدون ورزش و ممارست و آمادگی قبلی وارد صحنه مبارزه گردد. و روزه یکی از وسایل آمادگی و تجهیزات مقدماتی است.

در این صورت نباید تعجب کرد که روزه همان سالی واجب شناخته شد که جهاد واجب شد. بدین جهت روزه در عین حال که در آخرت اجر عظیمی خواهد داشت، برای نفع و صلاح فرد در زندگی دنیا واجب شده است. و این معنی ناشی از کرم خدایی است که واجباتی را بر عهده ما قرار می دهد که در همین عالم برای ما مفید است و به صلاح ماست و برای عالم دیگر نیز موجب تحصیل ثواب و باعث آمرزش ما خواهد بود.

حج نیز از عبادت هایی است که دنیا و آخرت و زمین و آسمان را با یکدیگر ممزوج می کند. کسانی که با دل های پاک برای انجام این فریضه به مکه می روند معانی عجیبی را احساس می کنند و حکایت های شگفت آوری نقل می کنند.

حالا «وجد و نشاطی» که ضمن زیارت اماکن مقدسه و ادای فریضه در وجدان حجاج پیدا می شود حالاتی است نادر و بی نظیر در واقع حیات. حالاتی است که نفوس بشری را از آلودگی های زمینی و مصائب زمینی و شهوت های زمینی تطهیر می کند و به ارواحشان رفعت و ارتقاء می دهد و با کمال خلوص به خدا نزدیک

ص: 179

می شوند و به بارگاه او پناهنده می شوند تا عبادتشان را بپذیرد و از آنها راضی شود و گناهانشان را ببامزد.

آن شفافیت و صفا و درخشندگی را که مردم در آن جا احساس می کنند در سرزمینی گام برمی دارند که رسول اکرم (ص) در آن جا گام برداشته و در جاهایی نماز می خوانند که او نماز خوانده و وحی بر او نازل شده و جهاد کرده و صبر ورزیده و جنگ کرده و پیروزی هایی به دست آورده است.

این ها احساسات عمیقی است که وجدان را برمی انگیزد و به اعماق آن می رسد... و به یک کیان خالص و پاکیزه ای می رسد که هیچ گونه کثافت و آلودگی در آن وجود ندارد و به گوهر تابناک درخشانی می رسد که با نور خدایی پرتو افشانی می کند؛ این گوهر تابناک را خدا در آن سرزمین به ودیعت گذاشته تا انسان با او اتصاف پیدا کند و او را دریابد...

آن چه در این زمینه اشاره شد از جهت عبادت و از لحاظ اثر آن در تطهیر نفوس و تنزیه آن از آلودگی ها است، با این حال قرآن کریم به «منافعی» در حج اشاره می کند. منافع دیگری غیر از اصلاح نفوس و ارتباط با خدا و پیغمبر. از قبیل مبادله تجارت و آشنایی بین مسلمانان و شرکت در این کنگره سالیانه ای که نژادهای مختلف با رنگ ها و زبان های مختلف با یکدیگر تماس می گیرند تا از یک چشمه زلال بهره مند شوند و در یک قبله یکدیگر را ملاقات کنند... و سپس مشکلاتشان را بر یکدیگر عرضه دارند و از احوال یکدیگر مطلع شوند؛ آن گاه تمام شئون حیاتی شان را با کمال بصیرت و هدایت، منظم سازند و افکار و اندیشه هایشان را به یکدیگر مربوط و متصل نمایند.

عبادت های اسلامی این ها هستند، و در میان این عبادت ها حتی یک عبادتی که مخصوص آخرت باشد یا یک عمل که نفع حاضر و نزدیکی برای انسان نداشته باشد، پیدا نمی شود.

خدای متعال این عبادت ها را محض خاطر خودش واجب قرار نداده است.

درست است که می فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (1) و درست است که حق الوهیت خدا برای عبودیت بشر، عبادتی خالص برای خداست، لیکن خداوند از عبادت بندگان و تقوای پرهیزکاران بی نیاز است و خودش فرموده است «وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (2) در این صورت این عبادت ها برای خدافایده ای ندارد، بلکه به نفع و صلاح خود ماست، و در عین حال ادای حق خدا بر بندگان است.

به طوری که گفتیم: فرایضی را که خدا بر عهده ما قرار داده بدین منظور است که وضع ما را در این عالم اصلاح کند و سپس به همین وسیله، ثواب و آمرزش روز حساب را به ما پاداش دهد، و این عمل صرفاً ناشی از کرم و لطف بی پایان اوست.

ص: 181

1- جن و انس را نیافریدم مگر این که عبادت کنند. زاریات / 56.

2- هرکس کوشش کند برای خود او است. خداوند از همه جهانیان بی نیاز است. عنکبوت / 6.

فرد یا اجتماع؟ کدام یک از این دو حوادث را رهبری می کنند و تاریخ را می سازند؟

قدما عقیده داشتند که توجیه و رهبری حوادث مولود شخصیت افراد است؛ و بدیهی است در این مورد شخصیت افراد ممتاز مقصود است، چنین می پنداشتند که اجتماع - یا افراد کودن - جز انقیاد و تبعیت از زعیم و رهبر و سیر در همان طریقی که رهبران تعیین می کنند، نقشی ندارند.

متجددین قیام کرده به شدت بر این نظریه اعتراض کردند، و می گویند این اجتماع است که بیشتر از افراد قدرت درک جریانات و پیش آمدها را دارد، و اجتماع است که با حوادث همگام می شود و آن را به پایان می رساند، و در این باره فرد عادی با فرد ممتاز فرق ندارد.

این دسته از متجددین به همین قدر اکتفا نمی کنند که تاریخ جدید را به تنهایی این گونه تفسیر کنند (یعنی در دورانی که برای فرد عادی کیان متمایزی بوده) بلکه علاوه بر این می گویند:

فرد و اجتماع هر دو، از آغاز تاریخ، محکوم به حکم تطور مادی یا تطور اقتصادی بوده اند و تطور مادی تنها عاملی است که تاریخ را می سازد، و بنابر عقیده این جماعت - همان عامل ماده است که از خلال اجتماعات، نه از خلال افراد، تاریخ را می سازد.

حقیقت امر این است که صدور حکم واحدی که منطبق بر جمیع اوضاع و احوال و شرایط باشد امری مشکل است.

به نظر من درست و عادلانه تر این است که بگوییم: در هر حرکتی از حرکات تاریخ بین فرد و اجتماع همیشه همکاری وجود داشته است، به این معنی که یکی تحت تأثیر دیگری قرار می گرفته و همچنین یکی در دیگری اثر می گذاشته است، لیکن انگیزه تأثیر و اثر مثبت، در یکی بهتر از دیگری جلوه داشته و بدین جهت کفه آن از کفه دیگر سنگین تر می نموده، گو این که آن کفه سبک تر در هیچ حالتی از حالات خالی از اثر نبوده است.

به هر حال در این عمل، گاهی اجتماع اثر بارز و آشکاری در فرد می گذارد و گاهی اثر فرد در اجتماع بیشتر محسوس می شود، ولی عامل تعامل، یعنی همکاری دو عامل در یکدیگر همیشه و در جمیع احوال و شرایط امری ثابت و لایتخلف است.

اعتراض بر نظر اشخاصی که طرفدار تفریط اند و نقش فرد ممتاز را در رهبری و قیادت اجتماع انکار می کنند، و اثر او را نسبت به قدرت اجتماع یا قدرت مادی و اقتصادی، نیرویی منفی می انگارند... مثل این است که، پاره ای از وقایع تاریخ را که مرتبط با زندگانی فرد است، در نظر بگیریم، و سپس چنین فرض کنیم که آن شخص وجود نداشته است، آیا حوادث بر همین منوال و به همین ترتیب سیر می کند؟ و این طور نتیجه می دهد؟ اگر جواب «بلی» باشد، پس باید گفت: این فرد اصلاً اثر مثبتی در این موضوع نداشته است؛ و اگر جواب «نه» باشد باید گفت: با این که اجتماع، اجتماع است، پس این فرق از کجا حاصل شد؟

از آن جایی که شخص ناپلئون، شاید یکی از بارزترین «افرادی» است که در صحنه تاریخ نقشی داشته است، برای مثال او را در نظر بگیرید؛ و برای یک لحظه تصور کنید که آن شخصی که این نقش را در صحنه بر عهده داشته ناپلئون نیست، بلکه شخص دیگری است که نه مطامع ناپلئون و نه ترکیبات عصبی و فکری و بدنی او را دارد و نه عقده نفسی و نه مشاعر و احساسات و نه خفایای «شعور نهانی» او را... در آن صورت آیا تاریخ فرانسه از لحاظ صعود و سقوط و پیشرفت و شکست، در همین خط سیر قرار می گرفت؟

کسی که بگوید «بلی» بدون شک خودش را گول زده و تاریخ را تخطئه کرده است.

در تاریخ اسلام شخصیت عمر را در نظر بگیرید... آن عمر سرسختی که در سراسر

تاریخ انسانی نظیر ندارد. آیا دولت اسلامی که بعداً به صورت «عالم اسلام» درآمد با همین روش و نسق بود که او را به وجود آورد؟ و آیا وجود و عدم وجود او یکسان بود؟ کسی که چنین حرفی بگوید خودش را گول زده و تاریخ را تخطئه کرده است.

در این زمینه برای مثال حادثه عزل خالدبن ولید را در نظر بگیرید، زیرا این حادثه ای است که شخصیت عمر به شدیدترین صورتی خودنمایی می کند.

باید پرسید: چه کسی غیر از او جرأت می کرد که خالد را عوض کند؟ و برای چه کسی غیر از او امکان داشت که دست به کار چنین اقدامی بشود و جانی به سلامت در ببرد و عملش منتهی به بزرگ ترین فتنه ای نگردد که سراسر جهان را متزلزل نماید و دولت اسلامی را از ریشه تهدید نکند؟

درست است که ایمان خالد و عظمت ایمان ایمان، در این وضع و مقام تأثیر داشت، لیکن این معنی به تنهایی در وجهه نظری که ما در صدد آن هستیم، تغییری نمی دهد. (1)

به هر حال خالد «فرد» ممتاز دیگری است و تأثیر او راجع به شخص خودش است. اما شخصیت عمر سرسخت، علی رغم همه اوضاع و احوال، در آن روز و در آن باره اثر قاطعی داشت؛ و چه بسا که خالد با همه ایمان و عظمت نفسی که داشت اگر عزل کننده او کسی غیر از شخص عمر می بود، تمرد می نمود و طغیان می کرد و شورش می به راه می انداخت.

چه بسا کسانی باشند و بگویند. عمر فرد سرسخت نبود که تاریخ آن دوره از زمان را ساخت، بلکه «روح اسلامی» بود که چنان تاریخی را به وجود آورد. البته این معنی حقیقت دارد و شک و شبهه ای در آن نیست. ولی فضیلت عمر و امتیاز «شخصی» او این است که روح اسلامی را با تمام خصوصیاتش فراگرفت و آن را با «نیروی» متناسب با نیروی روحش درک کرد و فراگرفت و به موازات همان نیرو بدون انحراف و ضعف و بدون تشویش و اضطراب زمام امور را در دست گرفت.

با یک نظر دیگر به تاریخ اسلام بعد از عمر - در دوره عثمان - ملاحظه می کنیم که

ص: 184

1- این نکته در خور انتقاد است، زیرا اگر ایمان خالد آن قدر ریشه دار می بود نبایستی مالک بن نویره، آن جوان مرد نامی اسلام را به آن نحوه بکشد و زنش را همان شب قتل وی، تملک کند. مترجم

بین این دو فرد از لحاظ شخصیت و رهبری حوادث و زمام داری چه اندازه اختلاف وجود دارد.

مقصود از بیان این مطلب این نیست که با توجه به شخصیت عمر یا غیر از عمر، از بزرگان تاریخ نقش اجتماع را از بین ببریم و آن را به طور اطلاق منتفی و بی اثر بدانیم؛ بلکه باید گفت: اگر اجتماع آن روز در دوران عمر اسلام را نپذیرفته بود و از روح اسلام سیراب نشده بود و مطابق تعلیمات اسلام هدف های اسلام را در نظر نگرفته بود، هر آینه برای عمر با همه عظمت شخصیتی که داشت مقدور نبود که جامعه را با آن درجه از ترقی و تعالی برساند، و مبور می شد که قسمتی از آن نیروی قهار و جباری را که داشت در مبارزه با مردم، و با جمعیت هایی که نمی خواستند به جلو بروند و ترقی کنند، یا دستجاتی که در اجرای وظایف اهمال می کردند صرف کند.

در این صورت نقش اجتماع در پشتیبانی از عمر و تسهیل وظیفه مهم او در بنای دولت اسلامی و تمرکز همه مساعی وی برای تأسیس این بنا، برای پخش کردن آن بین تخریب و تأسیس، امری است واضح و آشکار. تنها چیزی که به چشم می خورد این است که آن نیروی مثبت عظیمی که در شخصیت عمر وجود داشته چشم ها را خیره می کند.

پافشاری سرسختانه ابوبکر نیز در برابر کسانی که از پرداخت زکات طفره می رفتند با توجه به آن اوضاع و احوال و آن موقعیت، در همین حکم است؛ این موقعیت سخت در تاریخ بی نظیر است. موقعیت یک مردی که تمام قوای زمینی از حکم وی سرپیچی می کنند؛ همه مسلمین که عمر هم جزء آنها است و این مرد با قدرت نیروی خاصی که دارد، از خدا نیرویی می گیرد که وضع موجود را عوض می کند و وارد معرکه می شود؛ آنگاه مسیر تاریخ را عوض می کند.

قوه فعال این موقع، شخص ابوبکر است، با این حال نقش اجتماع را از بین نمی برد و آن را نیرویی منفی قرار نمی دهد؛ خلاصه گفتار این که: آن چه را از نقش اجتماع با عمر گفتیم همه این معانی را درباره ابوبکر می گوئیم.

درجات اشخاص را تنزل می دهیم تا به ناپلئون می رسیم.

بدون تردید وجود ناپلئون در آن دوره از زمان که روی صحنه حوادث پیدا شد

نیرویی بود فعال، ولی این همه جنگ‌هایی را که راه انداخت و این همه پیروزی‌هایی را که به دست آورد و روی هم رفته آن همه کارهایی را که انجام داد خودش تنها نبود؛ یعنی اگر ملت فرانسه آماده غلبه و پیروزی نبود و چنان نیروی منفجری از قیام و اقدام و انقلاب او را تکان نداده بود، نبوغ جنگی ناپلئون بر باد می‌رفت، زیرا نبوغی بود که حارس و پاسبان نداشت و نگهبان آن نبوغ همان محرک و انگیزه سرکشی بود که در نهاد ملت وجود داشت و برای تحمل مشقات جنگ و تلاش و کوشش آمادگی داشت.

اگر فی‌المثل ناپلئون در این جنگ اخیر وجود می‌داشت و ملت فرانسه نیز با همین وضع حاضر دچار این همه سستی و انحطاط اخلاقی و شهوات و لذت‌هایش می‌بود، به احتمال قوی نبوغ جنگی وی در این مبارزه قیمتش را از دست می‌داد، و تنها چیزی که تحصیل آن امکان داشت این بود که این شکست مفتضحی که روی فرانسه را در تاریخ معاصر سیاه کرد، به صورت مغلوبیت و شکست آبرومندی در می‌آمد.

وضع استالین که پس از مرگ وی مجسمه‌هایش را می‌کوبند و شهرتش را لکه‌دار می‌کنند نیز چنین است.

نقش استالین در تأسیس بنای قدرت روسیه قابل انکار نیست، و نقشی است که مرجع آن شخصیت غیر عادی و افکار مخصوص و طرز اداره اوست. امروز می‌گویند که استالین نسبت به مبادی مارکس و لنین خیانت کرده است، و شاید امتیاز او در نظر ما این «خیانت» اوست که پاره‌ای از پایه‌های کمونیستی را تأسیس نمود و آن را تابع مطلق واقع بینی و نزدیک به تفکر معقول نمود.

لیکن آن چه در نظر ما اهمیت دارد این است که اگر جنبه انحصاری و نفوذ شخصیت بارز استالین در کار نبود و اگر چنان نیروی مثبتی در نهاد او وجود نمی‌داشت و اگر ذاتا دارای قدرت رهبری و سرداری نبود، مجبور نمی‌شد که به چنین «خیانتی» دست بزند.

گاهی مشاهده نقش «اجتماع» در برابر استالین برای ما مشکل می‌نماید؛ زیرا آن چه در این باره به چشم می‌خورد، جنبه منفی و سستی کامل ملت روس در مقابل

مضحک این است که نظامات اجتماعى و قومى مبتلا به چنین دردى گردد و صاحب چنین فکرى شود که بگوید: اصل اجتماع است، و فرد نه کیان مستقلی دارد و نه نیروى رهبرى، و نه در ساختن تاریخ نقشى... و در عین حال همین اجتماع مبتلا به «زعامت و رهبرى فردى» گردد که در وجود استالین متصور و مجسم گردیده است، و همین شخصیت نظریات ملّتش را از ریشه نابود کند، و آن چه را ملّت در عالم نظریات می گوید؛ آن رهبر در عالم واقع تکذیب کرده باشد! لیکن نقشى را که اجتماع روسیه ایفا کرده به هر حال موجود و محسوس است؛ و آن معنی عبارت است از رغبت شدید در تأسیس روسیه کبیر؛ و انگیزه اصلی مثبت استالین در قیادت و رهبریش همانا تشخیص این نکته بود که ملّت روس می خواهد در توجیه حوادث دارای قدرت فعالانه ای باشد... ولی تنها چیزی که در این میانه به خوبی دیده می شود شخصیت استالین است که به صورت قدرت بارز و آشکاری در صحنه حوادث به چشم می خورد.

با توضیحاتی که داده شد مسئله «تفاعل» یعنی اثر دادن، و اثر پذیرفتن، همیشه بین فرد و اجتماع وجود داشته و دارد، لیکن مثال هایی را که بیان کردیم دلالت واضحی دارد بر این که، افرادی برای ساختن تاریخ قیام کرده اند.

ولی باید گفت: این مسئله در همه شرایط و در همه اوضاع و احوال یکسان نیست؛ زیرا در تاریخ جنبش هایی را می بینیم که نقش اجتماع، مانند نقش افراد در مثال های سابق واضح و آشکار است.

برای مثال انقلاب فرانسه و انقلاب کمونیستی را در نظر بگیرید.

جماهير، یا توده های جمعیت در این موارد قوه فعال و نیروى محرکى هستند، و به تعبیر دیگر توده جمعیت مرکزی است که یا نور یا شعله آتش از آن ساطع می شود.

بارزترین جلوه آثار اجتماع در انقلاب فرانسه همانا عملیات تخریبی و نوسان های ناگهانی اوست در آن موقع، و همچنین گرایش اجتماع گاهی به چپ و گاهی به راست، با یک نوع حماسه و یک نوع نیروست.

این است خاصیت توده ها و این است وضع انقلاب توده ها.

البته در این انقلاب زعما و رهبرانی بوده اند و کسی نمی تواند منکر شود که این رهبران در اداره کردن و رهبری انقلاب مؤثر بوده اند، ولی در این مرحله آن چنان نیرویی نبوده اند که روی صحنه دیده شوند، بلکه نقش آنها بیشتر شباهت به نقش مأموری است که با اشاره ترن را روی خط رهبری می کند، لیکن نیروی محرک در دست عامل اشاره نیست، بلکه محرک و انگیزه اصلی همان است که جمعیت را دیوانه وار به حرکت می آورد.

شاید همین انقلابات به علمای اجتماع جدید چنین نظریه ای را الهام داده است که بگویند: عنصر محرک و نیروی فعال در حوادث تاریخ؛ اجتماع است.

لیکن قیاس کلی تاریخ بر بعضی از اجزاء آن خطای علمی است زیرا «واقع» شامل هر نوع مثال و نمونه است و حقیقت مشترک همانا وجود «تفاعل» دائم بین فرد است و اجتماع به این معنی که هر یکی در دیگری تأثیر دارد و در عین حال به اثر دیگری متأثر می شود، با این تفاوت که در مراحل مختلف اثر یکی در دیگری بیشتر ظهور و بروز دارد.

در جدال بین فرد و اجتماع هیتلر را در نظر بگیریم؛ ببینیم وضع او چه حکم می کند؟

شاید وجود هیتلر در تاریخ از نمونه های نادری باشد که نقش فرد و اجتماع در دوران او از لحاظ رهبری حوادث و اداره امور تقریباً مساوی به نظر می رسد! در این مورد نیز شاید کسانی که فریفته شخصیت هیتلر شده اند بگویند:

ابدا؛ چنین چیزی وجود ندارد، بلکه شخصیت سرسخت او در تمام دوره رهبری وی محور کلیه حوادث بوده است.

لیکن طرفداران نظریه «اجتماع» از طرف دیگر خواهند گفت: هیتلر هیتلر، 3 کسی و چیزی نبود، بلکه فقط اجرا کننده عوامل و انگیزه هایی بود که بعد از جنگ اول و متعاقب شکست ظالمانه آلمان، در کمون اجتماع آن ملت به وجود آمده بود.

و باز خواهند گفت:

ص: 188

روح جنگی و ناآرام که در نهاد ملت آلمان همیشه جوشش دارد، و جریحه دار شدن احساسات بزرگ منشی و بلند پروازی این ملت در ورسای، و مطامع و آرزوهایی که سراسر احساسات این ملت را لب ریز ساخته و ذهن افراد جنس آلمانی را با احساس برتری در علوم و فنون و امتیازات جنگی، تغذیه نموده... .

عواملی هستند که هیتلر را در نظر این دسته از مورخین و علمای اجتماع این طور جلوه داده است لیکن هر دو دسته در افراط و تفریط اند.

برای اثبات این مطلب، خوبست همه عوامل مثبتی را که در نفوس ملت آلمان وجود دارد در نظر بیاوریم، و کس دیگری را به جای او بگذاریم، یا این که کسی را در جای او قرار ندهیم. آیا نتیجه یکی خواهد بود؟

فرق بین این دو معنی مساوی با شخصیت هیتلر است.

از طرف دیگر، خوب است هیتلر را با تمام نبوغ و مزایایی که دارد در نظر بگیریم و او را در کشوری غیر از آلمان جای دهیم. یا این که در همان آلمان در دوره دیگر و شرایط دیگری، او را جای دهیم. آیا نتیجه یکی خواهد بود؟

فرق بین این دو معنی مساوی با ملت آلمان در عهد هیتلر است.

این قضیه در هر حالتی مصداق دارد. این نکته حق است و درست و لیکن نسبت بین این دو حساب آن قدر که در وضع هیتلر تطبیق می کند، بر حالات دیگر تطبیق نمی کند و نزدیک به حقیقت نیست به هر حال میزان گاهی متوجه این کفه است و گاهی متوجه آن کفه است؛ ولی میزان در این حالت و وضع، مانند این است که بین دو کفه بعد از نامساوی قرار گرفتن مختصری، صورت مساوی و برابری داشته باشد.

خلاصه گفتار این که این مسئله بسته به تصادفات است.

تصادف همان عاملی است که زعیم و رهبر سرسخت و شدیدالعملی را روی صحنه می آورد. و تصادف همان عامل و موجبی است که ملت ها را به چنان جنبش ها و پرش های قهار و جبار وا می دارد! و در این باره تضمین مهمی وجود ندارد!

روح جبار و قهار اسلامی - لااقل یک مقداری - از ابتدای خلافت عثمان زیر دست و پای بنی امیه لگدکوب شد.

روح «اجتماعی» کمونیستی که به عقیده خودشان بر اساس علمی! استوار است! تا حدی به وسیله استالین کوبیده شد.

هیچ ملّتی نمی تواند چنین ادعایی بکند و بگوید که می تواند رهبرانش را بر اساس مساوی و اصول معینی تربیت کند و رهبران وقتی که زمام امور را در دست بگیرند، قیام ملّت ها را برای تنفیذ این مبادی و عدم انحراف از اصول تضمین کنند، و نیز هر روز نابعه ای متولد نمی شود که نیروهای مکنون و خوابیده را به صورت عمل زنده ای درآورد و احساسات را به حقایق مبدل سازد.

با این حال در نهاد بشر مایه و استعدادی است که نباید از او مأیوس بود!

چیزی وجود دارد گو این که تضمین آن اندک است!

برانگیختن احساسات و افکار ملّت ها عاملی است که فعالیت رهبران را مشکل تر و آمادگی شان را برای جواب گویی در تحقق دادن به عدالت نزدیک تر می سازد، و به هر اندازه که محیط فکر ملّتی توسعه یابد و احساسات فزونی گیرد، به همان نسبت زندگانی آن ملّت استقرار می یابد و سر و سامان بگیرد، و از آفت ارتجاع مخرب و کوبنده بیشتر مصون و مأمون می ماند.

وظیفه مهم دعوات و مبلغین نیز همین است و مادامی که حیاتی در روی زمین وجود داشته باشد، این وظیفه مهم به طور دائم و پایدار ادامه خواهد داشت. بدیهی است بهترین دعوت ها و تبلیغ ها، آن دعوت و تبلیغی است که دل ها را به خدا، یعنی به آن قوه ای که بر قوای زمینی حکومت می کند، و بر نیروهای مافوق زمین نیز تسلط دارد ربط دهد.

وظیفه مبلغین و دعوات نیز چنین حکم می کند که هر چند با مشکلات روبرو شوند دلسرد نگردند از تحمل فداکاری ها و مشقت های زندگی شانه خالی نکنند، و تصور نکنند که برای مردم کار می کنند، بلکه حسابشان را با خدا داشته باشند، و بدانند که برای خدا کار می کنند و بس.

از بارزترین مشخصات و نشانه های این عصر، نکته ای است که آن را «آزادی زن» می نامند.

باید پرسید: زن از این آزادی چه به دست آورده و چه باخته است؟

بدون تردید وضع زن در بسیاری از نواحی جهان محتاج به اصلاح بوده و هست.

زن نیازمند آن بود که اعتبار و حیثیت انسان به او داده شود و مقام او بالا برده شود و دیگر، جاریه و کلفت یا وسیله ای از وسایل تفریح، برای مرد شناخته نشود، لیکن طرز و روشی را که برای اصلاح وضع زن در پیش گرفتند ذاتاً درست نبود. کما این که شرایط و اوضاع و احوالی که برای آزادی زن در اروپا و اروپا، 3 به وجود آمد، زن را در جریان غلیظ و شدیدی قرار داد که بسیاری از جنبه های طبیعی وی را فاسد و تباه کرد، همان طور که بسیاری از مفاهیم حیات را در عصر جدید فاسد و تباه نمود.

مسئله برابری زن و مرد از بزرگ ترین قضایایی است که مردم این قرن را به خود مشغول ساخته است.

هرکس نتایج حاصله از عمل غرب را که خواه ناخواه در این زمینه به دست آورده، مورد مطالعه قرار دهد، ملاحظه خواهد کرد که زن بدون این که نکته قابل ذکری از فضایل حقیقی مرد را به دست آورده باشد، بسیاری از رذیلت های فطری مرد را کسب کرده است، و در عین حال، بسیاری از فضایل فطری خودش را از دست داده است.

اصولاً مرد به اقتضای فطرتی که دارد در روابط عاطفی جنسی، اخلاصی ندارد و

علت این امر این است که به جهات مختلفی، عدد حیوانات ذکور کمتر از عدد حیوانات ماده است، موضوع زد و خوردهایی که در میان مردان برای دسترسی به زن را نباید از کوچک ترین عوامل انگاشت، و بدیهی است در این زد و خوردها عده ای از افراد ذکور ضعیف از بین می روند و آن که قوی تر است باقی می ماند (این نکته ناشی از حکمت خدا است که برای آفریدگان مقرر فرموده است).

و هرگاه در ترکیب ساختمان بدن نر استعداد فطری برای تلقیح بیشتر از یک ماده وجود نمی داشت، بسیاری از ماده ها معطل می ماندند و نمی توانستند وظیفه مهم طبیعتشان را برای انتاج نسل های بعد انجام دهند، در صورتی که فرد ماده بر حسب فطرتی که دارد، احتیاج به بیشتر از یک فرد نر ندارد، زیرا برای یک مرتبه مقاربت، یک حمل برمی دارد و یک تلقیح او را کافی است؛ در این صورت مقاربت با نرهای دیگری عملی بی معنی است؛ زیرا وظیفه زیست شناسی «بیولوژی» انجام نمی گیرد، و از این جاست که آفریننده، چنین فطرتی را در نهاد زن قرار نداده است.

و در نهاد انسان - چه زن و چه مرد - چنین فطرتی وجود دارد که در سایر مخلوقات نیست.

نکته دیگر این که در مجموع جنس بشر، به علل و جهات مختلف، عدد مرد کمتر از زن است از جمله علل این امر یکی این است که جنگ مردها را بیشتر از بین می برد و علت دیگر این است که جسم زن بیشتر از جسم مرد تحمل بار سنگین دارد تا این که بتواند آلام و زحمات حمل را تحمل کند، و بدین جهت در همه بیماری ها و مرض های ساری از قبیل وبا و طاعون عده تلفات مرد بیشتر از زن است؛ مضافاً به این که مردها به نسبت زیاد قوی در معرض حوادث ناشی از عمل هستند، و هرگاه عدد هر دو جنس مساوی هم باشد زن ها کمتر در معرض اصابت حوادث واقع می شوند.

به طوری که گذشت نتیجه همه این معانی این که روی هم رفته در سراسر جهان عدد مرد کمتر از زن است و اگر استعداد فطری مرد برای همسری با بیشتر از یک زن در کار نبود، بسیاری از زنانی که فاقد عوامل برابری با مردند - از ادای وظیفه طبیعی مهم شان که انتاج حیات و تولید مثل است باز می ماندند؛ در صورتی که جنس ماده

احتیاج همسری با بیشتر از یک مرد را ندارد. زیرا وظیفه مهمش در همسری با یک مرد تحقق می پذیرد.

بنابراین زن - بر خلاف مرد - به اقتضای فطرتی که دارد برای انجام دادن وظیفه مهم حیاتی نسبت به همسری که دارد، اخلاص می ورزد، ولی مرد به اقتضای فطرتش برای همسری با بیشتر از یک زن، چنین اخلاصی ندارد، و هرگاه به اقتضای فطرتی که دارد آزاد گذاشته شود هیچ وقت به یک زن قانع نمی شود؛ لیکن دین و اخلاق و سنت ها این میل فطری را تعدیل و تهذیب، می کنند و آن را به خانواده ای منظم و مرتب و به زنی که جز به شوهرش به دیگری چشم نداشته باشد متصل و مربوط می سازند ولی دین و اخلاق و سنت ها در هیچ صورتی انسان را مجبور نمی کنند که بر خلاف طبیعتش عمل کند؛ بلکه انسان را وادار می کند که بر اصول و روش هایی که در نهادش وجود دارد تکیه کند و آن را در راه خیر و صلاح بشر به کار بندد؛ از جمله این معانی یکی احساس انس و الفت عمیق در نفوس انسانی است و هم چنین عشق و علاقه به سکون خاطر و آرامش قلبی و استقرار نفس...

در میان همه رژیم ها، اسلام ذاتا چنان نظام و رژیمی است که با این ترکیب فطری که در طبیعت مرد وجود دارد و بیشتر از یک ماده را می طلبد، مقاومت نمی کند، زیرا برای جلوگیری از کمبود عدد مرد، با توجه به شرح سابق که توضیح دادیم، این حالت همیشه در مزاج بشر حکومت دارد، و احتیاج وی محسوس است، فقط این طبیعت را تهذیب می کند، و آن را به هنگام احتیاج مقید می نماید و از این جاست که به عنوان یک نظریه - به مرد اجازه می دهد که دو یا سه یا چهار زن بگیرد، تا بدین وسیله با فطرت بشری مدارا کند و آن را سرکوب ننماید ولی در عین حال در راه اجرای عملی این منظور قیود بسیاری را وضع می کند و در نتیجه کاری می کند که مرد در نهایت امر با یک زن نه بیشتر - به سر برد، مگر در مواقع استثنایی که بدان اشاره کردیم، از جمله در مورد کمبود مرد نسبت به زن - و این نسبت در حال حاضر فی المثل در کشور مصر از مجموع ازدواج ها به 3% بیشتر نمی رسد.

نتیجه بارز و محسوسی که از این بحث تلخیص می کنیم این است که مرد به اقتضای فطرتی که دارد در علاقه های عاطفی خودش اخلاصی ندارد، بلکه در سایه

تهذیب دین و اخلاق و سنن - راه اخلاص را می آموزد. ولی زن به اقتضای طبیعتی که دارد بر حسب فطرت - اخلاص دارد - و این اخلاص متناسب با طبیعت اوست.

باری، جریان امر ضمن قرون متوالی چنین بوده است؛ ولی در عصر جدید وضع زن تغییر کرد! زیرا می خواهد با مرد برابر باشد، و می خواهد علیه اجتماع قیام کند و علی رغم شعور و احساس فطری - بدون این که مجبور باشد - نمی خواهد با خانه اش مربوط باشد - در صورتی که حس خانه داری و وظیفه خانه داری در کمون فطرت او ریشه دوانیده است، مع ذلک می خواهد ثابت کند که از هر جهت مانند مرد است و هر کاری را که مرد می کند، او نیز می تواند انجام دهد!

از این دگرگونی که بر مزاج زن عارض شده، کارش به جایی رسیده که در علاقه و رابطه عاطفی نسبت به یک مرد قانع نباشد، و صبر و قرار را از دست بدهد، و همان طور که مرد بر حسب فطرت اولی دور زن ها می گردد او نیز دور مردها بگردد!

درس زشت تر و پلیدتر دیگری که آموخته، این است که - به منظور انتخاب همسر آینده - بدون رعایت شرم و حیا، لقاء جنسی را به صورت کامل یا ناقص با بسیاری از مردها مورد آزمایش قرار دهد! و در این باره کار به جایی کشیده که این عادت جزئی از اجزای حیات وی قرار گرفته و از آن مستغنی نیست. در نتیجه این عمل، زن فضیلت فطریش را از این حیث از دست داده، و آن ردیلت فطری مرد را که دین و اخلاق و سنن در راه تهذیب و اصلاح آن به کار رفته، کسب کرده است.

هر چند مسئله اخلاق مقام و منزلت رفیعی دارد، مع ذلک در این جا نظر ما متوجه مفهوم تنگ و محدود آن نیست، بلکه مسئله شامل معنایی عمیق تر است. این که گفتیم شامل معنایی عمیق تر است که مسئله نابودی اساس کیان و ریشه هستی جنسی اناث در کار است، و برای هیچ و پوچ، زن در عصر حاضر، از طبیعت اصلی خودش به شدت منحرف می شود، و تنها حظ و بهره ای که از این رهگذر نصیبش می شود، لذتی است زودگذر و ناپایدار که ضمنا نفس انسانی و روح بشری را جریحه دار می سازد!

این همه خانه های بی سر و سامان اروپا را که هیچ عاملی جز ممنوع بودن طلاق از به هم پاشیدگی کامل حفظ نمی کند، و آن همه خانه های بی سر و سامان را که هیچ عاملی جز جواز طلاق، از نابودی کامل حفظ نمی کند (و جواز طلاق کار را به جایی

رسانیده که از مجموع ازدواج‌ها به نسبت 48% منتهی به طلاق می‌شود و این رقم بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین ارقام طلاق در جهان است... همه و همه ناشی از این انحراف در فطرت زن است و مولود فساد است که بر کیان وی مستولی گردیده و داشتن یک نفر همسر برای زن ملال آور شده! و تغییر و تبدیل همسر برای زن کمال آرزو گردیده است! و پیوسته در صدد به دست آوردن دل خوشی تازه است! کما این که همین اوضاع، فرصت زیادی به مرد داده تا این که به فطرت اصلی خودش برگردد، و از تهذیب دین و اخلاق و سنن سرباز زند؛ زیرا در حال حاضر به دست آوردن زن نامشروع برای مرد امری است سهل و ساده، به طوری که زنان نامشروع به طیب خاطر به خانه مردان روی می‌آورند، و مرد احتیاجی ندارد که در جست‌وجوی زنان نامشروع باشد! برخی از فریب‌خوردگان ما در شرق با کمال بلاهت دهانشان را باز می‌کنند و در نهایت اعجاب راجع به حوادث طلاق‌های آمریکایی که غالباً بر حسب تقاضای زنان صورت می‌گیرد، صحبت می‌کنند و می‌گویند:

ببینید! زن‌ها در آمریکا آزاد شدند و با مردها برابر شدند!

فلان زن از شوهرش طلاق گرفت، به جهت این که شوهرش هر روز صورتش را نمی‌تراشد! یا به جهت این که زنش را در کارهای خودش شرکت نمی‌دهد... الخ.

چون از داشتن یک همسر خسته شده ولی از آن جایی که این گویندگان گیج شده اند فراموش دارند که چون فلان زن از داشتن یک همسر خسته شده و در خارج شکاری تازه و زیباتر از شوهرش آماده دارد به این بهانه‌های واهی متوسل می‌شود تا طلاق بگیرد!

شراب و سیگار از رذالت‌های فطری مرد است.

طبیعت مرد و اعمالی را که انجام می‌دهد موجب پیدایش قشر محکمی می‌شود که در برابر اشراق روح وی پرده می‌افکند و صفای آن را از بین می‌برد، آن‌گاه مرد همیشه در اصطکاک و تماس دائم به سر می‌برد.

اصطکاک با مادیات و معنویات حیات. اصطکاک با معادن سخت تا این که مواد آن

را برای تولید به دلخواه خودش به صورت دیگری درآورد. اصطکاک و تماس در مبارزه حیات با موجودات دیگر.

بدین جهت ناگزیر می شود آن قشر محکمی را که تراکم شده و بر روحش پرده افکنده ذوب کند زیرا احساس می کند که این قشر نفسش را تنگ می کند و مانع تابش نور می شود ولی وقتی که طبیعتش مستقیم و قلبش با سرچشمه اصلی حیات مربوط باشد، عبادتی را که از روی اخلاص انجام می دهد موجب می شود که گمشده اش را پیدا کند و همان عبادت غبار و چرک های نفس او را از بین می برد و تیرگی آن را زایل می سازد. در نتیجه دارای روحی درخشنده و نظرات شفافی می شود، لیکن وقتی که از این سرچشمه دور باشد، و در سایه هدایت دین رهبری نشود، به شراب و امثال آن پناه می برد و بدین وسیله سعی می کند تا دوباره روحش درخندگی پیدا کند؛ بدیهی است شراب و امثال آن باری یک لحظه درخندگی مصنوعی به روح او می دهد ولی بعد از چند لحظه روحش را تیره و تار می سازد.

در هر حال؛ شراب از رذیلت هایی است که در طول تاریخ مرد به تنهایی بدان آلوده بوده و در هیچ حالتی مورد احتیاج زن نبوده است، زیرا طبیعت زن که لب ریز از جنبه های حیاتی و مملو از عواطف و انفعالات است هیچ وقت مانند مرد احتیاج به وسیله مصنوعی ندارد.

لیکن زن امروز آزاد شده است! و از هر جهت در صدد تحصیل مساوات و برابری کامل با مرد برآمده است؛ در این صورت چرا شراب ننوشد؟ آیا مرد بهتر از اوست؟ باید شراب بنوشد و مست شود تا از هیچ جهتی با مرد فرق نداشته باشد و نوشیدن شراب منحصر به مرد نباشد!

سیگار کشیدن نیز چنین است.

تفسیر و تعبیری را که فروید درباره میل به سیگار کشیدن قائل است (1) چه درست باشد و چه نادرست سیگار که اطرافش را از دود پر می کند، احساس کاذبی دارد مبنی بر این که بزرگ شده و هستی او در فضا تا جایی که دود سیگار امتداد دارد توسعه یافته

ص: 196

1- معلوم است که فروید کلیه تصرفات انسان را بدون استثناء به اصل رابطه جنسی مربوط می داند.

است ولی مردی که عواطف وی استقرار و آرامش دارد و به کیان خودش اطمینان و به موجودیت خودش وثوق دارد و شخصیتش را مستقل و محقق می داند احتیاج به سیگار کشیدن ندارد و اگر احیاناً سیگار بکشد زیاده روی نمی کند.

لیکن زن به واسطه جاذبه و محبوبیتی که دارد و به واسطه اولادی که به وجود می آورد، احساس می کند که کیان و هستی او به وسیله کیان و هستی اولادش ثابت است و محقق و به هر نسبتی که اولاد به وجود بیاورد موجودیت او بیشتر ثابت می شود، هیچ گاه احتیاج نداشته که موجودیتش را به وسیله سیگار کشیدن اثبات کند. ولی از آنجایی که زن امروز آزاد شده است! دیگر نمی تواند کیان و هستی خودش را در جواب گویی به ندای فطرت طبیعی خودش بیابد، و بدین جهت احساس نقص می کند و برای رفع این نقص می خواهد به وسیله دود سیگار که در هوا پخش کند به طور تصنعی شخصیتش را کامل نشان دهد!

مرد به اقتضای طبیعتی که دارد خشن و سخت است، و حیای زیادی ندارد. این وضع با کیان و هستی مرد از جهت وظیفه مهمی که بر عهده دارد، منطقی است. زیرا وظیفه خارجی او در مبارزه حیات و تنزعی که با زندگانی دارد، مقتضی آن است که همین طور باشد و هرگاه نرم و ملایم و با حیا باشد از آزادی و وظیفه مهمش عاجز خواهد ماند و نخواهد توانست از لحاظ انتاج و تولید مادی کامیاب شود، و اگر چنین باشد پیشرفت زندگی متوقف خواهد شد.

دین و اخلاق و سنت ها، این طبیعت فطری را در مرد تبدیل و تهذیب می کنند ولی هر جا وجود این معانی برای مرد ضروری باشد، دین و اخلاق و سنن متعرض او نمی شوند، و بدین جهت است که اسلام به مرد دستور می دهد که در رفتارش نسبت به برادرانش ملایم و مهربان باشد و در مسائل مربوط به اعراض و نوامیس شرم و حیا داشته باشد و قرآن کریم مؤمنان را این گونه توصیف می کند «نسبت به یکدیگر رحیم اند» (1) و در برابر مؤمنان متواضع و خوارند، و در جای دیگر می گوید: «به مؤمنان بگو که چشمهایشان را فرو بندند» (2).

لیکن در غیر این موارد مرد را برای نیرومندی و سرسختی و شدت عمل تشویق و

ص: 197

1- سوره فتح، آیه 29.

2- سوره نور، آیه 30.

تشجیع می کند و او را از ناتوانی و نرمی برحذر می دارد.

زن به خشونت و کمی شرم و حیا، احتیاج ندارد، زیرا وظیفه او با وظیفه مرد فرق دارد و طبیعت او غیر از طبیعت مرد است و رقت و نرمی و ملایمت چه در ساختمان جسمی و چه در دستگاه نفسانی وی منطقی است و متناسب با وظیفه حیاتی اوست، زیرا این صفات وظیفه بارداری و بچه داری و همچنین وظیفه تحمل سختی های لازمه مادری را برای زن تسهیل می کند و موضوع شرم و حیا که فطری زن است با همه این معانی سازگار است، و نیز وجود همین صفات یکی از وسایل فطری زن است که مرد را مجذوب وی می نماید، و زن گاهی این صفات را در نظر مرد جلوه می دهد و گاهی آن را مخفی می نماید، و مرد را به حال خودش وا می گذارد تا دنبال زن برود، و هر چه فکر و اندیشه دارد در اثنای طریق به کار بندد!

لیکن زن آزاد متجدد، از داشتن حیا نیز آزاد شده است؛ زیرا کلیه جنبه های زنانگی را از دست داده و از حیث جرأت و وقاحت با مرد شریک شده است، و این صفات را بی مورد به کار می بندد، و توجه ندارد که این صفات برای مرد ضروری است و او مجبور است که چنین باشد و این معانی متناسب با کیان و هستی او است و مناسب وظیفه ای است که مرد بر عهده دارد.

به هر حال زن متجدد آزاد امروز می خواهد از هر جهت مانند مرد باشد و شرم ندارد از این که یک دسته صفاتی را که مرد ناگزیر از داشتن آنها است کسب کند! و توجه ندارد که برای کار کردن در کارخانه و تجارت خانه و امثال آن محتاج به خشونت و سرسختی است و باید دارای چنان نیرویی باشد که بتواند در برابر منازعات و مصادمات مقاومت کند.

باید پرسید: زن که صفات اصلی خودش را از دست داده چه چیز به دست آورده است؟

در این مورد راجع به اصلاح وضع انسانی و اجتماعی زن به دو علت بحث نمی کنیم.

علت اول این است که هیچ صاحب وجدانی نمی تواند مخالف زن باشد و اجازه

ندهد که زن، انسانی شناخته شود که حیثیت انسانی خودش را درک کند.

علت دوم این است که اصلاح وضع زن در مغرب زمین اقتضا نداشت که برای زن این همه انحرافات روی دهد. من در کتاب «الشبهات» در فصل «اسلام و زن» در موضوع روشی که اسلام زن را بدون این که طبیعت و صفات مخصوص به زن را از دست بدهد، و بدون این که او را مجبور کند که خودش را در کوچه و خیابان نشان دهد، او را به کیان انسانیش برگردانیده است؛ در صورتی که مغرب زمین پس از آزادی زن او را به این همه مشقت و زحمت وادار کرده و و از نعمت حیات اصلی محرومش ساخته است.

فعلاً درباره یک جنبه این قضیه، یعنی همان جنبه ای که زن می خواهد از هر جهت شبیه مرد باشد تا مساوات و برابری حاصل شود، بحث می کنیم و می گوئیم:

به طوری که اشاره شد، زن در پاره ای از رذیلت های فطری و پاره ای از طبایعی که برای مرد عیب شمرده نمی شود، ولی اگر زن تابع آن طبایع گردد از قبیل: خشونت و سرسختی و داوطلب شدن کارهایی که در خور او نیست؛ و برای او عیب شمرده می شود؛ بدون لزوم و ضرورت. شریک مرد شده است.

باید پرسید: آیا زن شریک فضایل و مزایای فطری مرد هم شده است یا نه؟

مرد در عالم حیات دارای دو نوع نبوغ اساسی یا یک نوع نبوغی است که دو وجهه دارد. نبوغ و انتاج و تولید مادی و نبوغ سیاسی از قبیل: سیاست اجتماع و وضع مقررات و نظامات و اداره شئون سیاسی و اقتصادی و اجتماعی.

در برابر این دو نوع نبوغ اساسی مرد؛ زن دارای دو نوع نبوغ اساسی یا دارای نبوغ واحدی است که دو شبهه دارد. نبوغ مادری یعنی تولید و انتاج بشری - و نبوغ اداره خانه و تحمل زحمات انبوه آن.

وقتی که زن از کیان اصلی و از نبوغ حقیقی خودش دست بکشد و بخواهد در نبوغ مرد شریک شود، چه عالمی او را در این راه وارد می سازد و از این عمل چه نتیجه می گیرد؟

در زمینه تولید و انتاج مادی گاهی این خیال برای اشخاصی پیش می آید که زن نه فقط توانسته است با مرد شریک باشد بلکه در موضوع تولید بر مرد فائق آمده است.

چرا؟ به دلیل این که زن می تواند در مورد پاره ای ابزارهای دقیق از مرد بهتر عمل نماید و نیز در این کار بیشتر از مرد می تواند صبر و بردباری از خود نشان دهد، کما این که در کشور روسیه و بلاد دیگری زن در اغلب کارخانه ها بدون هیچ تفاوتی، جز در دوره حمل و موقع شیر دادن کودک، با مرد همکاری می کند...

این حقیقت بارز نباید ما را فریب دهد و از دو نکته مهم غافل نماید:

نکته اول این است که عملیات تولید جدید، ماشینی شده و جنبه تخصصی به خود گرفته است؛ تا جایی که می توان گفت چندان احتیاجی به «انسان» ندارد که آن را اداره کند، بلکه محتاج به «ابزاری است انسانی» که مراقب ماشین باشد و برای ماشین موادی تهیه کند تا این که ماشین آن مواد را به صورت محصولی در آورد.

و این ابزار چه انسانی باشد و چه طفل و چه زن، فرق نمی کند؛ زیرا انسان در عملیات تولید و انتاج جدید به عنوان جنس شامل کامل به عنوان انسانی کار نمی کند بلکه در حکم آلت و ابزاری است که مثلاً میخی را می کوبد یا میله آهنی نصب می کند یا این که در اوقات معینی جزئی از اجزاء ماشین را به حرکت در می آورد؛ عنقریب انسان ماشینی خواهد توانست در بسیاری از عملیات تولید و انتاج جای انسان زنده را بگیرد.

بنابر این بر خلاف آن چه بعضی توهم می کنند، این که زن توانسته است در عمل تولید و انتاج جدید شریک مرد باشد، برای زن چندان موفقیتی نیست، بلکه تحمل و بردباری زن در این عمل دلیل زشت و ناروایی است برای حیثیت او! و دلیل بر این است که زن بیشتر از مرد جنبه ماشینی دارد و خدای نکرده - توانایی بیشتری دارد که حیات را مبدل به فعالیت منظم و مرتبی بنماید! در صورتی که به طور علم الیقین می دانیم که در نهاد زن یک نوع نیروی حیاتی فیاض وجود دارد که مخالف این جنبه ظاهری است ولی چه باید کرد که زن متجدد چنین سرنوشتی را برای خودش می خواهد.

نکته دوم این است که شرکت زن در عملیات تولید و انتاج ماشینی جدید، نتوانسته است او را به قدر کفایت در عملیات حقیقی که مرد در آن مهارت دارد تشجیع کند یعنی زن نتوانسته است ماشینی را اختراع کند که تولید و انتاج منظمی از آن به وجود

آید. دانشکده های مهندسی در سراسر جهان به روی زنان گشوده است و احساس رقابت زن با مرد به صورت حادّی در بسیاری از کشورهای جهان، به ویژه در آمریکا محسوس و مشهود است. با این حال عده دخترانی که داوطلب تحصیل هندسه - مکانیکی هندسه برقی می شوند نسبت به پسران بسیار ناچیز است.

در این موضوع نمی توان گفت که زن در این میدان تازه وارد و تازه کار است، زیرا در همه مشاغلی که وارد شده در بادی امر به یک نسبت تازه کار بوده است و زن لااقل - در آمریکا - خوب می داند که کارخانه ها و شرکت ها برای استخدام زنان به علتی که در دل یعقوب خطور می کند (مقصود شکار کردن گرگ یوسف حضرت یوسف، 3 است. مترجم.) آمادگی بیشتری دارند؛ در این صورت از تشویق و تشجیع کوتاهی نمی کنند.

و باب تحصیل به روی زن بسته نیست. در این صورت عقب ماندن زن دلیلی غیر قابل انکار است.

لیکن نبوغ سیاسی یعنی سیاست اجتماع و سیاست حکومت و اقتصاد و صلح و جنگ و وضع قانون و مقررات و سعی و کوشش در راه استقرار امنیت و اجرای مقررات... شاید بتوان گفت که وضع شرکت زن در این زمینه ها کمتر در وضع شرکت وی در میدان تولید و انتاج نیست؛ به این معنی که زن در اجراء و تنفیذ شرکت می کند ولی در ابتکار و اختراع سهمی ندارد. شرکت چند زن در پارلمان های جهان یا وظایف مهمی که چند زن بر عهده گرفته اند یا شرکت کردن زنان در عمل انتخابات غیر از یک بازی تازه ای نیست که عالم جدید را سرگرم کرده است! و در هر حال آن چه مقصود ماست بر این وضع تطبیق نمی کند.

وضع سیاست برای اجتماع محتاج به طبایع مخصوصی است که به ندرت در زن ها پیدا می شود، زیرا زن ها بالفطره محتاج چنان طبایعی نیستند و هرگاه احیانا چنین طبایعی در نهاد زنی یافت شد کیان عصبی او را می کوبد و بارهای سنگین مافوق طاقت وی بر او تحمیل می کند، زیرا برای وظیفه اصلی زن داشتن چنان طبایعی از احتیاجات طبیعی او نیست.

برای مثال مسئله اقدام کوشش در راه فکر بلندی که حیات بشر را منظم سازد و اوضاع فاسد مردم را اصلاح کند... در نظر بگیرید.

نمی‌خواهم بگویم زن از شرکت در چنین امری به کلی عاجز است، زیرا چنین عقیده‌ای مخالف واقع است، لیکن حقیقت امر این است که زن غالباً در جزییات چنین فکری به عنوان یک فرد یا به عنوان جنس اناث می‌تواند شرکت کند ولی به ندرت خواهد توانست در فکری کلی که از هر جهت شامل کامل باشد شرکت کند و خوب یا بد از آن نتیجه‌ای بگیرد.

و هرگاه در فکری کلی شرکت کند، به اقتضای طبیعتی که دارد برای هر عملی و هر فکری می‌خواهد نتیجه عملی فوری بگیرد و بدین جهت صبر و شکیبایی ندارد که درباره فکری اقدام کند که بعد از حیات وی صورت عمل به خود بگیرد، زیرا چنان فکری محتاج به گذشتن یک یا چندین قرن خواهد بود تا ثمره آن آشکار شود، و چون زن چنین حوصله‌ای ندارد فوری مایوس می‌شود دست از مبارزه می‌کشد.

در این مورد حقیقتی در کار است که باید مسجّل گردد و آن حقیقت این است که بسیاری از مردان نیز در چنین موضوعاتی مایوس می‌شوند و دست از مبارزه برمی‌دارند. آری چنین است ولی بقیه اندکی از مردان که دارای چنین فکری باشند یا یک فرد که باقی بماند، به تنهایی می‌تواند این فکر را تعقیب و عملی کند و حوادثی را ایجاد کند و تاریخ را بنویسد!

آن چه تا امروز روی داده این است که این چنین فردی همیشه مرد بوده، نه زن ژاندارک آن زن مقدس انقلابی، برای یک قضیه عملی معینی قیام کرد که عبارت از آزاد کردن ملت باشد.

ولی بعداً زنی پیدا نشد که وظیفه معلمین و فرستادگان را که امروز بذر می‌افشانند تا فردا محصول بدهد، و خودشان در عالم خلود باشند، انجام دهد و نیز نباید گفت که زن در این میدان تازه وارد شده است، زیرا اگر نوابغی از میان زنان برخیزند به طوری که ژاندارک روی صحنه تاریخ ظهور کرد، مانع از عمل نیست. و به طوری که گفتیم: معنی این امر این نیست که زن در مسائل عمومی نباید شرکت کند. چگونه می‌توان چنین چیزی را به زبان آورد، در صورتی که در تاریخ اسلام زنانی پیدا شده‌اند که در میدان جنگ وارد شده و شربت شهادت را نوشیده‌اند. ابد! چنین منظوری در کار نیست بلکه آن چه مورد بحث است امر معینی است و آن

موضوع نبوغ زن در طرح و تنظیم برنامه ها و خطوط عملی و افکار سیاست کلی بشری است.

خلاصه کلام این که جنس زن نبوغ های اصیل و رذالت های اصیل مخصوصی به خود دارد، و همچنین جنس مرد نبوغ ها و رذالت های مخصوصی به خود به طوری که در کتاب «انسان» تشریح کرده ام این دو جنس در برابر یکدیگر قرار گرفته و هر یک کفو دیگری است ولی این دو جنس به یکدیگر شباهتی ندارند. ولی اخیراً در مغرب زمین - زن در این مبارزه جنون آمیزی که با مرد شروع کرده، می خواهد - یا برای او خواسته اند که فلسفه جدیدی را ایجاد کند، و «حقایق» جدیدی را اثبات کند... آن چه در حال حاضر می بینیم - نتیجه همین مبارزه است! مع ذلک، هر وقت حقایق مسلم تغییر کرد، من آماده ام که افکارم را تغییر دهم.

ص: 203

17. تطور و ارتجاع در تاریخ بشریت

روزی به مناسبت عید بهاری در یکی از مدارس دخترانه مجلس جشنی ترتیب داده بودند من هم در آن مجلس حضور داشتم... سراسر مجلس جشن رقص بود. و دخترانی از کودکان و دبستان و دبیرستان، در برابر مردان، روی صحنه می رقصیدند.

مبدل شدن مدرسه به رقص خانه در نظر من وحشت آور بود، ولی وحشت آورتر از آن، این نکته بود که یکی از حضار به زبان آورد. این مرد با لحن حماسی و لب ریز از رجز خوانی گفت:

«در حقیقت این تطور است! تطوری عظیم و خلاف انتظار! چه کسی ده سال قبل از این تصور می کرد که کار این تطور عظیم به این جا بکشد؟ چنین جشنی نه فقط در قاهره یا اسکندریه با کمال آرامش برگزار می شود بلکه در شهرستان و حتی در صعید، با کمال آرامش برگزار می شود! خیر. این تطوری است و تطوری عظیم و درخشان

است!

نسل فعل بشر با چه خرافه عظیمی زندگی می کند، و در چه سراشیبی هولناک سقوط می کند!...

چه خرافه ای بالاتر از این که خیال می کند، بشریت در خط تطور دائم و مستمری سیر می کند...

همیشه رو به ترقی و تعالی است و بالاترین درجه ترقی همین است که بشر در این قرن بدان دست یافته؛ به دلیل این که این قرن تازه ترین اعصار است.

سراشیبی هولناک که بشریت به سوی آن سقوط می کند این است که بعضی تصور می کنند که تطور یعنی همه قیود اخلاقی و سنت ها را به اعتبار این که قیود نحیف و میراث کهنه گذشته گان است باید دور بریزیم و «آزاد شویم» تا این که از زندگی بیشتر و بهتر لذت ببریم!

آیا درست است که بشریت از هر جهت رو به ترقی و تعالی می رود؟ این خرافه از کجا سرچشمه گرفته است؟

بدون تردید منشأ اصلی این خرافه تطور مباحث علمی و پیروزی های درخشان علم و اختراع است؛ به ویژه آن که در عصر حاضر جلوه آن زیادتر شده است.

این سطر از کتاب بشریت - یعنی سطر علم از آغاز تاریخ همیشه در حال تطور و پیشرفت بوده است و این معنی شگفتی ندارد زیرا اقتضای طبیعی همین طور بوده که همیشه تطور رو به جلو و به طرف کمال سیر می کند.

هدف بحث علمی و اختراع تسهیل زندگی و غلبه بر مشکلات محیط یا به تعبیر رایج جنگ و مبارزه با طبیعت بوده و هست.

بشر از دوران کودکی کوشیده است که اسرار طبیعت را بفهمد تا بر طبیعت چیره شود و آن را مسخر مصالح خودش بنماید بشر در اوایل امر تصور می کرد که طبیعت عبارت از ارباب و انواع و یک رشته نیروهای نهانی است؛ بدین جهت ارباب و انواع را پرستش می کرد تا جلب رضایتشان را بنماید و ارباب و انواع قدرشان را به او

ببخشند، یا این که او را از شر خودشان حفظ کنند. بشر سحر و جادو را نیز به همین منظور آموخت.

بعدها به شناختن طبیعت و شیمی و علوم فلکی و ریاضیات و طب پرداخت؛ با این حال دست از سحر و جادو برنداشت و آن را با سایر دانش‌ها ممزوج کرد؛ بدین جهت در دوره مصری‌های قدیم کهانت و علم با یکدیگر ممزوج شده بود و در دنباله همین روش، موضوع بحث «حجر الفلاسفه» در دوره عرب به میان آمد و می‌کوشیدند تا همه مواد را به صورت طلا در آورند.

سپس علم به وسیله اروپاییان گامی دیگر برداشت و داخل میدان تجربه عملی شد... از آن به بعد درهای بسته باز شد و گویی باز از نو سحر و جادو به میان آمد...

همه این جریان‌ها تطوری بود به جلو و امری بود طبیعی که هیچ‌گونه شگفتی نداشت، آن مرد نابغه را در نظر بیاوریم که برای اولین بار در دوران ماقبل تاریخ کارد سنگی را اختراع کرد... در عالم اختراع، این عمل پیروزی مهمی بود.

انسان به وسیله این ابزار می‌تواند پرنده را ذبح کند و گوشتش را به اجزای کوچک تری تقسیم کند.

بدیهی است پس از این پیروزی علمی و به کار بردن این ابزار، دیگر از شیوه کهن دست برداشته و به طریق سابق برنمی‌گردد و از ابزارهای دوره بدویت هیچ وقت استفاده نخواهد کرد و به عقب برنخواهد گشت، و معقول نیست که طریق سهل و ساده را بگذارد و از روش خسته‌کننده گذشته که نتیجه و محصول کمتری دارد پیروی کند. از این جاست که کشف علمی همیشه رو به جلو می‌رود و اختراعات تازه منتشر می‌شود و تطور همیشه پیشرفت می‌کند و بهتر می‌شود و در خطی سیر می‌کند که همیشه رو به صعود است، زیرا همیشه برای بهتر ساختن و استفاده بیشتر از اختراعات بحث می‌شود، و عوامل و انگیزه‌هایی همیشه در کار است و انسان را به جلو می‌برد.

لیکن این پیشرفت دائم در میدان علم «دانشمندان» را دچار دو اشتباه بزرگ کرده است:

اشتباه اول ناشی از این اعتقادات که کلیه خطوط بشری همیشه، مانند پیشرفت

علمی، به جلو می رود، و واقع بینی بشر همگام با پیشرفت علمی یا در نتیجه پیشرفت علم، به این معنی تحقق داده است.

اشتباه دوم ناشی از این عقیده است که تصور قوه قاهره است؛ مستقل از کیان انسان و مجزا از اراده او به نحوی که چه انسان بخواهد و چه نخواهد، همیشه او را به جلو می برد؛ و هیچ فرد یا جماعتی نمی تواند تصور را متوقف نماید یا این که در طریق تصور متوقف بماند.

بحث را درباره قسمت اول از اصل دوم حاکی از این که تصور قوه ای است قاهره و مستقل از کیان و اراده انسان، آغاز می کنیم و می گوئیم:

صاحبان این فکر کسانی هستند که از منطق اقتصادی تاریخ طرفداری می کنند، و یک دسته از علمای اجتماع «بی طرف» نیز با صاحبان این فکر همراهی می کنند، و مهم ترین دلیلی که برای تأیید ادعایشان دارند و بر آن تکیه می کنند، حقیقتی مشهود و محسوس است؛ به این معنی که می گویند:

اختراع هر ابزار تازه ای، در روابط مردم با یکدیگر و علاقه مردم به محیط (یا به مفهوم وسیع تری به طبیعت) موجب تغییرات بزرگ یا کوچکی می شود، و این تغییرات در زندگانی و افکار و احساسات مردم به نحو تازه و بی سابقه ای اثر می گذارد و مردم چه بخواهند و چه نخواهند، ناگزیرند دیر یا زود، تابع وضع جدید شوند.

جهان قبل از اختراع باروت، غیر از جهان بعد از اختراع باروت است.

جهان قبل از اختراع ماشین غیر از جهان بعد از اختراع ماشین است.

و هم چنین جهان قبل از اختراع سینما و رادیو و تلویزیون چیز دیگری است و با جهان بعد از این اختراعات از جهت فکری و اخلاقی و اقتصادی فرق دارد.

و چون اختراعات در طریقی سیر می کند که نمی توان آن را متوقف نمود، پس تطوری را که ناشی از این اختراعات است نمی توان متوقف کرد و بالنتیجه قوه ای خارج از اراده انسان است.

بدیهی است وقتی که مسئله به این صورت طرح شود، نتیجه منطقی آن جدا باید چنین باشد و به همین هدف منتهی شود.

فعالاً به طور موقت مسئله قهری بودن تصور را برای مردم، و جلو بردنشان را همین جا می گذاریم، تا این که شواهد تاریخی اقامه کنیم - و درباره حقیقت این قوه ای که تصور نامیده می شود بحث می کنیم؛ تا ببینیم آیا به راستی قوه ای است مجزا و مستقل از کیان مردم، یا این که در واقع جزئی از طبیعتشان. اینک به حقیقتی که چند سطر پیش یادآور شدیم و برمی گردیم و می گوئیم:

چه عاملی؛ علم را یک قدم به جلو برده؟ و چه کسی اسرار و رموزی را متوالیا کشف کرده؟

آیا عامل اصلی «رغبت» بشر در کشف مجهول و تسخیر قوای طبیعت نبوده است؟

و آیا اگر در روح بشر چنین انگیزه ای که او را قدم به قدم به طرف جلو ببرد، وجود نمی داشت، اصولاً علم به تنهایی می توانست عهده دار چنین اقدامی شود؟ آیا عامل اصلی همین رغبت دائم و مستمر در معرفت اسرار مجهول نبوده است؟ و آیا در نتیجه همین رغبت و میل نیست که انسان به هیچ چیز «شناخته شده ای» اکتفا نمی کند و همیشه به دنبال تازه می دود؟ آیا این رغبت، جزئی از کیان انسان نیست؟ و آیا نه این است که تطور علمی که به نظر این جمعیت - همه تطورهای اخلاقی و فکری و اجتماعی و اقتصادی، نتیجه آن است، به نوبه خودش منشأ این آثار گردیده است؟

در این صورت چگونه ممکن است که این تصور قوه ای باشد، خارج از کیان انسان؟ و حال این که این قوه در اعمال وی مکنون است.

اما این که قوه ای باشد خارج از اراده انسان، موضوعی است که ممکن است به یک جهت مفهوم داشته باشد:

و آن عبارت است از این که رغبت و میل شناختن مجهولات قوه ای است قاهره در داخل کیان بشری که انسان از آن ناگزیر است. زیرا این قوه، جزئی از خلقت اوست، مانند احتیاج به غذا و احتیاج به رابطه جنسی. لیکن این بیان حتی به همین یک معنا نیز مردود است، زیرا انسان با عقل و اراده ای که دارد می تواند بر همین احتیاجات فطری که از داشتن آن ناگزیر است، حکومت کند، و آن را نظم و ترتیبی بدهد و در مجرای که می خواهد بیندازد و بدین طریق اراده خودش را حتی در برابر «قوای قاهره» در

اشکال امر در این است که وقتی که این مطلب را اظهار می کنند، چنین معنایی را که ما از لحاظ مبدأ توضیح دادیم و توجیه آنان را رد کردیم در نظر نمی گیرند، بلکه مقصودشان این است که اصولاً «تطور» قوه ای است مستقل و مجزای از انسان، و مطیع وجود انسان نیست، بلکه به ذاته موجودی است که از خارج در انسان تأثیر می کند و در طول اعصار و قرون او را دچار تطور و تحمل می نماید! برای این که سخافت این خرافه ای که آقایان دانشمندان بزرگ به آن ایمان دارند، به خوبی آشکار شود. باید قدری تعقل کرد!

بشریت از هر جهت به جلو می رود و هیچ گاه به عقب بر نمی گردد و این که واقع بشری این تطور دائم را با پیشرفت علمی یا در نتیجه پیشرفت علمی تحقق داده است، بر می گردیم و می گوئیم: اشتباه اول در این ادعا ناشی از این عقیده است که کیان نفسی یعنی مجموعه دستگاه روانی بشر با پیشرفت علوم رویه ترقی بوده و هست و این همه علم و اختراع را شاهد بر این دلیل قرار می دهند و به مقتضای این عقیده می گویند بشر با پیشرفت عقل و علم همیشه به طرف جلو سیر کرده است و در نتیجه سطح نفسانیان و جنبه های روانی بشر، عالی تر و راقی تر از قرن نوزدهم است و این وضع به نوبه خودش از آن چه در قرن هیجدهم و هفدهم...

و دهم مسیحی و قرن دهم قبل از میلاد وجود داشته بهتر و راقی تر است؛ یعنی این همه کینه توزی هایی که در قرن بیستم قلب بشر را می خورد و این تنازع شدید و عنیف که در ربع قرن ضمن دو جنگ در گرفت و جنگ سوم نیز در حال وقوع است و این همه خودخواهی ها و خودپرستی ها مملو از بغض که همه عواطف را گسیخته و هر انسانی را مانند جزیره جداگانه ای قرار داده؛ و هیچ دو نفری جز در مورد منفعت مشترک یا جز در موارد لذت های جنسی به یکدیگر نمی رسند... این اوضاع و احوال راقی ترین و عالی ترین مرحله ای است که بشریت از لحاظ نفسانیات و از جنبه های روانی در مدار تاریخ، بدان رسیده است!! آیا کسی که روحش دارای یک ذره تعقل باشد، یا کسی که در بحث علمی صحیح یک ذره اخلاص داشته باشد می تواند چنین

در پاسخ باید بگوییم: شما را به خدا از این خیالات دست بردارید و بگذارید در عالم واقع زندگی کنیم، و تصدیق کنیم بشر از دوران آدم تا امروز همانی که بوده است. نزاع، نزاع است و مبارزه، مبارزه. بغض و کینه همان است که بوده و منفعت نیز منفعت است، و پیغمبران نیز نتوانسته اند در طول اعصار و قرون جز افراد معدودی را اصلاح کنند و مابقی مردم در همان وضعی هستند که بوده اند، همه در حال نگرانی و ترس به سر می برند و حیا و شرمی ندارند. شما می توانید با زور بر مردم حکومت کنید و آنها را مطیع سازید ولی هر وقت آنها را به حال خودشان واگذارید باز شر و مفسده راه می اندازند!

با این که در این گفتار مبالغه و اغراق راه یافته؛ مع ذلک این بیان را می پذیریم و می گوییم:

در این صورت، پس آن تطور موهوم و مزعوم در نفس بشری کجا است؟ و آن پیشرفت که دائما به جلو می رود و قدم به قدم با تطور علمی و اختراع همراه بود چه شد؟

و باز شگفت آور این است که همان کسانی که به پیشرفت و تقدم دائم ایمان دارند، کسانی هستند که حیات بشری را به دوره های مشخص و متمایزی تقسیم می کنند و می گویند: ادواری که بر بشر گذشته عبارت است از: دوره کمونیستی اول و دوره بردگی و دوران «اقطاعی» یعنی ملوک الطوائفی و مرحله سرمایه داری و سپس مرحله کمونیستی دوم...

و نیز می گویند: دوره کمونیستی اول یعنی قبل از این که بشر وسایل و ابزار تولید و انتاج به دست آورده باشد، بهترین ادوار حیات بشر بوده و در این دوره به زندگانی مردمانی به زندگانی فرشتگان نزدیک تر بوده است! و آن روزها نه کینه ای وجود داشت و نه بغض و حسدی و نه تنازعی؛ و روی هم رفته همکاری و محبت و صلح و صفا شامل همه بود... ولی پس از آن که بشر دست به کار اختراع آلات و ادوات تولید و انتاج گردید و برای داشتن این وسایل به نزاع برخاست، حالت ارتجاعی به خود گرفت.

و باید پرسید: این عقیده یا ایمان به طور دائم و پیشرفت مستمر به جلو چگونه سازگار است؟

این است آن خرافه بزرگی که آقایان دانشمندان بزرگ در عصر حاضر، به آن ایمان دارند!

از این خرافه، خرافه دیگری به وجود می آید، حاکی از این که: ما از لحاظ اخلاق نیز به صورت دائم و مستمری تحت تأثیر تطور بهتری قرار داریم! و ما که در قرن بیستم زندگی می کنیم «در حال تطور بیشتری» از قرن نوزدهم و هیجدهم و هفدهم... و دهم مسیحی و قرن دهم قبل از میلاد مسیحی، به سر می بریم؛ و لازمه این امر این است که اخلاق ما از اخلاق مردم قرون سابق، راقی تر و عالی تر باشد؛ و اگر اخلاق ما در حال حاضر رو به گسیختگی از قیود اخلاقی می رود، بدان جهت است که گسیختگی و انحطاط اخلاقی نیز «تطور» است، و این تطور نیز ترقی و پیشرفت است!

سستی و بی پایگی این خرافه هولناکی را که تصور می کنند بشر امروز از لحاظ روانی و جنبه های نفسانی به مرحله عالی تر و راقی تری رسیده و از گذشتگان جلو افتاده است در فقره اول این بحث توضیح دادیم و ملاحظه نمودیم که مسئله واضح تر از آن است که محتاج به تعمق و تفکر باشد، بلکه چیزی که مورد احتیاج است این است که انسان چشمش را باز کند و واقعیات را ببیند تا بداند این نوع تبادل احساسات در میان افراد نسل حاضر بشر، بدترین و زشت ترین احساساتی است که در سیر تاریخ به آن مبتلا بوده است!

پس از آن که خرافه ترقی نفسانی یا پیشرفت روانی مبنی بر خرافه ادعای ترقی اخلاقی در قرن بیستم، از بین رفت، این خرافه دیگر خود به خود زایل خواهد شد و محتاج به اقامه دلیل نخواهد بود...

چه کسی می تواند تصور کند که این هرج و مرج جنسی در مغرب زمین، و این خانواده های از هم گسیخته در آمریکا که طلاق در آن جا به نسبت چهل و هشت درصد روی می دهد و آن همه گسیختگی روابط خانوادگی در فرانسه که مردم آن

غرق در شهوت شده و به حسیض و پستی گراییده اند... آن چنان صعود و ترقی است که انسانیت در جست و جوی آن است و همانی است که بالاخره باید به آن برسد؟

در این باره می خواهیم حقیقت دیگری را آشکار کنم تا این خرافه عظیم را از لحاظ دیگری منتفی سازد:

چه کسی گفته است که این «تطور» اخلاقی که در قرن بیستم مشهود است به ذاته چیز تازه ای است، تا تصور شود به این که چون تازگی دارد جمیل و زیبا است؟ یا این که تصور کنند، از جهت این که تازه است راقی و پیشرفته است؟!

آیا چنین است و به راستی تازه است؟ آیا یونان قدیم و روم قدیم و ایران قدیم از این چیز تازه بی خبر بوده اند؟

خیر! همه به خوبی این چیز تازه را می شناخته اند، و این چیز تازه همان کهنه ای که بوده «با آزادی تمام» و بدون انتقاد جامعه است.

... انتخاب دوستان نر و ماده.

مصرف کردن نیروی جنسی در راه دوست های «بی مسئولیت» (آری به خدا بدون مسئولیت) برای راحت کردن اعصاب از تحمل انرژی و نیرو، اختلاط و امتزاج بین دو جنس؛ رقص در صحنه های ملی و جشن ها و مجالس عمومی؛ بلکه رقص در معبدها و... و... و کوشش در بهره برداری از حیات، به هر طریقی که باشد.

آیا این موضوعات تازگی دارد؟

ابدا تازگی ندارد. در این صورت پس معنی این خرافه «تطور» به شکل تجدد چیست؟ در حالتی که این پیشرفت های قرن بیستم از جهت ترقی «اخلاقی» عین همان رذالت ها و کثافت کاری های دو هزار سال پیش است.

آیا قبل از آن که مردم دهانشان را با این الفاظ و مغزشان را با این اوهام پر کنند نباید به تاریخ مراجعه کنند؟!

خلاصه گفتار این که؛ کیان بشری از هر جهت تطور آن به جلو نمی رود، بلکه آن چه در حال پیشرفت است فقط علم است که به جلو گام برمی دارد، زیرا طبیعت و خاصیت علم همین اقتضا را دارد که به جلو برود، ولی کیان نفسی و جنبه های روانی و اخلاقی حتما لازم نیست که با پیشرفت علمی در طریق تطور همگام باشد. دلیل و

برهان این امر تاریخ است؛ و پس از آن که واقعیات، این حقیقت را تأیید می‌کند دیگر برای تئوری‌ها و نظریات، مجال باقی نمی‌ماند که صاحب نظران یا کسانی که تئوری می‌سازند، از روی حسن نیت یا سوء نیت در این باره رجز بخوانند. از این گذشته، احترام بحث علمی - که خود از آثار تقدم و پیشرفتی است که بشر در عصر جدید به آن نایل شده - به ذاته چه بخواهیم و چه نخواهیم، ما را وادار می‌کند که به این حقیقت اعتراف کنیم.

حقیقت امر این است که بشر از لحاظ پیشرفت در جنبه‌های نفسانی و اخلاقی روی خط مستقیمی سیر نمی‌کند، بلکه در طی اعصار و قرون، دوره‌هایی از صعود و نزول و تطور و ارتجاع را طی می‌کند و همان‌طور که طبیعت و خاصیت بحث علمی اقتضا دارد که علم، به خط مستقیم در راه تقدم و پیشرفت به جلو برود؛ اقتضای خاصیت و طبیعت کیان نفسی نیز این است که بشر را در دوره‌های دائم و مستمری از تطور و ارتجاع وارد می‌نماید.

حالا این دوره را از جزء آغاز می‌کنیم و سپس آن را تکمیل می‌نماییم...

فرض کنیم در جامعه منحنی زندگی می‌کنیم که تمام حلقه‌های آن از یکدیگر گسیخته و آلودگی اخلاقی همه را فراگرفته است...

نتیجه آن چه خواهد بود؟ نتیجه‌ای که کرارا در تاریخ به دست آمده این است که این موج منتشر می‌شود تا این که به آخر برسد... در آن صورت چنین جامعه و ملتی که دچار انحطاط و آلودگی اخلاقی شده باشد به طور کلی چه در جنگ داخلی و چه در جنگ خارجی نابود خواهد شد؛ همان‌طور که برای ایران قدیم و یونان قدیم و روم قدیم، در گذشته روی داد، و همان‌طور که فرانسه در عصر حاضر بر اثر شهوت پرستی و عیش و نوش دچار انحطاط شده و این آلودگی‌ها ملت فرانسه را از انجام تکالیف جدی و وظایف عملی، و همچنین تکالیف دفاع از کیان و هستی باز داشته و رو به نابودی می‌رود... پس از آن که ملتی دچار چنین وضعی بشود، به محض این که شکست خورد یا صدمه‌عینی در اعصاب مردم آن روی داد مردم متنبه می‌شوند و بهبود می‌یابند زیرا احساس می‌کند که علاقه مندی شدید به شهوات و لذت‌ها است که آنها را ناتوان کرده و دچار شکست و سرشکستگی ساخته است؛ آن‌گاه دعوت و تبلیغ

برای متوقف ساختن فساد و برانگیختن همت ها و همکاری و همدردی و جمع آوری صفوف گسیخته شروع می شود و این دعوت و تبلیغ به تدریج کار خودش را می کند تا این که به مرور ایام ثمرات آن به دست آید و نسل برومند و صالحی به وجود آید. نمی خواهیم بگوییم فساد به کلی از بین خواهد رفت زیرا روی زمین هیچ وقت خالی از فساد و جرائم نبوده است؛ بلکه می خواهیم بگوییم، نسبت فساد کمتر و نسبت فضیلت زیاده تر خواهد بود.

قرنی طول نخواهد کشید که ملت بهبود یافته و رشد خواهد کرد، و به کیان و نیرومندی خودش مطمئن و مغرور خواهد شد... در چنین هنگامی دوباره انحطاط شروع می شود و مردم را بیشتر دچار فساد می نماید و جامعه باز منحط و منحل می گردد.

در این هنگام نیز انحلال و انحطاط تدریجاً سرایت می کند ولی اجتماع با نظر خشم و انکار بدان نگاه نمی کند و به امر واقع تسلیم می شود. پس در این فساد که مردم تحت انگیزه آن واقع شده اند به استثنای افراد معدودی که نیروی مقاومتشان شدید است، در فساد شرکت می کنند... و باز در همین مراحل است که دوره دوم شروع می شود و مردم در راه بهبودشان اقدام

می کنند...!

بدین طریق بشریت دوره های متوالی تعالی و سقوط را یکی پس از دیگری طی می کند و در خط واحد مستقیمی سیر نمی نماید!

این وضعی را که تشریح کردیم مربوط به ادواری است که مردم به طبیعت و سنجیه خودشان واگذاشته شده باشند و اجازه دهند که «تطور» بر اراده آنها حکومت کند و خودشان را در تطور، مداخله و حکومتی نداشته باشند.

اروپا می گوید که تطور قوه قاهره است خارج از اراده بشر و مستقل و مجزی از کیان و هستی وی؛ و طبیعت بشر حکومت آن را پذیرفته است، فلذا تحت تأثیر جریان فکری و اخلاقی معینی قرار گرفته و هر گامی را که بر می دارد بدون این که قصد و عمدی داشته باشد منتهی به گام دیگری

می شود!

باید دانست این وضع در اروپا از روزی به وجود آمد که اروپاییان به اراده خود از

ص: 214

خدا دور شدند و رابطه خودشان را از لحاظ دین و عقیده با خدا قطع کردند.

بدیهی است چه فرد و چه اجتماع، وقتی که رابطه شان را با خدا قطع کردند سرنوشتی غیر از این نخواهند داشت.

قرآن کریم در این باره می گوید: «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ؟»

یعنی آیا آن کسی که هوی و هوسش را خدای خودش قرار داده دیده ای؟

هوی و هوس عبارت است از خضوع و تسلیم به ضرورت‌ها؛ و این تسلیم و خضوع سقوطی است در خط انحطاط، و بی اعتنایی به نیروی صعود و تعالی.

فعالاً مجال آن نیست که در اسباب و علل انحطاط و بی اعتنایی اروپا نسبت به دین بحث کنیم یا از کفر و بی ایمانی اروپاییان سخن به میان آوریم، زیرا راجع به این موضوع در کتاب «الانسان» و کتاب «الشبهات» مطالبی بیان شده است، تنها نکته ای را که می خواهم متذکر شوم این است که اروپاییان پس از آن که از دیکتاتوری کلیسا متنفر شدند و عقول و ارواح و اموالشان را از دستبرد عمال کلیسا مصون نگاه داشتند، مجبور نبودند که به کلی از دین کلیسا و از ارتباط با خدا دست بردارند. اروپا می توانست حکومت کلیسا را بکوبد تا این که دین مسیحیت از قبضه اقتدار عمال کلیسا نجات یابد و به صفا و روحانیت اصلیش برگردد، و رابطه مستقیم با خدا از نو به دست آید... و نیز اروپا اگر می خواست می توانست کیش اسلام را در آغوش گیرد. (1)

و اروپا را از دیکتاتوری کلیسا نجات دهد و مردم را به سوی خدا رهبری کند و آن عداوت و خصومتی را که در افکار و ارواح مردم بین علم و عقیده و بین عقل و دین... به وجود آمده بود زایل سازد.

ص: 215

1- نیچه فیلسوف معروف آلمانی نیز چنین می گوید: مسیحیت ما را از میراث نبوغ قدیم یعنی فلسفه یونان محروم کرد و سپس ما را از اسلام محروم نمود. آن مدنیت عظیم در اندلس لگدمال شد. چرا؟ برای این که از اصولی رفیع و از غرائزی شریف نشأت گرفته بود؛ آری غرائز رجال اسلام! آن تمدن اسلام منکر حیات نبود، بلکه جواب گوی حیات بود و سینه اش را برای فراگرفتن آن باز کرده بود و بعد از سقوط اندلس صلیبی ها با آن تمدن به جنگ پرداختند در صورتی که اولی آن بود که بر خاک سجده کنند و خدای را شکر بگویند و آن مدنیت را قیاس کنند. تمدن ما در این قرن در قبال تمدن آن عصر جز تمدنی فقیر و ماشینی چیز دیگری نیست. مترجم

لیکن اروپا این کار را نکرد بلکه به کلی از دین و عقیده بری شد و این روش را در سراسر زمین ترویج کرد... و در راه «نظور» گام برداشت و وارد میدان علم و اختراع شد، ولی از لحاظ احساسات و اخلاق به درجه ای از انحطاط سقوط کرد که نظیر آن به ندرت در تاریخ دیده می شود. دوره های فساد سابق که تکیه آن جز بر شهوت پرستی و بهره برداری از لذات معمولی حیات نبود از نو آغاز شد دوره فساد فعلی تکیه آن بر نظریات علمی و روانی فریبنده ای است که می گوید: این فساد حق است و درست و باید چنین باشد!

اروپای امروز در منجلاب فساد و به تعبیر درست تر در پست ترین درکات سقوط قرار گرفته است.

اشخاصی را می بینیم که با کمال سفاهت و بلاهت دهانشان را پر می کنند و می گویند؟ چه می گوئید: در عصر اتم و هواپیما و موشک و تلویزیون و مغز الکترونیکی... در عصر نظم و ترتیب مکانیکی تولید و انتاج و تنظیم علمی سیاسی و اقتصادی و کلیه شئون حیات؟ در عصری که هر روز اکتشاف شگفت آوری می شود و انسان می خواهد به ماه و مریخ سفر کند؟

ما در جواب می گوئیم: حقیقت واقع این است که همیشه علم در خط مستقیم در حال صعود است تا به قله کمال و صعود برسد ولی صرف نظر از پیشرفت علمی، نفوس بشر دست خوش امواج سقوط و صعود هستند و فعلاً نفوس بشر در خطوط امواج سقوط دهنده ای واقع شده اند که هیچ گاه بدتر از آن برای انسان وجود نداشته است! ولی با همه این اوصاف هدف نهایی نفوس بشر صعود است!

و باز دوباره آن نوبت طبیعی که بر حیات بشر حکومت کند فرا خواهد رسید!

نشانی های کوچکی از این صعود در افق نمایان است... لیکن هنوز ضعیف می نماید. صدای علمای تربیت و علمای اجتماع و علمای سیاست در امریکا که سرزمین هوس رانی های جنسی است آن را آزادی می نامند و سرزمین لجام گسیختگی های جنون آمیزی است که آن را ترقی و پیشرفت اسم گذاشته اند، به گوش می رسد که می گوید: اگر برای این هوس پرستی جنون آمیز قیودی وضع نشود و مردم امریکا به عالم اخلاق برنگردند؛ امریکا در معرض خطر است.

از طرف دیگر روسیه ملحد بی دین، به هر علت و سبب که باشد، مجبور شده است که دین را مباح و مجاز بداند!

بقیه امور در شرف پدید آمدن است...

بشریت به صلاح و صواب باز خواهد گشت و به طرف صعود خواهد رفت.

شاید ما زنده نباشیم تا ببینیم که فرانسه بی شرم و حیا دوباره متدین و محافظه کار شده، و شاید زنده نباشیم تا ببینیم که آمریکای دیوانه به سوی عقل گراییده است ولی به هر حال این موج در طریق حتمی خودش سیر می کند و بشریت ناگزیر است که در آینده نزدیکی، نه به حکم زمان و تطور - بلکه به حکم موجی که سیر نزولی خودش را تمام می کند و بالا می رود، دوباره صعود کند و به ترقی نایل گردد.

ص: 217

به عقیده کمونیست ها، آخرین رژیم و نظام بشریت کمونیزم است...

یعنی آن رژیم و نظام، آخرین مرحله ای است که به ذاته نهایی ندارد!

با این حال فلسفه کمونیزم ذاتا پایان کمونیزم را تحدید و تعیین می کند!

به طوری که کارل مارکس در اعلان کمونیزم مقاصد نهایی این مسلک را تعیین نموده، مقاصد اساس آن محدود به خوراک و مسکن و زن است.

خوراک و مسکن و زن هدفی است که دولت های کمونیستی برای تحقق دادن آن به نفع میلیون ها جمعیت می کوشند. بدون شک هدفی است بسیار مهم و در خور آن است که همه دولت ها چه کمونیستی و چه غیر کمونیستی در این باره اهتمام نمایند.

لیکن نقطه اختلاف بین ما و کمونیست ها این است که این هدف ها به تنهایی نباید تنها شغل شاغل حکومت انسان باشد وگرنه، در صورتی که در میان حیوانات حکومتی تأسیس شود یا این که فرد معینی برای تنظیم امور حیات حیوانات دست به کار شود چه کاری غیر از این خواهد داشت که برای آنها غذا و مسکن و جفتی فراهم سازد؟

در این صورت آیا شأن و مقام انسان و دولت های انسان این است که مطالب و مقاصدشان عین همان مطالب و مقاصد حیوانات باشد؟ و اگر انسان به حقیقت انسان باشد، چرا او را به عالم حیوانات برگردانیم؟

ما نمی خواهیم بر افراد ظلم کنیم و جنایتی را بر آنها روا نمی داریم و مردم نیز نمی خواهند که حیات بشر در حقیقت امر در این مرحله متوقف بماند، ولی مع ذلک

کمونیست‌ها که وظیفه دولت را منحصر در تضمین این مطالب اساسی قرار می‌دهند، مقصردند، و پس از تنظیم و ترتیب این مطالب اساسی سایر امور را بر اساس فلسفه خطایی که به آن ایمان دارند به حال خودش وا می‌گذارند تا هر چه می‌خواهد بشود. فلسفه غلط کمونیستی عبارت از این است که محیط‌های عالی انسانی اعم از اندیشه و هنر و حتی (پناه می‌برم به خدا!!!) عقیده و ایمان نیز عکس‌العامل وضع اقتصادی موجود است و چیزی نیست که قائم به ذات باشد و از ریشه‌های اصیل انسانی سرچشمه گرفته باشد، و همه این معانی را تابع عوامل ماده و اقتصاد می‌داند.

هیچ‌گاه توضیحات و تشریحات کمونیستی دایر بر این که عناصر اقتصادی تنها جنبه‌ای است از جنبه‌های کیان وسیع انسانی؛ نخواهد توانست ما را قانع سازد و هیچ‌گاه در باطل بودن و فاسد بودن این نظریه تزلزلی در ایمان ما راه نخواهد یافت بلکه ایمان قاطع داریم به این که در کیان انسانی ارزش‌های دیگری وجود دارند که اصولاً و اساساً اقتصادی نیستند، و تهذیب این ارزش‌ها جز از راه عنایت و اهتمام عملی انجام‌پذیر نیست و باید برای تغذیه این ارزش‌ها، خارج از عالم اقتصاد موادی تهیه کرد و توزیع عادلانه اقتصادی نمی‌تواند این ارزش‌ها را تغذیه کند یا تهذیب نماید، بلکه تنها کاری که در این زمینه از عامل اقتصاد ساخته است این است که محیط مساعدی برای تغذیه و تهذیب ارزش‌ها فراهم سازد و بس!

و نیز هیچ‌نوع توضیح یا تشریح علمی (!) کمونیستی نظر ما را درباره این عقیده ساده فاسد که از قرون وسطی به ارث مانده، و خلاف آن را نه در کتاب‌ها و نظریات؛ بلکه در دو حادثه مهم جهان کمونیستی مشاهده می‌کنیم، متزلزل سازد. دو حادثه مهمی که بدان اشاره کردیم و نظر ما را درباره جهالت و تخلیط فکری کمونیستی تقویت می‌کند، دو حادثه مربوط به شخص بریا و استالین است.

بریا به اتهام این که به طور نهانی برای در هم کوبیدن ارکان کمونیسم و در دست گرفتن قدرت، با عوامل و ابادی سرمایه‌داری همکاری می‌کرده است اعدام شد! این اتهام دو صورت دارد: یا راست یا دروغ است.

اگر راست باشد معنای آن این است که در میان افرادی که در رژیم کمونیستی تربیت شده‌اند و مسلک کمونیستی در افکارشان ریشه دوانیده و معتقد شده‌اند که در

محیط کمونیستی با توجه به این که جامعه ای غیر طبقاتی است که مالکیت فردی در آن وجود ندارد، ضرورت حکم می کند که افراد، هوس تحصیل قدرت و تسلط را نداشته باشند... باز در همین جامعه افرادی یافت می شوند که به این ضرورت پشت پا می زنند و دست به کارهایی می زنند که در نتیجه سرمشق در خیانت و بی ایمانی می شوند. پس معلوم می شود که این شهوت نفسانی - یعنی شهوت قدرت و تسلط بر دیگران با وجود همه تنظیمات اقتصادی، تهذیب نشده و در مزرع این نظامات گیاه فضیلتی نرویده، تا این که آنها را از غذای عالم غیر مادی و غیر اقتصادی یعنی غذای عقیده و ایمان... و غذای روح، بی نیاز نماید.

و اگر این اتهام دروغ باشد... باز مطلب در همین حکم است: زیرا معلوم می شود در محیط کمونیستی منظم که طبق برنامه های اقتصادی منظم علمی (!) کارها سر و سامان گرفته کسانی پیدا می شوند که دروغ گو بار می آیند، و نمی توانند جلوی قدرت طلبی فردیشان را بگیرند، آنها را اعدام می کنند!

این است قسمتی از نتایج تحقیق که از این حادثه مهم اول به دست می آید. لیکن وضع استالین بسی مهم تر از وضع بریا است؛ زیرا نه فقط مطبوعات مخالف بلکه مطبوعات روسیه شوروی درباره استالین نوشتند که:

استالین دیکتاتور جنایت کار خشن و سنگ دل و سرسختی بود که به وسیله آهن و آتش و جاسوسی حکومت می کرد؛ و او کسی بود که خودش را می پرستید و می کوشید تا همه مردم را وادار کند تا او را پرستند!

ای وای! در این صورت آیا در اسلام چنین نمونه و مثالی می تواند وجود داشته باشد؟! آیا در رژیم اسلامی (که به عقیده کمونیست ها رژیم فاسدی است، و بر اساس علمی استوار نیست) و مالکیت فردی و نظام طبقاتی را مجاز می داند و برای پرولیتار (یعنی حکومت کارگری) وزنی و ارزشی قائل نیست و به قدری عقب افتاده است که بر پایه عقیده استوار شده و این کیش را دین خدایی می داند، معقول است که در این رژیم این گونه مفاسد و انحرافات روی دهد؟ (1) و آیا معقول است که این شناخت هایی

ص: 220

1- در کتاب «شبهات حول الاسلام» جواب این اعتراضات داده شده است.

که در رژیم علمی (!) صورت می گیرد در اسلام نمونه داشته باشد؟

حقیقت امر این است که در رژیم کمونیستی از این گونه مظالم و زشت کاری ها فراوان است... و توجه به همین معانی ما را وادار می کند که به این ادعای عریض و طویل یعنی ادعای تنظیم اقتصادی در تهذیب نفوس و جلوگیری از شهوات کفرآمیز آن که مردم را می خواهد به صورت فرشتگان در آورد! مطالعه کنیم.

تأثیر اقتصاد در مشاعر و احساسات و افکار، حقیقتی ازلی و جاوید است به طوری که هیچ عاقلی نمی تواند منکر آن بشود؛ و مارکس و انگلیس از علمای قرن نوزدهم و بیستم تنها کسانی نیستند که در طی اعصار و قرون چنین کشفی کرده باشند؛ زیرا مرد بسیار عقب افتاده و جاهلی، مانند عمر بن خطاب که نه در دانشگاهی درس خوانده بود و نه متخصص علم اقتصاد یا علم اجتماع بود، بلکه از این مرحله هم عقب افتاده تر بود، زیرا پای پیاده در صحرا حرکت می کرد، و بدتر از همه (به عقیده کمونیست ها) این که به خدا عقیده داشت... چنین مردی با این عقب افتادگی به حکام و فرمانروایانی که برای حکومت بلاد معین می کرد و اسلوب حکومت و حدود رفتار با مردم را تعلیم می داد می گفت:

«مردم را گرسنه نگذارید زیرا با این عمل آنها را کافر خواهید نمود!»

این مرد عقب افتاده درک کرده بود که عقیده با شکم خالی رشد نمی کند و برای این که عقیده و ایمان در نفوس همه مردم جایگزین شود و پایدار بماند؛ باید مقاصد اساسی مردم را از حیث خوراک و مسکن و زن تأمین کرد. لیکن چون تربیت علمی نداشت، از سقوط در ورطه عمیقی که افکار متجددین قرن بیستم به آن دچار شده، نجات یافت. و از آن جایی که عقیده نداشت که تضمین مطالب اساسی به تنهایی و خودرو طبایع مردم را تهذیب خواهد کرد و نفوس را به ترقی و تعالی رهبری خواهد کرد و از عقیده بی نیاز خواهند بود؛ بدین جهت در عین حالی که احتیاجات بدنی شان را تأمین می کرد - کسان دیگری را می فرستاد که روحشان را تهذیب کند و از نور خدایی غذای حقیقی به آنها برساند.

بزرگ ترین اختلاف ما عقب افتادگان با کمونیست های مترقی و پیشرفته در همین موضوع است؛ که آنها معتقدند که اقتصاد حقیقتی است
طردی و عکسی، ولی ما

معتقدیم که فقط حقیقتی است عکسی به این معنی که اگر اقتصادی وجود نداشته باشد ساختمان از ریشه و اساس نابود می شود (مردم را گرسنه نگذارید زیرا با این عمل آنها را کافر خواهید نمود) لیکن وقتی که این حقیقت وجود داشت یعنی اقتصاد تأمین شد ذاتاً موجب رفعت و تعالی روح و اخلاق و علو فکر و رقاء و انسانیت نخواهد شد مگر این که تهذیب و تربیت عملی دیگری وجود داشته باشد که از عالمی غیر از ماده و عالم اقتصاد نیرو بگیرد؛ بلکه از عقیده و ارتباط قلوب با خدا استمداد کند. (به فصل علم و عقیده مندرج در اول کتاب مراجعه کنید)

فعلاً به طور موقت از بحث در این اختلاف اساسی که با کمونیست ها داریم صرف نظر می کنیم تا این که در حریم جهان تربیت رفیع شان راه یابیم.

بلی! خوراک و مسکن و زن مقاصدی است اساسی که مورد توجه حکومت کمونیستی است، سال ها است بر عمر کمونیزم می گذارد... و بزرگ ترین آرزوهای کمونیست ها تحقق پذیرفته است که گفته اند: «به هر کسی به قدر احتیاجش و از هرکس به قدر توانایی و استعدادش»

با پیشرفت علم، وسایل تولید و انتاج پیشرفت کرده و بشر توانسته است با حداقل کوشش چند ساعت از روز کار کند و مقدار زیادی محصول به دست آورد؛ در این صورت قسمت اول فرمول کمونیستی «به هرکس به قدر احتیاجش» تأمین شده است...

بعد از آن چه...؟!

این که گفتیم: بعد از آن چه؟! سؤال نیست که بدون مقدمه و به طور ناگهانی، از کمونیست ها می کنیم زیرا کمونیست ها مردمانی هستند متجدد و بر اساس علمی تربیت شده اند و بحث درباره این موضوع از نظرشان دور نمانده است. و به طوری که مردم عقب افتاده و کوتاه نظر که دارای عقاید فاسد و پوچی هستند تصور می کنند! مسئله کمونیستی به همین جا ختم نمی شود؛ بلکه آرزو و رؤیای کمونیستی بزرگ تر ادامه دارد...

کار به جایی می کشد که در سراسر کره زمین برای جلوگیری از جنگ حکومت

ص: 222

جهانی برقرار می شود، و پس از آن که تولید، به وسیله همه مردم برای همه مردم انجام گرفت، دیگر مسئله مسابقه در غلبه و تسلیحات از بین خواهد رفت! بعد از آن چه...؟!

بار دیگر باید گفت؛ این پرسش از کمونیست ها نیز تازگی ندارد و قبل از وقت، خودشان متوجه این امر بوده اند، زیرا همان طور که منجم به وسیله تلکسوپ، ابعاد جهان وسیع را با کمال دقت مراقبت می کند و می سنجد... ماتریالیزم دیالکتیک یا منطق مادی تاریخ آینده دور را نیز از نظر مراقبت می گذرانند! با توجه به این معانی در این مرحله وظیفه مهم حکومت به عنوان قدرت امر کننده و نهی کننده و تدبیر کننده به پایان می رسد و حکومت برای توزیع و تقسیم خدمات و کارها در میان میلیون ها جمعیت صرفاً به صورت دستگاه منظم و مرتب کشوری درمی آید.

و آن وقت است که مردم در جهانی زیبا زیست خواهند کرد که در آن جهان جنگ و نزاع از بینخواهد رفت و محبت و صفا و وفا جای آن را خواهد گرفت! تا این که جهان به کلی از بین برود.

البته هیچ وقت به ساحت این «دانشی» که بحث و تحقیق می کند و «توضیح می دهد» ولی خودش مثل این که در ملکوت غایب شده، و یا مانند دود حشیش و تریاک در فضا پخش شده باشد؛ جرأت زبان درازی و اسائه ادب نداریم! و هیچ وقت نخواهیم گفت؛ آن کمونیستی اولی که قبل از اکتشاف زراعت و مالکیت فردی برای وسایل تولید و استحصال در تاریخ سایه افکنده بود، عین همین رؤیای سحرانگیزی است که کمونیستی دوم یا کمونیستی فعلی، برای تجدید و اعاده آن می کوشد، و جز خیالی از تنازع وحشیانه عنیفی در راه سایر شهوت ها و هوس ها و غیر از شهوت و هوس سیطره و تسلط بر وسایل تولید مادی چیز دیگری نبوده است! همه می دانند که در آن روزگار با وجود کمونیستی جنسی یعنی اشتراک همه در روابط جنسی گاهی جنگ و جدال، محض خاطر یک زن و گاهی محض خاطر ریاست قبیله و انحصار قدرت؛ در میان مردان روی می داد! و باز هیچ گاه نخواهیم گفت؛ که تجربه اخیر کمونیست ها در روسیه - که پرورش گاه اصلی کمونیستی است؛ دو پیروزی مهیب و هولناک در مورد بریا و استالین به دست ما داده است!

ابدا! هیچ وقت جرأت و جسارت ما به آن جا نخواهد رسید که از این قبیله دروغ ها

بگوییم؛ بلکه آن رؤیای سحرآمیز جمیل و زیبایی را که در عقول کمونیست ها «جلوه گری می کند» تصدیق خواهیم کرد!

این آرزو و رؤیا بر چه اساسی استوار شده است؟

بر اساس خوراک و مسکن و اشباع جنسی؟

بر اساس مادی بودن و حیوانیت انسان؟

یا بر اساس دیگری از لحاظ حیات و انسانیت؟

اگر نظر بر اساس این منظور باشد که اشباع اقتصادی چه مستقیم و چه غیر مستقیم منتهی به ضرورت شود، یعنی اشباع اقتصادی بالضروره موجب ارتقاء و سربلندی بشر می شود و همه مردم را در آفاق عالیه انسانی که اساس آن مودت و برادری و تهذیب اخلاق است سیر می دهد و از عالم ضرورت و قیود زمینی بالا می برد... باید گفت: قبلاً در این زمینه صحبت کردیم و معلوم شد که چقدر با یکدیگر اختلاف داریم؛ و به این جا رسیدیم که تحدید هدف عالی انسانیت و ادعای به این که این کمونیستی مادی که مقاصد اصلی و اساسی بشر را منحصر در خوراک و مسکن و زن می داند؛ فکری ابدی نیست و رژیمی نیست که بتوان برای آن دوران وسیع و پر دامنه ای را فرض کرد؛ بلکه در حکم دوره انتقالی است - و مانند فکر و فلسفه رژیم می است که مردم در آن روزی که مقاصد دنیویشان را تأمین کردند، یعنی مقدار لازم از محصول به دست آمد، این دوره به پایان می رسد؛ و پایان کمونیستی در گرو آن لحظه ای است که علم بتواند این هدفی که نزدیک است تحقق بخشد.

ولی اگر وضع بدین منوال بماند یعنی اساس فعلی که انسان را مانند حیوان می انگارد به طول انجامد: کمونیستی خود به خود با حقیقت بزرگ تری مواجه خواهد شد؛ و آن روزی است که بزرگ ترین رؤیای آن که عبارت از تولید و استحصال زیاد است فرارسد و تولیدات را بر اساس عدل و داد میان مردم تقسیم کند!

در آن روز خود به خود و به طور ناگهانی، پس از آن که بدن ها را سیر کرده باشد، مجبور خواهد شد که گرسنگی «روح» را برطرف سازد. این سنت طبیعت است که ما، عقب افتادگان! آن را «سنه الله» یا قانون خدایی می نامیم؛ زیرا ما دلیل منطقی در دست نداریم که از فکر خدایی عدول کنیم و آن را فکر طبیعی بنامیم.

سنت خدا میان مردم این است که بعد از رفع حوائج جسمی، گرسنگی روح آغاز می شود؛ اگر نگوییم قبل از آن شروع می شود.

گنجشک همین که شکمش سیر شد، عشق گل می کند و بال و پرش را به حرکت می اندازد و با دهانش جیرجیر می کند و سوت می زند... و می خواهد آزاد شود، گو این که در غیر موسم زنده شدن غریزه جنسی و تولید مثل باشد. انسان نیز چنین است؛ وقتی احتیاجات بدنی وی تا درجه معقولی رفع شد، احساس شور دیگری می کند... احساس احتیاج به آزادی و پرواز به عوالم دیگری غیر از عالم محدود زمینی.

هیچ گونه وعظ و تبلیغ الحاد و بی دینی برای سلب این تمایل و رغبت بشری به جایی نخواهد رسید؛ زیرا این رغبت و تمایل مخصوص افراد بشر نیست؛ بلکه به طور کلی فطرت حیات در همه زندگان است!

این نکته نیز معقول به نظر می رسد که هر وقت بدن گرسنه شد یا برای تحصیل احتیاجات ضروری به سوز و گداز افتاد، روح در گیرودار ماده غرق می شود «مردم را گرسنه نگذارید و آنها را کافر نسازید»... ولی معقول نیست که پس از اشباع ضرورت ها و تسکین سوز و گداز، دیگر روح در خلال ماده غرق شود.

آن وقت است که انسان قهرا به سراغ عقیده و ایمان می رود... به همین قاعده پس از آن که بزرگ ترین آرزو و رؤیای کمونیستی تحقق پذیر شد، انسانیت در اولین لحظه به سراغ عقیده و ایمان خواهد رفت؛ اگر قبل از آن لحظه نرود.

انسان به خود خواهد آمد؛ و عظمتش را که در تراب ماده و گل و لای اقتصاد، از دست داده، دوباره به دست خواهد آورد. انسان به هوش خواهد آمد و متوجه خواهد شد که نیرویی است بسی عظیم تر و پردامنه تر از آن چه کمونیستی مادی برای او در نظر گرفته و مقاصد اصلی و مطالب اساسی او را محدود به خوراک و مسکن و اشباع جنسی دانسته است؛ بلکه نیرویی است که همه کیان او مرکب از عقل و روح و بدن اوست.

در آن هنگام است که کمونیستی به پایان می رسد، به پایان می رسد از آن جهت که وظیفه مهمش را انجام داده و مردم را به هدفی رسانیده است که برای خود ترسیم کرده و مطالب و مقاصدش را محدود به آن کرده است. یا این که مبدل به رژیم دیگری خواهد شد...

رژیمی که شامل مقاصد و مطالب جسمی و عقلی و روحی باشد.

رژیم و نظامی که معتقد به ماده باشد ولی از ماورای جهان مادی روی نیروی بصیرتش پرده نیفکنده باشد و جلوی تابش نور و انرژی را نگرفته باشد. رژیم و

نظامی که معتقد به ادراک حواس باشد ولی او را از ادراک آن چه حواس درک نمی کند، اغفال نکند.

رژیم و نظامی که جامع بین ماده و روح باشد و دنیا و آخرت و زمین و آسمان را به یکدیگر مربوط سازد.

و آن اسلام است و بس.

اسلام آن رژیم و نظام منخلد و جاویدی است که با کیان جاوید و منخلد انسان همگام می رود.

اسلام می داند که انسان ترکیبی از بدن و عقل و روح است؛ و اسلام چنان نظام و دستوری است که مقاصد جسم و احتیاجات عقل و نیازمندی های روح را از هر جهت تأمین می کند.

اسلام با تمام جنبه های شخصیت جوهری آن هیچ وقت تغییر نمی کند گو این که محیط خارجی انسان به اقتضای رژیم حکومت یا نظام اجتماعی یا نظام اقتصادی تغییر کند. و اسلام می داند که با عنصر دائم و ثابتی سر و کار دارد که در همه اعصار و ادوار ثابت و پابرجاست، و ضمناً می داند که همین عنصر دائم و ثابت همیشه جنبه های متغیر و تجدیدپذیر و قابل تطوری همراه دارد.

از این جاست که ایمان و عقیده... را به جنبه اول می دهد؛ و به جنبه های دیگر در حکومت و اجتماع و اقتصاد، یک نوع رژیم و نظام نرم و ملایمی می بخشد و برای تأمین این منظور مبانی و پایه های عریضی قائل می شود و نظم و ترتیب و اجرای آن را بر عهده عقل بشر می گذارد تا عقل در حدود همین مبانی و پایه ها بر حسب درجاش از لحاظ تطور و ارتقاء اجتهاد کند.

و از این جاست که دوران اسلام پایانی ندارد.

چگونه ممکن است اسلام پایانی داشته باشد و حال این که نظام و رژیمی برای یک دوره معین یا یک نسل معین وضع نکرده است؛ بلکه تا هر وقت انسان وجود داشته باشد با آن همراهی و همگامی می کند.

به این دلیل به کمونیست معتقد نیستیم ولی به اسلام ایمان داریم و معتقدیم!

روزی برای صرف غذا پشت میزی نشستیم. پیش خدمت بشقاب «سالادی» روی میز گذاشت که مملو از سبزی های تر و تازه بود و اضافاتی نداشت. یکی از حاضرین گفت: من از این بشقاب نمی خورم، زیرا همه اش سبزی خام است و هیچ گونه «تصرفی» در آن نشده است!

همان وقت این معنی به ذهنم خطور کرد: مردم حاضر نیستند مواد خامی را مصرف کنند که تصرفی در آن به عمل نیامده باشد؛ بلکه هر نوع ماده خامی را که ببیند آن را به حال اولش نمی گذارند و می کوشند تا به اشکال و الوان مختلف چیزهای تازه ای از آن بسازند، و آن چه بتوانند در تغییر و تبدیل آن ذوق و سلیقه به کار می برند، تا آن را از صورت اصلی خارج کنند؛ و به هر اندازه تشخیص ماده اصلی آن برای بیننده مشکل تر باشد، دلیل بر تفوق و حسن تصرف و شاهد امتیاز آن خواهد بود و جالب تر جلوه خواهد نمود.

مدت های مدیدی بر انسان گذشت و انسان این روش را دنبال کرد؛ به طوری که نه فقط به صناعت و تصرف در ماده و دور شدن از وضع اصلی اکتفا نکرد، بلکه انواع متعددی از یک ماده خام به وجود آورد؛ و ضمناً همین روش را در صناعت نفوس بشر نیز به کار برد و نگذاشت نفوس بشر به صورت همان مواد خام فطری باقی بماند، بلکه آن را تهذیب کرد و صیقل داد و از مواد اصلی فطرت اشکال و صوری زیبا و جالب بیرون آورد.

خلاصه کلام این که از میان شهوات و غرائز بشری، به عدد ذوق و سلیقه افراد بشر

نمونه های جالب و درخشانی از احساس و افکار، استخراج نمود.

بدون تردید گام هایی را انسان در طریق صنعت و تصرف در ماده برداشت، سریع تر از گام هایی بود که در زمینه صنعت و تصرف نفوس برداشته بود زیرا از لحاظ این که ماده برای تشکیل و تنوع خاضع تر و آماده بود، این عمل سهل تر انجام می گرفت ولی نفوس بشری به مناسبت جنبه حیاتی آن بدون تحمل مشقت و بدون رعایت و توجه دائم که باید شب و روز مراقب آن بود، بر وضع مطلوبی ثابت و پایدار نمی ماند.

و نیز بدون تردید گام هایی که در صنعت ماده برداشته می شد همیشه به جلو می رفت و برگشت نداشت زیرا عنصری که بر آن مسلط بود - یعنی علم - همیشه در خط تعالی و صعود است و هر روزی در عالم ماده، چیز تازه ای را بر آن می افزاید بدون این که آن چه را از سابق وجود داشته از بین ببرد، در صورتی که گام هایی که در صنعت نفوس برداشته می شود، از آن جایی که «ماده نفوس» بر یک وضع ثابتی قرار نمی گیرد و دچار دگرگونی و صعود و هبوط می گردد و هر لحظه بیم آن می رود که به عقب برگردد یا از طریقی که در پیش گرفته منحرف شود. لیکن روی هم رفته در حال سیر و حرکت است! و هر وقت دچار لغزش و دگرگونی شود کسانی هستند که او را به بازگشت و سیر در طریق مستقیم دعوت کنند یا این که او را از سیر در طریقی که دارد منحرف نمایند.

لیکن انسان در قرن بیستم به شدیدترین صورتی به طرف ارتداد و ارتجاع می رود و منطق وجودی خودش را فراموش دارد که به مسیر کیانش متوجه نیست و کار این سبک و روش به جایی رسیده که تربیت و تهذیب روحی و اخلاق را نفاق می نامد و صنعت نفوس را مهمل می انگارد و می گوید: چرا به فطرتمان برنگردیم؟ و چرا نفوسمان را به «حقیقت» اصلی آن وانگذاریم. و چرا موانع مصنوعی بسازیم؟ و چرا به حقایق بیولوژی «زیست شناسی» اعتراف نکنیم؟! وای بر این منطق و صاحبان این منطق!

آیا فقط این نفوس بشری هستند که باید بر فطرت اولی باقی بمانند و هیچ گونه تصرف و مداخله ای در آن نشود؟

و عجب این که صاحبان این منطق در مجموع کیان نفسی بشر چنین عقیده ای ندارند! به دلیل این که؛ خوردن طعام فطرت بشر است، همان طور که فطرت همه جاندارانست... ولی وقتی که مثلاً انگشتانتان را در گوشت فرو برید و احیاناً روغن آن از دست شما بچکد و با لب‌تان آن را بلعید؛ اروپایی تربیت شده متمدن به شما خواهد گفت: Savage یعنی ای وحشی!

و چه بسا که به شما تعرض کند و بگوید: انسان کارد و چنگال و قاشق را ساخته است تا این که غذا با نزاکت خورده شود و انسان فطرتش را بدین وسیله تهذیب کند و مواد خام اولی آن را به صورت تازه و جالبی درآورد و شکل اصلی آن را از بین ببرد و شکل تازه ای به آن بدهد.

برای مثال می‌گوییم: لباس فطرت است... یا در حکم فطرت. چطور است که این آقای اروپایی تربیت شده متمدن وقتی که شما را با لباس خواب ببیند یا در حالی که خودتان را بر قطیفه ای پیچیده اید ملاحظه کند؛ به شما خواهد گفت: «ای عقب افتاده!» تو از تمدن بی بهره ای!

مگر نمی‌دانی که انسان در دوختن لباس چقدر تفنن به کار برده تا این که زاید بر ضرورت صرف، «زیبایی» ایجاد کند و با تعدد و نمونه و تعدد فرم به زندگی ثروتی و تنوعی بدهد!

و همچنین در اکثر شئون فطرت و اکثر شئون حیات، این منطق به کار می‌رود... به استثنای وضع جنسی و رابطه جنسی! این است مشکل قرن بیستم! در مسئله جنسی این اروپایی تربیت شده متمدن خودش را فراموش می‌کند. موضوع تصفیه و تهذیب را فراموش می‌کند موضوع جمال و زیبایی زاید بر حد ضرورت را فراموش می‌کند.

و توجه ندارد که هیچ چیزی را در عالم وجود به حال اصلی فطرتش نمی‌گذارد و فراموش دارد که کلیه مواد خام را به صنعت و تصرف به صورت های دیگری درمی‌آورد. قاشق و کارد و چنگال را فراموش می‌کند. انواع لباس های گوناگون را فراموش می‌کند و با کمال غرور و نخوت می‌گوید. مسئله جنسی موضوعی «بیولوژی» است یعنی مربوط به زیست شناسی، در این صورت چرا آن را با اخلاق مخلوط کنیم؟ و چرا خودمان را مطابق همان سجیه و طبیعت اصلی نگاه نداریم؟ چرا به فطرت برنگردیم؟

ای وای!

ص: 229

یکی نیست بپرسد: چرا کسی که دستش را در گوشت چرب فرو می برد وحشی و کثیف و عقب افتاده شمرده می شود؟

و چرا کسی که در کنار خیابان قضای حاجب کند او را بی ادب و وحشی خطاب می کنید؟

چرا از چنین کسی بدتان می آید و از او نفرت دارید؟ آیا بر خلاف فطرت کاری کرده است؟ آیا مطابق طبیعت اصلی و بدون تصنع و صناعت عمل نکرده است؟!

این منطق که به رخ ما می کشند در خور آنست که از هر جهت به کیان نفسی خودمان برگردیم و به جنگل یا غارها پناه ببریم. و در صورتی که به زعم اروپایی مسئله جنسی را موضوعی بیولوژی تلقی کنیم و آن را با اخلاق مخلوط نماییم و طالب تربیت و تهذیبی نباشیم مردمی خواهیم بود

منطقی!

لازمه چنین منطقی این است که لباس نپوشیم و لخت و عریان باشیم و دست مان را به گوشت چرب آلوده سازیم و بدون هیچ ملاحظه ای در مرای و منظر عمومی قضای حاجت کنیم! و بالاخره چه در عالم ماده و چه در عالم نفوس از هر نوع صناعت بشری دست برداریم.

و اما این که بگویند باید به فرهنگ و تربیت و تمدن متوسل شویم و در لباس و خوراک و مسکن و گفتار و تفکر و فلسفه بافی... مقید باشیم و در همه امور این جهات را رعایت کنیم؛ ولی به ناگاه بدون مقدمه و بدون منطق وقتی که به مسئله جنسی می رسیم. در این مورد توقف کنیم و بگوییم: درین مسئله مطابق فطرت عمل کنیم و زن ها لخت و عور باشند، به طور قطع و مسلم این حرف ناشی از گیجی و بی شعوری است و کسی که یک ذره عقل داشته باشد تسلیم چنین منطقی نخواهد شد!

ولی چه باید کرد؟ آقایان «دانشمندان» محترم اروپایی بر چنین امری اقدام می کنند و این منطق را می پذیرند!

علمای روان شناسی و علمای اجتماعی و علمای دیگری که به انواع زشتی ها و پلیدی ها آلوده اند، تابع چنین منطقی می شوند!

این ها دانشمندانی هستند که درباره سرکوبی نیروی غریزی بحث می کنند و دانشمندانی هستند که در تطور حرف می زنند و دانشمندانی هستند که اخلاق و ادیان را ارتجاع می دانند!!

این آقایان دانشمندان (!) مردم را دعوت می کنند که احساسات جنسیشان را

بی پرده به کار برند و به فطرت و طبیعت اصلیشان باز گردند... و این عمل را ترقی و پیشرفت... می نامند!

ولی تربیت و تهذیب و احتراز در استفاده از ماده خام منفور و تحصیل جمال و زیبایی زاید بر حد ضرورت و امثال این معانی را ارتجاع می نامند!

وقتی که در صدد تنظیف و تطهیر جنس زن بر می آییم و می کوشیم تا تمام وجود او را کالایی بدانیم که به طور کلی مایه لذت و دل خوشی جسمی باشد و هنگامی که می خواهیم انرژی کثیف و عنیف مادی غریزی او را به صورت افکار و مشاعر لطیفی درآوریم که بالاتر از عالم ضرورت باشد و او را از قید و بندهای قهار طبیعت نجات دهیم تا این که این موجود لطیف به صورت هنرهای عالی و عواطف محبت و عامل ارتباط خانواده و به شکل احساسات پدری و مادری و امثال این معانی رفیع درآید؛ در آن صورت ما را مرتجع و عقب افتاده و مخالف تطور معرفی می کنند!

بالعکس وقتی که اجازه دهیم که نفوس جنس لطیف از قیود فکری و اخلاقی و احیانا از قید لباس آزاد و لخت و عریان باشند، و در کنار دریاها با بدن برهنه گردش کنند و روی پرده های سینما و روی صفحات مطبوعات با صورت باز و بدن برهنه جلوه گری کنند و دختران و پسران به همان صورت با اجازه و یا بدون اجازه اجتماع... با یکدیگر مخلوط باشند و بگردند؛ آن وقت متمدن و آزاد خواهیم بود!

بشر با چنین وضعی توجه ندارد که در چنین شرایطی کیان و هستی خودش را نقض می کند و از منطق وجودی خوش منحرف می شود؛ و حساب نمی کند که در چنین شرایطی منافق است و خودش را فریب می دهد بلکه این چنین وضعی را مدنیت و فرهنگ می انگارد! و از این بالاتر که بر سرکشی وی می افزاید و می گوید: این «علم» است که او را به چنین وحشی گری گمراه کننده و مرتجعانه بلکه به وحشی گری جنگل و به تاریکی غارها وادار می کند!

بدین طریق انسان تصور می کند که برای همیشه از اجرای اوامر الهی آزاد شده است زیرا زمام اختیارش را به دست خود سپرده و سرنوشتش را هر باره خودش تعیین می کند.

به ناچار در چنین شرایطی سرنوشت حتمی وی در آخر راه سقوط است و بس!

چرا از این همه قید آزاد بشویم؟!

چرا در قید این همه غل و زنجیر بمانیم و از لذت های زندگی بی بهره باشیم؟

فضیلت؟ ارزش های عالی؟ بی اعتنایی به عوامل غریزی؟

ارزش کلیه این معانی چیست؟ اگر همه این معانی را در یک کفه بگذاریم و «آزادی» را در کفه دیگر؛ خواهیم دید که همه این معانی در برابر «آزادی» نه ارزشی ندارند و نه وزنی!

آزادی عمل... آزادی در تصرف... آزادی فکر... آزادی حیات... آزادی!

آیا ممکن است در عالم حیات چیزی از آزادی گران بهاتر باشد؟

آیا از سپیده دم تاریخ تا امروز تمام کوشش و جهاد انسان در راه آزادی صرف نشده است؟ انسان همه قید و بندها را چه در عالم ماده و عالم فکر و چه در عالم اقتصاد و سیاست، یکی پس از دیگری در هم شکسته و جز یک رشته تقلیدها و سنت های کهنه ای که آن را فضیلت یا اخلاق می نامند، چیزی را باقی نگذاشته است! این گرفتاری، قید و بندی است از قیود کهنه و فرسوده ای که در ازای عناد و لجاج و اصرار انسان برای تحقق خودخواهی ها و خودپسندی هایش در هم ریخته، و از این پس مادامی که انسان بخواهد در طریق جهاد و کوشش شرافت مندانه اش برای آزادی اقدام کند... به سوی کمال برود و بر همه جهان هستی مسلط شود... و بر تخت سلطنت عالم وجود بنشیند... تا به جایی برسد که در خور اوست و قوه فعال در جهان هستی بشود؛ باقی مانده کهنه و فرسوده این تقلیدها و سنت ها را از بین خواهد برد!

این عقیده قرن بیستم است... عقیده اروپا و عقیده عالمی است که اروپا بر آن چیره شده است. و در این باره تفاوتی بین شرق و غرب و شمال و جنوب نیست. این عقیده نسبت به اروپا با توجه به شرایط تاریخی آن به ویژه در سه قرن اخیر منطقی است.

لیکن عقیده حیات و عقیده ای که با کیان حقیقی انسان سازگار باشد چنین نیست. این منطق فریبنده - یعنی منطق آزاد شدن از کلیه قیود برای تحقق دادن عالی ترین عناصر کیان انسانیت... منطق حقیقت نیست!

ولی اروپای فعلی در این لجام گسیختگی دیوانه واری که گرفتار شده، درنگ نمی کند تا حقیقت را ببیند.

کسی که آتش گرفته فرار می کند و می دود... مانند دیوانه می دود و تمام منظور او این است که از مصدر حریق دور شود و از بیم این که در پرتگاه نیفتد، دیوانه وار می دود و درنگ نمی کند!

اما آدم سالمی که مانند شخص آتش گرفته ای می دود... و پرتگاه را می بیند و در آن می افتد... باید گفت: او نیز بدون این که مجوزی برای جنون داشته باشد، حقا مانند همان دیوانه است.

شرق اسلامی در حال حاضر وضع همان دیوانه ای را دارد که به طرف پرتگاه می دود... در صورتی که اروپا تا حدی به خود آمده و سعی می کند تا لجام را بگیرد.

انسان برای رسیدن به شهوات و رغبت هایی که دارد قید و بندها را پاره می کند و عنان اختیار را از دست می دهد... و با پاره کردن قید و بندها، تصور می کند آزاد شده است! آزاد از این جهت که نه مطیع اخلاقی باشد و نه مطیع دین یا عقیده ای و بالاخره در رفتار و کردار تابع هیچ قید و بندی نباشد.

در این جا نمی خواهم خرافه «آزادی» در قرن بیستم را مورد مناقشه قرار دهم. قرن بیستمی که اروپا شاهد فجیع ترین دیکتاتوری های تاریخ در سیاست و اقتصاد است: قرنی که فرد در برابر «دولت» به نام آزاد شدن از گرسنگی و نجات از زندگانی طبقاتی به صورت بنده و برده درآمده است!

بالا تر از این خرافه آزاد شدن از «ترس» در صورتی که جهان شدیدترین اضطراباتی شده که از آغاز تاریخ دیده شده است.

و نیز نمی‌خواهم درباره خرافه «تسلط انسان بر هستی» مناقشه کنم، در صورتی که انسان در این راهی که وارد شده، قبل آن که بر همین سیاره کوچک، یعنی زمینی که مسکن اوست مسلط شود و صرف نظر از تسلط بر این جهان پهن آور، حیاتش را به وسیله موشک‌ها و بمب‌های اتمی در معرض خطر نابودی قرار داده است.

به هر حال؛ هیچ‌گاه در این خرافه مناقشه نخواهم کرد.

لیکن اعتراضی که دارم بر خرافه دیگری است... خرافه‌ای که می‌گوید: انسان بعد از پاره کردن قیود اخلاق آزاد می‌شود!

فلان پسر جوانی را که مملو از قوت و حیاست... و فلان دختر جوانی را که ندای حیات از سراسر اعضا و جوارحش بلند است در نظر بگیرید. پسر جوان به حکم طبیعت نسبت به دختر جوان احساس رغبت می‌کند؛ و دختر نیز نسبت به پسر جوان همین احساس را دارد.

دو رغبت و دو میل در طرفین بیدار شده که هر یک جواب‌گوی دیگری است؛ هر دو تسلیم هاتف جنسی می‌شوند، و هر یک از دو نفر خودشان را از قیود آزاد می‌کنند!

در این میانه شخص سومی را در نظر بگیرید که حاضر نیست «در این آزادی» با آن دو نفر شرکت کند... و در عقیده آن دو نفر نیز شرکت ندارد. یا این که از آن جهت «فعالاً» با آن دو نفر شرکت نمی‌کند که در تحصیل این نوع لذت، دل خوشی و رغبتی ندارد؛ یا این که راهی برای تحصیل آن به دست نیآورده است.

به موضوع مورد اشاره کاری ندارم! نکته‌ای که مهم است این است که آن ناظر بی‌طرف این واقعه را چگونه بررسی می‌کند... او چه می‌بیند؟

شخص ناظر وضع را طوری می‌بیند که پسر جوان و دختر جوان آن را نمی‌بینند!

او می‌بیند که در میان این دو نفر ریسمانی کشیده شده که پسر جوان آن را به سوی خود و دختران جوان آن را به طرف خود می‌کشد! و آن ریسمان شهوت است. ریسمان میل و رغبت و سرکشی که پسر و دختر بدون توجه به نتیجه امر مطیع و منقاد آن شده‌اند. ریسمان رشته محکمی است که هیچ

یک از دو نفر از آن گریزی ندارند،

زیرا نیروی هر دو نسبت به آن کم است یا این که هیچ یک در برابر آن مقاومت نمی کنند!

پسر جوان از آن جهت ریسمان را نمی بیند که ریسمان نسبت به او مانند مغناطیسی شده که با چشم دیده نمی شود و چون آن را می خواهد با میل و رغبت تحت تأثیر آن قرار گرفته است! ولی شخص ناظر بی طرف آن ریسمان را با تمام حجم آن می بیند، زیرا از آن فاصله گرفته و مجذوب آن نشده است؛ و چون تحت تأثر مغناطیسی آن قرار نگرفته آن را به خوبی می بیند!

باید پرسید: کدام یک از این دو وجه حقیقت است؟

سپس وضع را وارونه می کنیم...

جوانی را در نظر بگیریم که با قلبی قوی و عزمی راسخ با اغواء نفس روپرو می شود؛ اغواء نفس را می بیند و از آن منصرف می شود و انرژی و نیروی غریزی خودش را ضبط می کند و آن را در مسیر دیگری نگاه می دارد؛ آن گاه با همین وضع احساس می کند که «آزاد» است! یعنی از فشار شهوت آزاد است، و از انقیاد در برابر این ریسمان که دیگران را می کشد و تسلیم جاذبه آن می شوند، آزاد است. به عبارت دیگر از اطاعت امر این هاتف آزاد است؛ و آزاد است به این معنی که انرژی و نیروی غریزش را به آن طرفی سوق می دهد که اراده کرده است!

شخص ناظر بی طرف را در نظر بگیرید که بدون شرکت در عقیده این جوان از دور وضع او را می بیند...

این شخص چه می بیند؟

وضع را می بیند که خود این جوان «آزاد» آن را نمی بیند...

شخص ناظر قید محکمی را می بیند که محسوس و مشهود است. ملاحظه می کند که ریسمان به دست و پای این جوان بسته شده و نمی گذارد که حرکت کند. این ریسمان را خود جوان نمی بیند؛ زیرا احساس می کند که با عزم و اراده و با اختیار، خودش را مقید کرده است... و همین وضع را می پسندد. در حقیقت ریسمان او را از اجابت دعوت هاتف مانع نشده، بلکه دیده و دانسته از ریسمان دور شده زیرا نخواسته است.

ص: 235

کدام یک از این دو وجه حقیقت است؟

نمی‌خواهم خواننده را در میان این طریق متناقض حیران و سرگردان بگذارم. خواننده را راحت می‌کنم و می‌گویم: هر دو وجه حقیقت است! قید و آزادی... دو حقیقت متجاور و مترادف یعنی نزدیک به همند. بلکه یک حقیقت است که دو صورت دارد!

این جوان سرکشی که به ندای هاتف جنسی گوش داده آزاد شده است... یعنی از قیود اخلاق و دین و اجتماع آزاد شده و همه ضوابط انسانیت را گسیخته است... و در عین حال به وسیله این رشته ای که او را مجذوب کرده مطیع و منقاد نیروی سرکش شهوت گردیده است، زیرا بر حسب تجربه عملی نمی‌تواند با اغواء نفس و نیروی غریزی مقاومت کند. هر که می‌خواهد تجربه کند! آن جوان مصمم خودش را به قید محکمی مقید ساخته است: و آن قید عبارت است از پیمانی که با خدا بسته و نمی‌خواهد آن را نقض کند؛ و هر چه عقیده در او بیشتر رسوخ داشته باشد بر پیمانش بیشتر استوار خواهد ماند و آن را نقض نخواهد کرد، و در عین حال از قیود ضرورت آزاد خواهد زیست. به این معنی که در برابر عوامل و انگیزه‌های نیرومند، احساس آزادی حقیقی خواهد کرد و انرژی و نیروی خودش را در آفاق درخشانی از نور، پخش خواهد کرد. آزادی در برابر قید است... و قید در برابر آزادی است. این حقیقت بشری است.

قید در یک کفه و آزادی در کفه دیگر نیست... بلکه هر آزادی و حریتی قیودی دارد، و هر قیدی آزادی‌هایی دارد و آزادی‌ها و قیود در هر دو کفه هستند.

در حقیقت معنی تفاضل و برتری غیر از آنی است که اروپا و دنیای تابع اروپا قائلند. بحث در برتری بین قید و حریت در کار نیست، بلکه بحث در برتری بین قید است با قید دیگر و آزادی است با آزادی دیگر.

حقیقت امر موضوع برتری بین حریت انسان است و حریت حیوان در مقابل تقید به قیود انسان یا تقید به قیود حیوان...

قیود انسان نامش فضیلت است یا اخلاق یا عقیده؛ ولی قیود حیوان نامش غریزه است یا شهوت... یا لذت بی پایان.

بشر مختار و آزاد است که انسان بماند؛ یا این که به حظیره حیوان برگردد.

کدام یک از این دو حقیقت است؟

روزی از روی ساختمان مجمع عالی به پلی نگاه می کردم...

پل قصرالنیل را می دیدم. همان لحظه این خاطره به ذهنم خطور کرد و از خود پرسیدم:

آیا این پل، همان پل عظیمی است که روی آن عبور می کنم و طول و وسعت و آن همه حرکت و عبور و مرور را روی آن می بینم؟

آیا این همان پل تنگ محدودی است که برفراز رودخانه نیل روی پایه های کوچکی قرار گرفته و در فضا معلق است؟

کدام یک از این دو حقیقت است؟ آیا همانی که فعلاً آن را می بینم، و به صورت یک واحد کاملی است که اطراف آن را قطعه ای از فضا فرا گرفته ولی آن را در برابر این قطعه ای از فضا چیز کوچکی می بینم و محدود؟

آیا حقیقت آن همان است که می بینم؟ در صورتی که هر وقت از نزدیک آن را ملاحظه می کنم؛ می بینم دارای ابعاد وسیع و ممتدی است و عظمت دارد و هیچ چیز غیر از آن را نمی توانم ببینم به علاوه هر وقت از نزدیک به آن نگاه می کنم می بینم، اجزایی است که با اجزای دیگری ترکیب شده است. شما خواهید گفت: نظر دوم درست است برای این که آن را از نزدیک می بینم و واقع آن را درک می کنم؟

آری چنین است. لیکن دیدن از نزدیک نظریه ای است جزئی که با این نظر، کل آن

درک نمی شود و به حقیقت نسبت بین ابعاد آن دیده نمی شود بلکه اولی همان است که حقیقت پل را نسبت به آب و دو طرف رودخانه و بقیه فضا را نشان می دهد!

کدام یک از این دو نظر صادق تر است؟

نظریه جزئی که اجزاء ترکیبه و تمام تفصیلات آن را نشان می دهد، یا نظریه کلی جامع و شاملی که ابعاد اشیاء را نسبت به یکدیگر تعیین می کند، ولی جزئیات را متروک می دارد یا این که به طوری این جزئیات را فشرده نشان می دهد که چیزی دیده نمی شود؟

کدام یک از این دو نظر را حقیقت می انگارید؟

نه نظر اول و نه نظر دوم، بلکه این ها نسبت های گوناگونی هستند که بر حسب موقع و مکانی که دارم به نظر من می آیند؟

کدام یک از این دو حقیقت است؟

این دختر فتانه ای که عقل را می رباید و پسر جوان در برابر او خود را می بازد؛ به طوری که از دیدار او سیر نمی شود. دختر هر چه دارد دل رباست. صورتش جادو است.

چشمانش درخشان و جاذب. لبانش پر از نیروی حیات، حرکاتش، نظراتش، خنده هایش، تبسم هایش، جلوه های گوناگون رخسارش، نوری که از سراسر وجودش می درخشد، آتشی که از اطراف و جوانبش زبانه می کشد... آیا حقیقت دختر همین هاست؟ یا این که حقیقت او عبارت از همان دختر معمولی و عادی است که پس از فرونشستن رغبت جوان و خاموش شدن نایره هوس، به چشم وی می آید؟ و می بیند دختر جوانی مانند همه زنان است... چقدر خودآرایی کرده است! این حرکاتی که نه مجوزی دارد و نه ضرورتی، برای چیست؟ این سنگینی ظاهری در روح دختر، موقعی که می خواهد دل ربایی کند و جوان آماده نیست، از کجاست؟

خواهید گفت: صورت دوم حقیقت است زیرا جوان بدون هوی و هوس دختر را می بیند، و مانند زنان عادی در نظرش جلوه گر می شود و نظریه اولیه نظر کاذبی است، زیرا جوان با چشم شهوت جنون آمیزی به دختر نظر دوخته بود؟ بلی چنین است.

ولی باید پرسید. آیا همین رغبت و میل حقیقی نیست؟

می خواهید مطمئن شوید؟

در موقعی که دوباره همان رغبت در جوان پیدا می شود از نظر او، دختر را ببینید! در این مورد «حقیقی» که با نظر خون سردی به دختر نگریسته از بین می رود، و «حقیقت» دیگری که دختر را با نظر رغبت و اشتعال هوس می نگرَد، جلوه گر می شود.

کدام یک از این دو صورت حقیقت است؟

ممکن است بگوئید: نه این و نه آن، بلکه این نظرها انعکاسات مختلفی بر حسب احساسات جوان نسبت به صورت است؟

کدام یک حقیقت است؟

شخصیت این مردی که در اولین وهله او را می بیند و سایه او بر شما سنگینی می کند، و معایب و نواقص او را روشن و آشکار می بینید و از او نفرت دارید؟ یا همین مردی را که از او نفرت داشتید و پس از مأنوس شدن ملاحظه نمودید که صفای روح و امتیازاتی دارد؛ آن گاه می گوئید: چون قبل از مأنوس شدن با این مرد، مزایای او بر من مکشوف نبود لهذا نظر اول خطا بوده است، و در این صورت معنای دوم حقیقت است؟ بلی، این نظر درست است مع ذلک جهد کنید تا آن موج محبت سرد شود و به جهتی از جهات از او منصرف شوید.

کدام یک از این دو حقیقت است؟

آیا این منظری که چشم برای اولین بار او را می بیند و وجدان را جلب می کند و هر چه را می بیند، مانند سحر و جادو جلوه می کند و هر معنایی را که در او حس کنید جمیل و زیبا به نظر می آید و همان طور که نظر شما را ربوده دل شما را نیز می رباید و شما را از هر جهت به خود مشغول می سازد و در وجدان شما انواع احساسات بر می انگیزد و اوتار نفس شما به طور کلی با این تجربه زنده کاملاً در هم آمیخته می شود.

یا همان منظر؛ وقتی که چشم و روح شما با آن مأنوس می شود؛ و گرمی آن منظر

ص: 239

حرارتش را از دست می دهد، و انسان دوباره که با آن مواجه شود بی اعتنا از آن می گذرد؟

خواهید گفت: این نظر دوم حقیقت است؛ زیرا از جاذبه سحر و اضطراب وجدان مبری است، بدین جهت حقیقت را بدون زوائد می بیند؟ بلی چنین است، لکن در این حالت کلیه زیبایی ها و تأثیراتش را از دست داده است، فقط چشم، او را می بیند، و دیده بصیرت او را نمی بیند و دل را نمی رباید و وجدان را جلب نمی کند، به طوری که گویی هیچ یک از آن معانی اولی در او وجود ندارد... کدام یک از این دو حقیقت است؟

چه بسا که بگویید؛ نه این و نه آن؛ بلکه جاذبه های مختلف و تأثرات گوناگونی است و بس.

کدام یک از این دو حقیقت است؟

آیا این فکری که سراسر روحم را فرا می گیرد و همه مشاعر و احساساتم را جلب می کند، و احساس می کنم که آن چه هست، حق است و درست و برابر خیر؛ و سرنوشت من وابسته به تنفیذ و اجرای آن است، و بدون این فکر نمی توانم زنده باشم...

یا فکر تازه ای که پس از گذشتن ده سال در من پیدا شده و فکر اول را نحیف و مطرود دانسته ام، و این که آن فکر اول را صحیح می انگاشته ام ناشی از آن بوده است که غرق اوهام و ضلالت بوده و تصور می کردم حقیقت است؟ خواهید گفت: فکر دوم حقیقت است زیرا ده سال تجربه آموخته ام و در نتیجه آن می توانم حکم بکنم و از هر جهت مطالب را در ترازوی سنجش قرار دهم؟

بلی؛ شاید چنین باشد؛ لیکن اگر احتمالاً وضع عوض شد و در نتیجه عوامل و اسبابی خارج از حسابی که داشتم، جهشی از جهش های گرم جوانی در من پیدا شد؛ و این افکار حکیمانه و اندیشه های پخته مرا تخطئه کرد؛ و دچار همان وضعی شدم که ده ها سال بدان مبتلا بودم، تکلیف چیست؟

در این صورت کدام یک از دو معنی را باید حقیقت دانست؟ و یا این که فکر من به

حد اشباع رسیده و طبق آن حکم می‌کنم؛ دوباره برمی‌گردم و می‌بینم آن فکر اصلاً موضوع نداشته است؟

با همه این اوضاع و احوال انسان همیشه از دل خودش حرف شنوایی دارد و بر مرکب فکر خودش سوار است؟ و به آن چه معتقد می‌شود آن را «حقیقت» می‌انگارد! و چنین تصور می‌کند که نظر او خطا نمی‌کند و به هیچ وجه راه باطل نمی‌پیماید!

آن حقیقت واحدی که انسانیت در پیشگاه آن به ثبوت رسیده و ثابت مانده است چیست؟

آن حقیقت از هر جهت تاریخ انسانیت است که از چپ به راست و از راست به چپ سیر می‌کند، و ایمان قاطع به این که در هر دو حالت آن چه می‌بیند حق است و آن چه می‌کند درست!

حتی حقایق علمی، با این که حکم قاطع این است که چون به عواطف و انفعالات بشری آلوده نیستند ثابت می‌مانند؛ در حالی که همین حقایق تغییر می‌کند و نظر علما و دانشمندان درباره عالم کون و حیات و اشیاء نیز تغییر می‌کند.

انیشتین به یک قسمتی از بزرگ‌ترین حقایق دسترسی پیدا کرد؛ لکن روح منفی باف وی نخواست آن را به نهایت حقیقت رهبری کند.

همه چیز در عالم کون نسبی است: زمان نسبی است و مکان نسبی است و حقایق نسبی هستند. این قضیه ای نیست که به تنهایی بر جهان مادی تطبیق کند، بلکه شامل حیات بشر و افکار و احساسات بشری نیز هست.

ولی از آن که بگذریم، حقیقت واحد مطلق در این عالم پهناور وجود دارد و آن «خداست».

خدا به تنهایی حقیقت مطلق است؛ زیرا کلیه حقایق نسبی به او منتهی می‌شوند. همه چیز به طور مطلق به او منتهی می‌شود زیرا او آفریننده همه چیزهاست؛ در صورتی که چیزهای دیگر جز به «نسبتی» که خدا در میان آنها برقرار کرده به یکدیگر منتهی نمی‌شوند. خدا به تنهایی همان مقامی است که در خور پرستش و سزاوار

اطاعت است زیرا تنها حقیقت ثابت در جهان اوست.

و کلمه الله هی العلیا...

این که خدا برای ما شرعی و قانونی وضع می کند بدان جهت است که او به تنهایی همه چیز را به طور اطلاق می بیند و اندازه و نسبت آن را درباره ما تعیین می کند، در صورتی که ما، جز زوایای مختلف اشیاء را نمی بینیم و تازه آن هم نسبت به تغییر وضع اشیاء و نسبت به شعور و احساس ما حالات مختلفی به خود می گیرد! ولی انسان از مغز خودش حرف می شنود و بر مرکب فکر خودش سوار است و نمی خواهد مطیع خدا باشد، و تصور می کند نظر او درباره اشیاء صادق تر از نظر خالق اوست و چنین می انگارد که او خودش را آزاد کرده و «حقایق» اشیاء بر او کشف شده است!

دیگر معلوم نیست چه وقت به راه خواهد آمد و حقیقت واحد مطلق که وضع صحیح او را در برابر اشیاء تعیین و تحدید کرده چه موقعی خواهد بود.

ص: 242

آیا پس از آن که به شخصی که او را نمی شناسید مساعدتی می کنید اعم از این که او را از لغزشی نجات دهید یا باری را که نمی تواند بردارد، از زمین برای او بلند می کنید، یا چیزی را که دستش نمی رسد برمی دارید و در دسترسش قرار می دهید، یا او را برای حل مشکلی راهنمایی می کنید، یا کاری را که نیازمند آن است برای او انجام می دهید؛ هیچ وقت احساس کرده اید که چقدر روح شما سبک می شود و در وضعی قرار می گیرید که گویی در آسمان پرواز می کنید؟ آیا احساس کرده اید که چگونه روح شما به پرواز می آید و چه وجد و نشاطی دارید؟ آن راه خدا است...

آیا هیچ گاه از دوستی که بر خلاف انتظار شما دست به عملی زده که موجب اذیت و آزارتان گردیده و به علتی شما را در مضیقه انداخته؛ رنجیده اید؟ و بدتان آمده است؟ آیا تصمیم گرفته اید که با او قطع رابطه کرده و دیگر به هیچ وجه با او صحبت نکنید؟ آیا شما با آن دوست به جایی رسیده اید که روبه روی وی به طور قاطع بگویید: تو دیگر دوست من نیستی و از امروز به بعد با تو رابطه ای نخواهم داشت؟

و آیا پس از آخرین لحظه دچار تردید شده و به خود گفته اید: او هم بشری است و همه افراد بشر خطاکارند؛ و خودم نیز گاهی بدون قصد؛ خبط و اشتباه می کنم ولی بعدا می فهمم که خبط کرده ام؟

و آیا پس از آن با دوست تان طوری برخورد کرده اید که گویی هیچ گاه عمل بدی از او صادر نشده؛ و دوباره با او صحبت کرده اید؟

و آیا به طوری با او گرم گرفته اید که حقا و بدون ریا دوباره روح و قلب تان را به او داده باشید؟ اگر چنین توفیقی داشته اید؛ باید گفت:

این چنین عملی اقدام در راه خداست!

آیا با کسی مواجه شده اید که او را دوست داشته باشید؟ او را دوست داشته باشید بدون آن که محتاج به او باشید؛ یا انتظار نفعی از او داشته باشید؟ او را دوست داشته باشید؛ بدون این که کوچک ترین کینه یا غیرت یا حسد یا رشکی نسبت به او احساس کنید؟

او را دوست داشته باشید و محرمانه خودتان را با او مقایسه نکنید و نگوئید؛ آیا بهتر نبود که آن چه را او دارد من می داشتم؟

او را دوست داشته باشید و بر امتیازات و مواهب او حسد نبرده باشید بلکه عاشق مزایا و مواهب او باشید؛ به طوری که تصور کنید آن چه او دارد مثل این است که شما دارید و حتی زاید بر آن چه دارد برای او بخواهید؟

او را دوست داشته باشید و مجذوب او باشید؛ همان طور که مغناطیس جذب می کند، و روح شما روی موج های خفیف جاذبه؛ مانند پروانه در اطراف نور پر و بال بزند؟

این چنین محبتی، سیر در راه خدا است!

آیا در شب مهتابی در برابر نور درخشان ماه قرار گرفته اید؟ و آیا به این جهان پر از رؤیایی که غرق در روشنایی است نظر دوخته اید؟ آیا خودتان را فراموش کرده اید؟ و آیا احساس کرده اید که این همه حاجب و مانعی که بین شما و جهان هستی وجود دارد؛ ذوب می شود و به تدریج ناپدید می گردد؛ تا جایی که خودتان را جزیی از این جهان وسیع پهن آور می بینید؛ و این خاطره سراسر قلب شما را فرا می گیرد؟

آیا کینه ها و حسدها و انواع جنگ ها و جدال هایی را که بین شما و مردم وجود داشته فراموش کرده اید؟ و آیا احساس کرده اید که شما و تمام مردم ذرات سبکی هستید که همه و همه در افلاک سرگردانید؟ و به دلیل این که جهان وسیع است نباید

مردم با یکدیگر تصادم و برخورد داشته باشند؟ بلکه همه باید مجذوب یکدیگر باشند؛ تا در جهانی از روشنایی با یکدیگر زیست کنند؟

آیا احساس کرده اید که شما نیز مانند اشعه ماه که تبسم درخشان و رؤیایی انگیزی را در فضا پخش می کنند، شعاعی هستید؛ و از زنجیرهایی که شما را در زمین مقید کرده آزاد شده اید؛ و از شهوات سرکش و رغبت های جنون آمیز و شرارت های نهانی نجات یافته اید؟

اگر چنین عالمی را طی کرده اید؛ بدانید که این راه خدا است!...

آیا هیچ وقت احساس کرده اید که؛ آن چند شاهی پولی که در جیب شماست؛ مال شما نیست؟ آیا آن رشته محکمی که شما را به آن پول، و آن پول را به شما بسته داشته! قطع شده است؟ آیا آن جاذبه شدیدی که شما را به آن؛ و آن را به شما مربوط ساخته؛ زایل کرده است؟ آیا احساس کرده اید که به جای این جاذبه؛ دست شما با این پول بازی می کند؛ تا آن را از پناهگاهش در آورده و بدون هیچ بخل و امساک با وجد و شعف؛ به دیگری ببخشید؟ آیا آن پول را از جیب در آورده و با خرسندی و سبک روحی در دست مستحق قرار داده اید؟ و از این عمل آن قدر لذت برده اید که گویی از زیر بار گرانی نجات یافته اید؟

اگر چنین کاری کرده اید بدانید که این راه خدا است!

آیا دچار رنج و الم جانگاهی که قلب شما را فشرده باشد، گردیده اید؟ رنج و المی از هر نوع...

درد و رنج های گوناگون بسیار سخت و کوبنده... و در چنین حالی آیا احساس کرده اید که زیر فشار سنگینی این بارها خرد می شوید و تحمل آن را ندارید؟

آیا احساس کرده اید که فشار این دردها و رنج ها شما را وادار می کند که داد بزنید... و آه بکشید... و منفجر شوید... و اعصاب شما فرسوده شده باشد و تسلط بر نفس را از دست داده باشید؟ و آیا با وجود مبتلا شدن به همه این مشکلات؛ خودداری کرده اید؟ و به خود

ص: 245

تسلی داده اید؟ و صبر کرده اید؟ و به خود گفته اید: این مشکلات را به نام خدا تحمل می کنم و این هم در راه خدا باشد؟

اگر چنین همتی ورزیده و چنین بردباری از خود نشان داده اید؛ مطمئن باشید که این نیز راه خدا است.

آیا هیچ وقت رغبتی به عبادت احساس کرده اید؟ آن چنان رغبت شدیدی که شما را از جای بلند کند؛ و راحتی در خود احساس نکنید مگر این که با خدا مشغول راز و نیاز بشوید و هر باره خود را در اختیار خدا بگذارید؟

آیا با کمال خشوع و خضوع به این هاتقی که شما را به سوی خدا دعوت کرده جواب داده اید؟ و آیا وجدان شما به لرزه درآمده؟ و این لرزه سراسر وجود شما را فراگرفته است؟

آیا احساس کرده اید که در عالم خاک نیستید؟

و در این بقعه ای که زمان و مکان معلوم آن را محدود نمی سازد؛ نیستید؛ و آیا در چنان حالتی احساس کرده اید که شما دیگر آن گوشت و پوست و استخوان و عضلات نیستید بلکه نزد خدایید و با خدایید، و شما کیان و هستی دیگری دارید که حد و مرزی ندارد؛ زیرا شما روحی هستید که از روح الهی اقتباس می کند؟

اگر چنین بوده است بدانید که این راه خدا است!

آیا هیچ گاه زشتی ها و پلیدی ها شما را به ستوه آورده است؟ و آیا هیچ وقت بر اثر ظلم و ستمگری نسبت به خودتان یا نسبت به سایر افراد بشر احساس خشم و غضب کرده اید؟

و آیا این خشم و غضب شما را مرتعش ساخته است؟ و آیا احساس کرده اید که سکوت در برابر ستمگری جایز نیست و باید بجنید و بخروشید؟ و در چنین حالتی آیا هیچ گاه احساس کرده اید که شما دیگر آن آدم سابق نیستید و باید زشتی و پلیدی را سر جایش بنشانید زیرا از حد خود تجاوز کرده است. و آیا دانسته اید که با این عمل، یعنی سکوت نکردن در برابر ستمگری، و مقاومت در مقابل ستمگر، بدون تردید

ص: 246

خودتان را در معرض اذیت و آزار قرار می دهید؟ و آیا دانسته اید که شدت اذیت و آزاری که به شما می رسد راحت و آسایش و امنیت را از شما سلب خواهد کرد؟ و چه بسا که حیات را از شما سلب کند... و با این حال با کمان خشم، ایستادگی کرده و تصمیم گرفته اید که در برابر ظلم و عدوان مقاومت کنید؟

اگر چنین سابقه ای دارید؛ بدانید که این راه خداست!

آیا هیچ پیش آمده که دل شما از زندگی به تنگ آمده باشد و طاقت تحمل دردها و رنج های زندگی را نداشته باشید؟ آیا دچار دل شکستگی و نومیدی شده اید و احساس کرده اید که باید به شکایت برخیزید؟ در چنین حالتی آیا به اطراف خودتان نگریسته و دیده اید که کسی را نمی بینید تا به او شکایت کنید؟ و دوست مخلص را نیافته اید تا او را از همه اسرارتان آگاه نموده و درد دل کنید تا عقده های شما گشوده شود؟ آیا پیشامد کرده است که احساس کنید از شکایت های خودتان نزد مردم راحت نمی شوید؟ و سپس آیا روی به آسمان کرده و شکایت نموده اید؟ آیا به خدا پناه نبرده و از ته دل به او روی آورده اید؟

آیا در چنین حالتی احساس کرده اید که آن فشاری که بر وجود شما وارد آمده به تدریج از بین می رود و کلماتی بر زبان شما و اشک هایی از چشم شما جاری شده است، و آنها را در پیشگاه بزرگ ترین قدرت قاهری که همه چیز در قبضه اختیار اوست و بر همه چیز قادر است نثار کرده اید؟ و آن گاه که این گرفتگی جانکاه به نهایت رسیده؛ احساس راحت و برد و سلام کرده اید؟

و آیا همه این معانی را به جایی سپرده اید که باید تسلیم می کردید؛ و روح شما آسوده شده است؟

اگر چنین توفیقی داشته اید بدانید که این راه خدا است.

آیا هیچ گاه به گناهی آلوده شده اید؟ و آیا در گیر و دار جنگ با نفس سرکش که می خواستید بر او چیره شوید و مغلوب شده اید؛ یا این که از همان آغاز امر شیطان شما را اغوا کرده و راه بازگشت نداشته و بالاخره کاری را که نباید بکنید کرده اید؟ و

ص: 247

آیا بر اثر نیش وجدان متنبه و بیدار شده اید؟

و آیا در برابر این ضعف نفس و اغوای شیطان احساس خجلت کرده و سرافکنده شده اید؟ و آیا احساس کرده اید که چیزی به شمار نمی آید، و عنصر ناچیزی هستید که قابل تقدیر و احترام نیستید؟ آیا این خطای شما مانند یک زندان از هر طرف شما را احاطه کرده که از هیچ طرف مفری نداشته باشید و پس از متوجه شدن به خطا سراسر افق به روی شما مسدود گردیده و پرده های تاریکی جلوی آن آویخته شده باشد؟

و آیا دل شما از زندگی به تنگ آمده است؟ و سپس... آیا روزنه ای از عالم غیب به روی شما گشوده شده و شعاعی از نور بر آن تابیده است؟

آیا نسیم رحمتی از آن سوی عالم پر درد و رنج به روی شما وزیده؟

آیا احساس کرده اید که تبسمی ملاطفت آمیز از ملکوت خدا متوجه شماست؟

آیا احساس کرده اید که دست نرم و ملایمی شما را از این پر تگاه نجات می دهد؟

آیا صدای هاتقی را احساس کرده اید که می گوید. «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ فَمَا لَهُ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ

أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَالَمِينَ (آل عمران 136-134)» (1)

و آیا صدای هاتف دیگری به گوش شما رسیده است که می گوید:

«کل ابن آدم خطاء، و خیر الخطائین التوابون» یعنی همه فرزندان آدم خطاکارند و بهترین خطاکاران کسانی هستند که توبه می کنند!

و آیا در چنین حالی، توده ای از نور شما را فرا گرفته است؟

و آیا از آن پس به یاد خدا بوده اید و توبه کرده اید و از او آموزش طلبیده اید و گرد و غبار خطاکاری را از صفحه ضمیرتان زدوده اید و عزم راسخ و تصمیم قاطع به کار برده اید که هیچ گاه به گناهی آلوده نشوید؟

ص: 248

1- خدا نیکوکاران را دوست می دارد و کسانی را که پس از آن که مرتکب فحشایی شدند و بر خود ستم کردند خدا را به یاد آورند، و از گناهانشان آموزش بطلبند و چه کسی غیر از خدا گناهان را می آموزد و کسانی که با علم و اطلاع بر آن چه قبلاً مرتکب شده اند اصراری نداشته باشند، چنان کسانی پاداششان آموزش پروردگارشان است و باغ هایی که جوی های آب از زیر آن جاری است، و همیشه در آن جا خواهند بود. و چه نیکوست مزد کارگران (و وظیفه شناسان)!

و آیا احساس کرده اید که بیشتر از پیش و با روحی پرشورتر از سابق به سوی خدا سوق داده می شوید و علاقه شما به خدا شدیدتر و محکم تر از سابق می شود و بیشتر از پیش به نور و روشنائی او اقبال می کنید؟

این چنین طریقی راه خداست!

آیا همین که از فعالیت و کوشش روزانه فارغ می شوید احساس کرده اید که اختیاری از خودتان ندارید؟ و آیا توجه کرده اید که هر اندازه فکرتان را به شئون زندگی معطوف بدارید جز تعب خاطر و مشغله فکری نخواهید داشت؟ و آیا حساب کرده اید که باز هم موظفید بکوشید، لیکن نتیجه سعی و عمل در اختیار شما نیست و نمی دانید پایان آن به کجا خواهد انجامید؟

آیا متوجه شده اید که بزرگ ترین قدرت همانی است که تدبیر همه چیز با اوست و هموست که همه چیز را می بخشد؟

آیا توجه کرده اید که شما به طور شایسته و بایسته وظیفه تان را انجام داده و در حدود توانایی تان آن چه را بر عهده داشته اید به کار برده اید ولی از آن پس جز این که منتظر امر و اراده خدا باشید کاری از شما ساخته نیست؟ و بالاخره پس از درک و دریافت این معانی آیا به این نتیجه رسیده اید که باید اختیارتان را به خدا واگذارید، و توفیق تحمل آن باری را که بر دوش شما سنگینی می کند و آن مشغله ای که دل شما را می آزارد؛ از خدا بخواهید؟

و آیا احساس کرده اید که اگر توجه و عنایت به این بار سنگین را از خدا خواستید حقا از حمل این بار مأمون خواهید بود و آیا می دانید که او چنان حراست و حمایتی به کار خواهد برد که گویی خودتان مراقب و مواظب آن هستید؟

و آیا احساس کرده اید که با این توجه و توکل قلب شما لب ریز از اطمینان و اعتماد شده است، و حتی وقتی که به خواب می روید خدا در خاطر شماست و می دانید که در هنگام خواب نیز او مواظب و مراقب شماست و بدون این که خودتان بدانید تدبیر امور شما را عهده دار است؟

این چنین وضع و حالی راه خداست!

ص: 249

اشاره

تألیف:

دکتر محمد فاضل الجمالی

ترجمه:

سیّد غلامرضا سعیدی

به کوشش:

سیّد هادی خسروشاهی

ص: 251

همه می دانند که بشریت با آن همه پیشرفت در علم و صنعت و اختراع و اکتشافات بر اثر انحرافات اخلاقی دچار مشکلاتی شده است که صاحب نظران و متفکران را متحیر ساخته است، به دلیل این که در همین اواخر یکی از متفکران غرب آشکارا گفت:

«ما یاد گرفته ایم در هوا مانند مرغ پرواز کنیم و در دریا مانند نهنگ شکار کنیم ولی یاد نگرفته ایم روی زمین چگونه زندگی کنیم.»

باری چنین است وضع عمومی جهان که همه کم و بیش می دانیم و اعتراف فلاخن متفکر غربی که بدان اشاره شد دلیلی قاطع است که رهبران و کاروان سالاران قافله بشریت برای این که (چگونه زندگی کنیم) حیرت زده مانده و اعتراف می کنند که هیچ یک از این مکتب های فکری بشری آن توانایی و صلاحیت را ندارد که برای بشر رهبر و رهنمای موفق و کامیابی باشد، در حالی که جامعه اسلامی دارای مکتب مشخص و ممتازی است که به شهادت تاریخ صلاحیت رهبری و ارشادش را به همه جهانیان نشان داده و کتاب مقدسی که این مسئولیت را بر عهده داشته مانند همان روزهای اول بر اصالتش باقی است و جاوید بودنش را خدا تضمین کرده است.

با توجه به چنین سابقه هایی است که از اوایل قرن چهاردهم هجری که اینک در پایان آن به سر می بریم مردانی فکور و غیور در اجتماع اسلام قیام کرده و کوشیده اند تا قرآن کریم را از مهجوریت نجات دهند و به مردم تفهیم کردند که قرآن کتاب عمل است و دستور چگونه زندگی کردن، نه کتابی که آن را ببوسند و تبرک جویند و یا ثواب آن را فقط نثار ارواح گذشتگان نمایند و به دلیل آیه مبارکه «قُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ

عَمَلِكُمْ» (1) دستور العمل زندگی است و زندگی وابسته به کار و کوشش است.

بدیهی است زحمات قرن های متمادی علمای بزرگی را که از جهات علمی و ادبی و حقوقی و قضایی نسبت به این کتاب مقدس عهده دار بوده اند باید با حق شناسی و تکریم نگریست.

ولی همتی را که دانشمندان مکتب اجتماعی تازه برای ارائه طریق زندگی ابراز داشته اند، مقام و منزلت دیگری دارد و امیدواریم همه به خاطر بیاورید که این کتاب مقدس همان مفتاح سعادت است که از اوایل قرن هفتم مسیحی در اختیار بشر قرار گرفت و در مدت کمتر از صد سال در سه قاره آسیا و آفریقا و اروپا (اسپانیا) نفوذ کرد و جهان تازه ای آفرید، و اینک مسلمانان جهان شناس تصمیم گرفته اند معانی و تعلیمات آن را حرز جان و رهبر روح و روان شان سازند و ضمناً رسالت جهانی خود را بدان وسیله انجام دهند، و سپس به جهانیان نشان دهند که (چگونه باید زندگی کرد) مرحوم علامه دکتر محمد اقبال متفکر بزرگ جهان اسلام رسالت قرآن را چنین تصویر فرموده که گفته است:

نقش قرآن چون که بر عالم نشست *** نقش های پاپ و کاهن را شکست

فاش گویم آن چه در دل مضمحل است *** این کتابی نیست، چیزی دیگر است

چون که در جان رفت، جان دیگر شود *** جان چو دیگر شد جهان دیگر شود

مثل حق پنهان و هم پیدا است این *** زنده و پاینده و گویاست این

اندر او تدبیرهای غرب و شرق *** قدرت اندیشه پیدا کن چو برق

با مسلمان گفت جان بر کف بنه *** هر چه از حاجت فزون داری بده

محققان بیگانه نیز هر یک آثار اعجاز آمیز قرآن را به گونه خاصی ستوده اند، از جمله دکتر گوستاولوبن فرانسوی چنین گفته است:

«هر نوع سیستم تربیت جدیدی برای بشر سه دوره لازم دارد تا به تدریج از آن بهره مند شوند و در پایان امر برای نسل سوم ثمربخش شود ولی قرآن آن چنان کتابی است که آثار تربیتش را در همان نسل اول به حد کمال نشان داد و امتی را تربیت کرد که در کمتر از یک قرن بر سه قاره آسیا و آفریقا و اروپا (اسپانیا) حکومت نمود. به هر

ص: 254

حال عظمت شأن و مقام قرآن بالاتر از آن است که در چنین مقدمه ای بگنجد ولی با لحنی قاطع می توان گفت:

«قرآن کتابی است که چگونه روی زمین زندگی کردن را به بشر آموخته و هم اکنون به سهولت می تواند چگونه زندگی کردن را به همه یاد دهد.»

باری با توجه به این سابقه و بر اساس همین منظور و هدف و به لحاظ این که قرآن کریم کتاب تربیت انسان است، دانشمند و محقق برگزیده و ممتازی به نام دکتر محمد فاضل جمالی (وزیر خارجه اسبق عراق) ایرانی نژاد و شیعه که هم اکنون مشاور فرهنگی جمهوری تونس است برای راهنمایی نسل جدید رساله ای تنظیم فرموده به نام (الفلسفه التربویه فی القرآن) که نگارنده ترجمه آن را به فارسی زبانان تقدیم می دارم و اطمینان دارم روح تشنه جوانان مسلمان را سیراب خواهد کرد و به آموزگاران و دبیران و استادان نیرویی خواهد بخشید تا جوانان ما را به هدایت قرآنی ارشاد فرمایند و با حفظ این میراث نفیس که ارزنده ترین موارث گران بهای انسانیت است برای نسل های آینده نیز رهنمایی باشد ثابت و قاطع و در خاطر بسپارند که مرحوم دکتر محمد اقبال (ره) در جای دیگر فرمود:

«پس از مطالعات دقیق و دامنه دار طولانی در زمینه علوم طبیعی و فلسفه کشف کردم که مسائل اساسی و ضروری همه دانش ها و علوم (تجربی) به طور انکارناپذیری تنها به وسیله قرآن جواب گویی شده است.» (توجه فرمایید.)

هر چند این مقدمه اجازه بسط کلام نمی دهد ولی از آن جایی که با توجه به اعترافات دانشمندان غرب وضع عمومی جهان به نقطه خطرناکی نزدیک شده و پژوهش گران با کمال نگرانی می کوشند تا راه نجاتی برای بشر کشف کنند موقع آن فرا رسیده که مسلمانان از این فرصت بهتر استفاده نمایند و امر مبارک پیشوای انسانیت (ص) را به کار بندند که فرمود:

هر وقت پرده های تاریک بر اجتماع سایه افکند، به قرآن روی آورید و از رهنمایی آن بهره مند شوید. (1)

متفکران غرب به خوبی درک کرده اند که می گویند:

«اشتباه غرب در این بوده که کسب سعادت دنیوی محض را دنبال کرده و آن را هدف قرارداد است. بلی غرب در تسخیر قوای طبیعت نیز موفق بوده و با استفاده از

ص: 255

تکنولوژی و علوم طبیعی به میزان وسیعی ترقی کرده است ولی پس از طی طریق طولانی در این راه - حتی پس از تسخیر کره ماه- احساس می‌کند که از طریق اخلاق و معنویت به عالم تاریکی قدم گذاشته است، تا جایی که همه می‌دانیم و می‌بینیم که قدرت‌ها و نیروهای گوناگونی را که خود کشف کرده، موجودیتش را تهدید می‌کند، و به عبارت دیگر به جای غلبه بر اختراعات و تسلط بر تکنولوژی خود مقهور آن گردیده است.

روشن‌فکران و متأدبان یا ادیبان همه ناراحت و ناخرسند زیست می‌کنند. بشر راحتی و خرسندی روحی هر دور را از دست داده است. فساد اخلاقی بشر را از آفریننده جهان دور کرده است. مانورهای سیاسی نمی‌تواند مشکلات بشر را حل کند بلکه تنها کاری که از آن ساخته است این است که بیماری‌ها را به صورت‌های دیگری درآورد.

چندی پیش پمپید و رییس جمهور فقید فرانسوی گفت:

«این بحران سیاسی نیست بلکه بحران تمدن است. باری این وضع بی‌هدفی نیروهای تخریب‌را آزاد ساخت تا این که به شکل غیر قابل اجتنابی به نابودی بشریت منتهی گردید...»

محققان و متفکران می‌گویند. بررسی دقیق فیلسوفان اجتماعی غرب از اشپنگلر تا راسل به این حقیقت منتهی می‌شود که تمدن فعلی غرب روی به انحطاط گذاشته و در آینده تمدن جدیدی جایگزین آن خواهد شد و تمدن جدیدی که جایگزین تمدن فعلی شود، مذهبی و ایده‌آل خواهد بود.

در چنین شرایطی است که مسلمانان باید افکار خود را عرضه دارند. تقلید کردن از فرهنگی که خود در شرف انهدام است سفیهانه است و نمی‌توان آن را ابتکار نامید. با توجه به این حقایق مسلم خوشبختانه اینک میدان مبارزه برای مسلمانان باز شده و باید بکوشند و تمدنی را از نوبه وجود آورند تا زندگی بشر را سر و سامان و نظم و انضباطی بدهند و برای سیر و سفر آینده بشر گذرنامه‌ای به دستش بسپارند، مقرون با سعادت و لب‌ریز از مواد اخلاقی و معنوی و مادی و علمی. در این موضوع بسیار مهم نیز تأیید این ادعا را به گفته همان روشن‌فکر بزرگ مزین می‌سازم که سال‌ها پیش فرموده است:

«اروپای جدید بدون تردید سیستم‌های ایده‌آلی روی این خطوط مطرح و تنظیم

کرده و به کار برده است و ضمناً تجربه نشان می دهد که آن حقیقتی که به وسیله عقل خالص افشا شود نمی تواند برای آرامش خاطر و خرسندی وجدان آن آتشی را برافروزد که الهام شخصی می تواند، و بدین جهت است که عقل خالص آن قدر نفوذ و اثرش در بشر کم و ناچیز است، در صورتی که مذهب همیشه شخصیت فرد را بالا می برد، و همیشه جوامع بشری را شکل بخشیده است. ایده آل‌یزم اروپا هیچ گاه در حیات بشر عامل ارزنده و محرک زنده ای نبوده است و بدین جهت (خودی) یا ذات بشر به صورت انحراف جنسی درآمده و متقابلاً در لا به لای دموکراسی های آمیخته با حیرت به جست و جو و تلاش پرداخته است.»

به هر حال بدون این که بخواهیم خود را فریب دهیم و به یاوه سرایی ها و خودپسندی های پوچ اساطیری بنازیم و افتخار کنیم، همان طور که از طلوع خورشید فردا اطمینان داریم اوضاع ورشکسته تمدن غرب و فساد مبادی زندگی مادی و عیش و نوش جنسی که قریباً به صورت زندگی بهیمی در خواهد آمد، به ما اطمینان می دهند که ایدئولوژی اسلامی، یعنی راه و رسم خدایی روشن و پاکیزه ای را که قرآن کریم طرح کرده و گمشده انسانیت است، مورد استقبال همگان قرار خواهد گرفت کما این که فعلاً نه در کشورهای اسلامی بلکه در کشورهای غربی چه اروپا و چه آمریکا جوانان برومند و روشن فکر مسلمان مجالس و مجامعی تشکیل داده و به وسیله نشریات و کنفرانس ها (و حتی اقامه مراسم نماز جمعه و جماعت) مشعل فروزان تبلیغ فکر اسلامی را در دست گرفته و به راهنمایی و ارشاد غربی ها پرداخته اند، و هر روز عده ای از افراد جوامع غربی هدایت می شوند، و نیز ملا-حظه می کنیم که متوالیا عده ای از جوانان مغرب زمین برای تحصیل گمشده خود به کشورهای شرقی سرازیر می شوند و راه نجات می جویند.

تنظیم این رساله به همین منظور صورت می گیرد تا کمکی به این نیت مقدس شده باشد و امیدوارم به لطف و کرم خدای متعال مورد استفاده پیشاهنگان ایدئولوژی مقدس اسلامی قرار گرفته و موجب تقویت اندیشه و ایمان آنان گردد. ان شاء الله

تهران اسفند ماه 1354 - ربیع الاول 1396

سید غلامرضا سعیدی

ص: 257

اکثر مسلمانان در حال حاضر به چپ و راست گراییده اند و می کوشند تا فلسفه زندگانی تازه ای که آنها را به راه راست هدایت کند به دست آورند. گروهی از این جمعیت دست چپی افراطی شده اند و عده ای دیگر به روش ارتجاعی کهنه متوسل گردیده اند، و عده ای نیز بین این دو روش را انتخاب کرده اند. در این صورت شگفت آور نیست که ملاحظه می کنیم نتایج تحصیل مدارس ما از جهات اخلاقی و روحانی بسیار ناچیز است، و نیز از این که اوضاع سیاسی و اجتماعی ما به شکلی که ملاحظه می شود - مشوش و مغشوش گردیده - تعجب آور نخواهد بود علت این تشویش و اضطراب و نگرانی به نظر ما در درجه اول ناشی از آن است که اکثر مسلمانان دین خود را فراموش کرده و از قرآن فاصله گرفته اند و سپس به تقلید بیگانگان پرداخته و عقاید و مبادی افراطی و غلطی را پیروی می کنند. ضمناً باید گفت چه بسا در این میانه روش ها و تقلیدهایی وجود داشته باشد که برای محیطی غیر از محیط ما خالی از فایده نیست ولی به هیچ صورت با اوضاع و احوال محیط ما سازگار نیست. این دسته از مسلمانان توجه ندارند که در قرآن کریم گنجینه هایی از معرفت و حکمت الهی نهفته است که برای مسلمان در فلسفه تربیت و تعلیم بزرگ ترین کتاب است.

من روزی به این نکته توجه کردم که یک رشته کنفرانس هایی را در فلسفه تربیت و تعلیم برای دانشجویان دانشگاه تونس ایراد می کردم سپس از میان آن سخنرانی ها چهار سخنرانی را در فلسفه تربیت قرآنی برگزیدم و اینک آن را به خواننده عزیز تقدیم می دارم. این چهار سخنرانی جزئی است از کنفرانس هایی که ان شاء الله در کتابی

که به عنوان (تربیت انسان جدید) آماده ساخته ام چاپ خواهد شد.

فصولی که در این رساله به صورت مستقلی نشر می شود حاکی از یک نوع وحدت فکری مخصوص به خود است و هدف آن استنباط فلسفه تربیتی کامل و شاملی است از قرآن کریم با استناد به آیات و با ذکر سوره های معین و مشخص و امیدوارم این بحث ها مقدمه ای باشد برای مباحث پر دامنه ای که محققین و جویندگان در فلسفه تربیت موجود در قرآن کریم، مورد بحث و بررسی قرار دهند و ضمناً امیدوارم آموزگاران که در مشرق و مغرب دنیا سرگرم تعلیم و تربیت روش های اسلامی هستند از این سخنرانی ها بهره مند شوند.

و الله ولی التوفیق

(محمد فاضل الجمالی)

(دانشگاه تونس)

تونس 16 تشرین دوم 1966

ص: 259

چه بسا که بعضی از خوانندگان از این که می‌گوییم قرآن کریم برای فرد مسلمان بزرگ‌ترین کتاب در فلسفه تربیت و تعلیم است تعجب کنند. آری، این تعجب ناشی از آن است که پیش از این با این اندیشه‌ها مأنوس نشده و هیچ‌گونه احتمالی از این قبیل در ذهنشان وجود نداشته است. اغلب افراد ما همه قرآن یا قسمتی از آن را در دبستان و در سال‌های اول دبیرستان خوانده‌اند ولی دیگر آن را در طاقچه گذاشته و بدان مراجعه‌ای نکرده‌اند. اینست وضع اکثریت تحصیل‌کردگان و تربیت‌شدگانی که مسلمان نامیده می‌شوند. آنها قرآن را جز در دوره‌های ابتدایی بدون این که از معانی آن به حد کافی استفاده کنند یا به محتویات آن احاطه پیدا نمایند نخوانده‌اند و باید دانست در حقیقت قرآن کریم گنجینه‌ای است عظیم از گنجینه‌های تهذیب و تربیت انسانی به ویژه جنبه‌های روحانی آن، و اولین بحثی که در این کتاب منظور شده اینست که این رساله به طور کلی کتاب تربیت و تحصیل باشد و از نظر اختصاصی کتاب تربیت اجتماعی و اخلاقی و روحانی است.

باری اگر مقصود از فلسفه، بررسی آغاز کارها و پایان آن باشد و مطالعه علایق و روابط بین انسان و برادرش و انسان دیگر، و همچنین بین انسان و جهان، و بین انسان و خالق جهان باشد پس خواهیم گفت:

فلسفه قرآن کریم شامل همه این معنی است و اگر مقصود از تربیت، رشد دادن و نمو دادن فرد از جنس بشری باشد پس قرآن کریم کتابی است که به تربیت همه این موجودات عنایت دارد و از جمله تربیت انسان. ما که هر روز جمله «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» را چند بار تکرار می‌کنیم باید توجه داشته باشیم که عبارت «رَبِّ الْعَالَمِينَ»

یعنی «تربیت کننده همه جهانیان» است. پس اشتقاق «ربّ» و «رَبّی» از یک اصل و یک ریشه است، زیرا خدای متعال مربی بزرگ در عالم وجود است نه این که فقط تربیت کننده همه آفرینندگان باشد. قرآن کریم رشد و نمو همه آفریدگان و رشد و نمو انسان و طبیعت انسانرا به عهده دارد و وجود نظام و در طبیعت و در اجتماع را توصیه و تأکید می کند و آن چه لازمه این هدف های تربیتی مخصوصا در زمینه تهذیب نفس و تنظیم رفتار باشد درباره آن توصیه و تأکید خاصی ابراز می کند.

امتیاز فلسفه

فلسفه تربیتی قرآن از طرفی امتیاز آن به این است که شامل تمام جنبه هاست و از طرفی شامل توحید و از طرف دیگر متضمن تطور و تغییر است.

بنابر آن چه ذکر شد شمول قرآنی؛ سراسر عالم وجود، از آسمان ها و زمین ها گرفته تا موجودات زنده و موجودات روحانی و مادی و ظاهر و باطن را در بر دارد، و نیز شامل آغاز و انجام است به نحوی که چه از لحاظ زمان و چه از لحاظ مکان شامل تمام موجودات می گردد از همه این ها گذشته امتیازی که به چشم می خورد این است که به وجود آفریننده کائنات به نحوی اعتراف می کند که سابقه ندارد. از این گذشته توحید قرآنی توحیدی است لب ریز از توفیق که همه هماهنگی و موزونیت به بهترین وجهی در آن به کار رفته است به دلیل این که قرآن کریم بین ماده و روح و بین ایمان و عقل و بین دین و دنیا و بین فکر و عمل و بین لذت و کار و کوشش و عبادت و بین جنبه های ایده آلی و واقعی و بین انسان و عالم وجود و بین عالم وجود و خالق آن ارتباط ایجاد می کند.

بدین ترتیب قرآن کریم انسان را به صورت واحدی غیر قابل تجزیه در نظر می گیرد و در عین حال به طور کلی فلسفه هایی که انسان را صرفا مودی مادی می انگارد و روح و روحانیت را در انسان منظور نمی دارد، مردود می داند و همچنین آن فلسفه ای که انسان را به طور کلی به زندگی روحانی دعوت می کند و دنیا را به تمامی از نظر دور می دارد، و منکر بهره مند شدن موزون و معقول از نعمت های حیات است آن را نیز مردود می داند و همچنین اسلام آن نوع فلسفه اجتماعی که دین

و دولت را از یکدیگر منفصل می‌داند قبول ندارد کما این که تقسیم شدن ذات واحد انسان را به تقوا و نسق یا تقسیم شدن اجتماع را به طبقات رد می‌کند با توجه به این معانی، چنان چیزی که انسان در مسجد پرهیزکار باشد و در اجتماع ضمن معامله با مردم غل و غش روا دارد در اسلام نیست، یا این که به زهد و تقوی تظاهر کند لیکن محرمانه مرتکب مستی و قمار بازی شود. کما این که در اسلام چنین چیزی نیست که جماعتی از مردم از انواع نعمت‌ها متنعم و بهره‌مند باشند و از کوشش دیگران بهره‌برداری کنند در حالی که جماعت زحمت‌کش و کارگری وجود داشته باشند که برای سد رمق زندگی، نان کافی در دسترس نداشته باشند. بنابراین معانی، قرآن کریم ذات انسان را ذات یگانه‌ای می‌انگارد با عقل و عاطفه و عمل در نهاد او و هیچ‌یک از دیگری انفصالی ندارد. از طرف دیگر فلسفه قرآن فلسفه‌ای است که به صورت یکنواختی بین فرد و اجتماع و بین فرد و عالم وجود و بین آفریننده وجود ربط یکنواختی برقرار می‌سازد، و اینست آن معنایی که برای ما از طرفی معنی شمول - یعنی توجه به همه جنبه‌ها - و از طرفی توحید یعنی رابطه یکنواختی در قرآن را مجسم می‌سازد. اما تطور، مطابق تربیت قرآنی، تطوری است که انسان را به نیک‌نامی و تعالی و به رفعت مقام انسان به سوی هدف اعلا و حیات دعوت می‌کند، در این صورت تطور پسندیده همانی است که انسان را به سوی وضعی بهتر و کامل سوق دهد. اما آن تطوری که انسان را به عقب برگرداند و او را به به وحشی‌گری و عمل حیوانیت نزدیک سازد از اسلام نیست، در این صورت عمل یعنی سعی و کوشش برای علو روحی و اخلاقی و اجتماعی و فکری جوهر تربیت اسلامی است و اینک ما در سطور آینده در نظر داریم با اختصار کلی هدف‌های تربیت قرآنی را تشریح کنیم سپس به محتویات تربیت یا به تشریح برنامه آن پردازیم و سرانجام روش تربیتی خاصی را که در قرآن کریم بیان شده توضیح دهیم.

ممکن است هدف های تربیتی را که در قرآن کریم ذکر شده است به شرح زیر خلاصه کرد:

1- تعریف انسان (فرد) از لحاظ مقام و موقع در بین مخلوقات و مسئولیت های فردی وی در زندگی این جهان.

2- تعریف انسان به لحاظ روابط اجتماعی و مسئولیت های او ضمن نظام اجتماعی انسانی.

3- تعریف انسان به اعتبار آفرینش وی (از جنبه طبیعی) و وادار کردن انسان برای درک حکمت خالق، در این همه ابتکار و ابداع و وادار کردن انسان برای بهره یابی از آن.

4- تعریف انسان در مقام نسبت به آفریننده طبیعت و عبادت کردن انسان خدا را.

بدین ترتیب و با این که این هدف های چهارگانه همه با یکدیگر مربوط هستند با این حال سه هدف اولی را که به هدف چهارم منتهی می شود، بیشتر مورد توجه قرار می دهیم زیرا این سه هدف واسطه و وسیله هستند برای رسیدن به هدف چهارمی که عبارت است از خداشناسی و تقوی، در خودشناسی و جامعه شناسی و شناخت نظام عالم وجود، این ها همه وسایلی هستند که ما را برای معرفت آفریننده یاری می دهند، زیرا این صورت روش تربیت اسلامی عاملی است برای رشد دادن انسان به سوی تقوی و تحصیل رضای خدا به وسیله اطاعت اوامر او و اجتناب از نواهی او. پس وقتی که دانستیم قوانین طبیعی که جهان هستی به موجب آن سیر می کند و قوانین اخلاقی که قرآن کریم آورده است انسان را به تحصیل خیر و حق و سعادت دعوت

می کند و همه این ها نماینده اراده خدای متعال است. آن وقت خواهیم دانست که انسان مؤمن همان کسی است که در راه مستقیمی که آفریننده عالم وجود آن را ترسیم کرده سیر می کند و عبادت خدا چیزی نیست جز خضوع و خشوع در برابر نوامیس طبیعی خدا، چه این قوانین معنوی و روحانی و چه اخلاقی باشند.

در سطور آینده به قرآن کریم مراجعه خواهیم کرد و به بعضی آیاتی که مقام و منزلت انسان و مسئولیت های فردی و اجتماعی او را توصیف می کند اشاره خواهیم کرد، سپس به بعضی از آیاتی که نظر قرآن کریم را به عالم وجود و به آفریننده بزرگ جهان هستی تشریح می کند اشاره خواهیم

کرد.

ص: 264

نظر قرآن کریم به انسان همانا نظری است شامل یعنی همه جانبه و یکنواخت و موزون و معتدل، بنابراین انسان آن چنان موجودی نیست که از فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی و روش آلی مکانیکی به وجود آمده باشد، آن طور که فلاسفه مادی تصور می کنند، کما این که شخصیت انسان منحصر به جنبه روحی که مجرد از ماده است و گروهی از مردم با این نظر به آن نگاه می کنند نیست، در این صورت باید گفت انسان در قرآن از ترکیب ماده و روح با یکدیگر به وجود آمده است و این دو عامل با یکدیگر از هر جهت مرتبط و مربوطند و در یکدیگر اثر می گذارند و نیز باید دانست که انسان آن حیوان ناچیزی که زندگی وی به مرگ منتهی می شود نیست، و چنان موجودی نیست که وجود او با وجود بقیه حیوانات فرق داشته باشد کما این که چنان مخلوق برتری هم نیست که بالاتر از او چیزی نباشد. بلی برای انسان در قرآن کریم برتری و کرامت و منزلتی مقرر شده است و این امتیازات وقتی به دست می آید که انسان خودش را شناخته باشد و به صفت علم و عقل متصف شده باشد لیکن اگر در حد جانداران بی زبان فرود آید به طور قطع انسانیت خود را از دست خواهد داد. بدین ترتیب قرآن کریم به ارزش فرد اعتراف می کند و مسئولیت فردی را بر او تحمیل می نماید. اجتماع در نظر قرآن باید از افرادی به وجود آید که دارای مسئولیت ها و شعور اجتماعی هستند، پس به این قاعده قرآن کریم نه فرد را می گوید و نه وجود او را ناچیز می انگارد کما این که از لحاظ فردی به نفع اجتماع چیزی نمی کاهد. بنابراین فرد به موجب تعلیمات قرآن مخلوقی اجتماعی است، و اجتماع از چنین افرادی تشکیل می شود. اینک در سطور آینده نمونه هایی از آیات قرآن کریم را که ناظر به وضع انسان و اصلاح انسان است نقل می کنیم.

«هنگامی که خدای تو به فرشتگان گفت من بشر را از گِل می آفرینم. پس وقتی که او را به کمال خلقتش رساندم و از روح خودم در او دمیدم شما بر او سجده کنید.» (1)

انسان به اقتضای قابلیت که خدا برای علم و تعلیم به او داده در زمین جانشین خدا می شود.

«و هنگامی که خدای تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی قرار می دهم گفتند آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می دهی که در آن فساد کنند و خون ها بریزند و حال این که ما تو را تسبیح می کنیم و تقدیس می کنیم. خدا گفت من چیزی را می دانم که شما نمی دانید و خدا همه چیز را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه داشت و گفت: اگر راست می گوید اسامی این چیزها را به من خبر دهید. فرشتگان گفتند: خدایا عظمت و کرامت مخصوص تو است، ما علمی نداریم جز آن چه که تو به ما آموخته ای و همانا تو دانا و حکیمی. خدا گفت: ای آدم اسامی آنها را به آنها خبر بده. پس بعد از آن که آدم اسامی آنها را به ایشان خبر داد. خدا گفت:

ایا من به شما نگفتم که من غیب آسمانها و زمین را می دانم و آن چه را آشکار می کنید و مکتوم می کنید می دانم؟» (2)

ص: 266

1- إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِ كَهِ إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِّنْ صَدِّ لَمَصَلٍ مِّنْ حَمَآ مَسْنُونٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. سوره حجر آیه

28 تا 29

2- وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِ كَهِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالِ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُ هُمْ عَلَى الْمَلَأِ كَهِ فَقَالَ أَمْنِبُونِي بِأَسْمَآءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ قَالِ يَادَمُ أَمْنِبْهُم بِأَسْمَآءِ مَا لَهِمْ فَلَمَّآ أَمْنَبَاهُمْ بِأَسْمَآءِ مَا لَهِمْ قَالِ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ* سوره بقره آیات 30 تا 33

احترام انسان و برتری او بر بسیاری از مخلوقات:

«به طور قطع و مسلم ما فرزندان آدم را محترم و شریف قرار داده ایم و آنها را بر بسیاری از کسانی که خلق کرده ایم برتر شمرده ایم و فضیلت داده ایم.»⁽¹⁾

ملاحظه کنید، چگونه قرآن کریم محلی را که فراخور انسان است بدون غلو و مبالغه در بالا بردن مقام انسان یا تنزل دادن او مشخص کرده است.

اعلان فردیت انسان

«به طور قطع و یقین که هرکس و هر فردی که در آسمان ها و زمین وجود دارد نزد خداوند رحمان به عنوان بنده حاضر خواهد شد. هر آینه خدا آنها را تحت آمار قرار داده و یکایک آنها را شمرده است و همه آنها یکی یکی روز قیامت نزد خدا خواهند آمد.»⁽²⁾

مسئولیت فردی برای انسان

«...هیچ شخصی جز آن چه بر عهده گرفته به دست نخواهد آورد و هیچ فردی بار دیگری را به دوش نخواهد کشید، سپس یعنی در پایان کار بازگشت شما به سوی پروردگار شماست و آن گاه در آن چه با یکدیگر اختلاف دارید شما را مطلع خواهد ساخت.»⁽³⁾

«و هر انسانی پرونده اش را (تاریخ زندگیش را) در گردش آویخته و روز قیامت آن را به صورت کتابی بیرون خواهیم آورد و صاحب آن کتاب آن را گشاده خواهد یافت (به او خواهیم گفت) کتابت را خودت بخوان برای آن چه کرده ای امروز شخص خودت به عنوان محاسب کافی است.»⁽⁴⁾

ص: 267

1- وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا* سوره الاسراء آیه 70
2- إِن كُلُّ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا وَ كَلَّمَهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا* سوره مریم آیات 93 تا

95

3- وَ لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ* سوره انعام آیه 164
4- وَ كَذَلِكِ لَإِنسَنِ الزَّمَانُ طَالَ عِزُّهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا* سوره الاسراء آیات 13 و 14

هدف قرآن کریم نظامی است اجتماعی بر اساس مبادی وحدت (یگانگی) به صورت یکنواخت و برابری و برادری و همبستگی و مشاوره که عبارت است از جوهر دموکراسی صحیح با توجه به این معانی. قرآن کریم از طرفی با دیکتاتوری مخالف است و از طرف دیگر با هرج و مرج.

بدین ترتیب قرآن کریم نظام خانوادگی را بر اساس محکم و مستحکم قرار می دهد و سوسیالیسم سازنده ای را در اقتصاد تأسیس می کند (سوسیالیزمی که مالکیت شخصی را از اشخاص سلب نمی کند ولی در عین حال معتقد است که در مالکیت شخصی برای عامه مردم حقی وجود دارد) و نیز قرآن کریم احترام قرار دادها و پیمان ها را توصیه و تأکید می کند و مردم را در به کار بردن عقل و آزادی فکر و تطور دعوت می کند. ضمناً باید دانست که در عین حال مسئولیت اجتماعی را نیز توصیه و تأکید می کند خلاصه کلام این که اجتماع اسلامی به طوری که قرآن کریم آن را مصور می سازد اجتماعی است دارای پایه و شالوده محکم و در گرایش های ترقی خواهی و پیشرفت معتدل و موزون به شکلی که از جهتی در برابر ارتجاع مقاومت می کند و از جهتی با تندروی و جنگ طبقاتی در میان مردم معارضه دارد. بدین کیفیت اجتماع اسلام مجتمعی است دموکراسی به معنی اعلا- و سوسیالیست اصلاح طلبی انسانی به شکلی که متضمن همه مبادی اجتماعی انسانی پیشرفته ای است که عقول فلاسفه و متفکرین بشر (بدون افراط و تفریط) بدان معتقد شده اند و آن چه بالاتر از این معانی است امتیازی است از لحاظ شمول یعنی جنبه های همگانی و تعالی نسبت به معرفت آفریننده بزرگ، که در جاهای دیگر یافت نمی شود و ما در سطور آینده برای شناخت

هدف های قرآن در تربیت اجتماعی از بعضی آیات قرآن کریم استفاده می کنیم بدین قرار:

یگانگی اجتماعی

«به طور قطع و مسلم این امت شما امت یگانه ای است و من پروردگار شما هستم پس مرا عبادت کنید.» (1)

اتحاد و تضامن

«و همه به ریسمان خدایی چنگ زنید و متفرق نشوید.» (2)

برادری در میان افراد اجتماع

«هر آینه مؤمنان برادران یکدیگرند.» (3)

مساوات در تفاوت های بین عناصر و اجناس و نر و ماده

«ای مردم ما شما را از یک نر و یک ماده آفریدیم و شما را به شکل شعبه ها و قبایلی قرار داده ایم برای این که یکدیگر را بشناسید، هر آینه بهترین شما نزد پروردگار آن فردی است که از همه پرهیزکارتر باشد.» (4)

«و یکی از نشانه های او آفریدن آسمان ها و زمین است و اختلاف زبان ها و رنگ های شما، و به طور قطع در این معانی آیات و نشانه هایی است برای جهانیان.» (5)

ص: 269

1- إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ * سوره انبیاء آیه 92

2- وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا... * آل عمران 103

3- إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ... * سوره الحجرات آیه 10

4- يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ * سوره حجرات آیه 13

5- وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلاَفُ السِّنِّيَتِمْ وَالْوَلَوِيَّتِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَلَمِينَ * سوره روم 22

«در راه نیکی و پرهیزکاری با یکدیگر همکاری کنید ولی در راه ارتکاب گناه و تجاوز با یکدیگر همکاری نکنید و از خدا بترسید.» (1)

شورا اساس حیات دموکراسی است

«پس در پناه رحمت خدا تو به سود آنها ملایمت ورزیدی و اگر تندخو و سنگ دل می بودی از اطراف تو پراکنده می شدند پس آنها را عفو کن و برای آنها طلب آموزش کن و با آنها در کار مشورت نما.» (2)

«و آن چه نزد خدا وجود دارد برای کسانی که ایمان آورده اند و بر پروردگارشان توکل می کنند بهتر و پایدارتر است و کسانی که از گناهان بزرگ و فواحش احتراز می جویند و هنگامی که خشمناک شوند می آموزند و همچنین کسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کردند و نماز را بر پا داشتند و کارشان را در میان یکدیگر با مشورت می گذرانند و از آن چه ما به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.» (3)

مودت و رحمت اساس رابطه خانوادگی است

«و یکی از آیات او این است که برای شما از جنس خودتان همسرانی آفریده است تا به وسیله او سکون و آرامش خاطر تحصیل کنید و ضمناً میان شما مودت و رحمت برقرار کرده است، هر آینه در این امر برای کسانی که اندیشه به کار می برند نشانه هایی وجود دارد.» (4)

ص: 270

- 1- وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا* سوره مائده آیه 13 نشانی آیه درست نیست پیدا شود.
- 2- به دلیل آیه: فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ... * سوره آل عمران آیه 159
- 3- وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَلِ الْأَعْتَمِ وَالْفَوْحِ إِذَا مَا عَضِ بِوَأُ هُمْ يَغْفِرُونَ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ* سوره شوری آیه 36 تا 38
- 4- وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ* سوره روم آیه

«و کسانی که طلا و نقره را ذخیره کرده و در راه خدا انفاق نمی کنند پس آنها را به عذابی دردناک خبر ده. روزی (می رسد) که به وسیله این طلا و نقره در آتش جهنم داغ می شوند و پیشانی های آنها و پهلوهایشان و پشت هایشان بر اثر نقره ها و طلاهای ذوب شده داغ می شود، (و به آنها گفته می شود) این است حاصل آن چه برای خودتان ذخیره می کردید پس از آن چه ذخیره می کردید اینک بچشید.» (1)

و آیه ای دیگر: «و در دارایی آنها برای گدایان و مردم محروم حقی معین است.» (2)

«و کسانی در دارایی آنها حقی است معلوم برای گدایان و اشخاص محروم.» (3)

«... خدا خرید و فروش را حلال کرد و ربا را حرام قرارداد...» (4)

«ربا را باطل می داند و صدقات را برکت و افزایش می دهد...» (5)

«کسانی که دارایی خود را در شب و روز انفاق می کنند پنهان و آشکار پس برای آنها نزد پروردگار قادرشان پاداشی خواهد بود و برای آنها هیچ گونه ترسی وجود ندارد و هرگز اندوهناک نخواهند شد.» (6)

«برای انسان جز در آن چه سعی و کوشش به عمل آورده است نتیجه ای و اثری وجود نخواهد داشت و این که کوشش او دیده خواهد شد و سپس بهترین پاداش به او داده خواهد شد.» (7)

ص: 271

- 1- ... وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ لَهُمْ بَعْدَ ابْتِئَامِهِمْ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ * سوره توبه آیه 34 تا 35
- 2- وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّالِمِينَ وَالْمَحْرُومِ * سوره ذاریات آیه 19
- 3- وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّالِمِينَ وَالْمَحْرُومِ * سوره معارج آیه 24 و 25
- 4- وَاحْلَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا... * سوره بقره آیه 275
- 5- يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ * سوره بقره آیه 276
- 6- الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * سوره بقره آیه 274
- 7- وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ ثُمَّ يُجْزَلُهُ الْجِزَاءَ الْأَوْفَىٰ * سوره نجم آیه 39 تا 41

«ای کسانی که ایمان آورده اید به عهد و پیمان هایی که بسته اید وفادار بمانید...» (1)

مسئولیت تضامنی اجتماعی

«شما بهترین مردمانی هستید که به سود مردم قیام کردید در حالی که به کارهای خوب امر می کنید و از کارهای بد باز می دارید و به خدا ایمان دارید.» (2)

«و اگر مردم آبادی ها ایمان می آوردند و تقوی پیشه می ساختند ما برای آنها درهایی از برکات از آسمان و زمین می گشودیم لیکن تکذیب کردند و ما آنها را به آن چه مرتکب شدند مسئول قرار دادیم.» (3)

«خدا یک قریه ای را که مأمون بود و آسایش و اطمینان در آن وجود داشت و روزی آن از هر طرف بدون زحمت و با لذت می رسید مورد مثال قرار داد و چون مردم این قریه به نعمت های خدا کفران ورزیدند خدا در نتیجه کارهایی که کردند جامه گرسنگی را بر تن آنها آراست و مزه آن را به آنها چشانید.» (4)

اصلاح

«حکمت پروردگار تو اقتضا ندارد که جمعیت آبادی ها را با ستمگری هلاک سازد در صورتی که آنها اصلاح طلب باشند.» (5)

«... تا جایی که بتوانم جز اصلاح چیزی نمی خواهم...» (6)

دفاع از حقوق شخصی

«و در راه خدا با کسانی که برای کشتن شما قیام کردند مقاتله کنید و آنها را بکشید ولی

ص: 272

1- يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا اَوْفُوْا بِالْعُقُوْدِ... * سوره مائده آیه 1

2- كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّهٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ... * سوره آل عمران آیه 110

3- وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقَرْيَةِ ءَامَنُوْا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنْ كَذَّبُوْا فَاَخَذْنٰهُمْ بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ * سوره اعراف آیه 96

4- وَصَرَ رَبُّ اللّٰهِ مَثَلًا- قَرْيَةً كَانَتْ ءَامِنَةً مُّطْمَئِنِّئَةً يَأْتِيْهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِاَنْعَمِ اللّٰهِ فَاذَقَهَا اللّٰهُ لِيَّاسَ الْجُوْعِ وَ الْخَوْفِ بِمَا كَانُوْا يَصْنَعُوْنَ * سوره نحل آیه 112

5- وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَةَ بِظُلْمٍ وَّ اَهْلِهَا مُصْلِحُوْنَ * سوره هود آیه 117

6- ... اِنْ اُرِيْدُ اِلَّا الْاِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ... * سوره هود آیه 88

تعدی نکنید زیرا به طور قطع و مسلم خدا تجاوزکاران را دوست نمی دارد.» (1)

آمادگی و بیداری

«و آن چه برای شما امکان دارد در برابر آنها (دشمنان) نیرو آماده کنید و از اسب های سواری تا بدین وسایل دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید و یک دسته دیگر غیر از این اشخاص هستند که شما آنها را نمی شناسید خدا آنها را می شناسد...» (2)

قصاص

«ای صاحبان عقل زندگی شما وابسته به اجرای قصاص است.» (3)

اعتدال در کام یابی از نعمت های دنیا

«ای فرزندان آدم به هر مسجدی که می روید زینت خود را همراه (یعنی لباس خوب و تمیز بپوشید.) بردارید و بخورید و بنوشید و اسراف نکنید زیرا خدا اسراف کاران را دوست نمی دارد.» (4)

منع از شراب خواری و قماربازی

«ای کسانی که ایمان آورده اید هر آینه شراب و قمار «انصاب و از لام» (تیرهایی که برای بخت آزمایی می انداخته اند) این ها همه پلیدی هایی است از عمل شیطان پس شما از آنها اجتناب کنید شاید رستگار شوید.» (5)

ص: 273

- 1- وَقْتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَقْتُلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ * سوره بقره آیه 190
- 2- وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسَّ تَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَءَاخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ... * سوره انفال آیه 60
- 3- وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ * سوره بقره آیه 179
- 4- يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ * سوره اعراف آیه 31
- 5- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * سوره مائده آیه 90

«... خداوند وضع هیچ ملتی را عوض نخواهد کرد مگر این که خودشان آن چه را دارند تغییر بدهند.» (1)

«وقتی به آنها گفته شود بیایید به سوی آن چه خدا فرو فرستاده و به سوی رسول گفتند آن چه را از پدران ما به ما رسیده است ما را کافی است (باید پرسید): آیا پدرانشان هیچ گونه معلوماتی نداشتند و هدایت نشده بودند؟» (2)

آزادی فکر و عقیده

«در امر دین اکراه و اجباری نیست زیرا رشد و هدایت از گمراهی و ضلالت تمیز داده شده و می شود...» (3)

«آیا تو می توانی مجبور کنی مردم را که مؤمن باشند؟» (4)

«بگو ای مردم حق از طرف پروردگار شما برای شما آمده است و من وکیل شما نیستم.» (5)

باری صرف نظر از تمام این معانی در قرآن کریم ده فرمان غیر از ده فرمانی است که در شریعت موسی (ع) آمده است و چه خوبست که همه مسلمانان به این ده فرمانی که در قرآن ذکر شده متوجه شوند و بدانند که این ده فرمان برای تنظیم حیات فردی و اجتماعی آنها چه پایه های محکم و مستحکمی دارد. ده فرمان قرآن بدین قرار است و در دو آیه منظور شده است.

«بگو بیاید تا آن چه را پروردگارتان حرام قرار داده است برای شما بیان کنم.

ص: 274

1- ... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ... *سوره رعد آیه 11

2- وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ *سوره مائده آیه 104

3- لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ... *سوره بقره آیه 256

4- ... أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ *سوره یونس آیه 99

5- قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ *سوره یونس آیه 108

(1) هیچ چیزی را شریک خدا قرار ندهید.

(2) نسبت به پدر و مادر نیکوکار باشید.

(3) و فرزندانان را از ترس بینوایی نکشید زیرا ما شما را و آنها را روزی می دهیم.

(4) و به فواحش (انحرافات اخلاقی و جنسی) آن چه آشکار و آن چه پنهان است نزدیک نشوید.

(5) و انسانی را که خدا محترم قرار داده است نکشید مگر به حکم قانون اینست آن چیزی که خدا شما را به اجرای آن توصیه می کند شاید تعقل کنید.

(6) و به مال یتیم نزدیک نشوید مگر در صورتی که صرفه یتیم در آن باشد تا این که یتیم به حد کمال بلوغ خودش برسد.

(7) پیمان و میزان را با عدالت رعایت کنید و ما بر هیچ کس و هیچ فردی جز آن چه فراخور استعداد او است تکلیفی به او تحمیل نمی کنیم.

(8) و هنگامی که چیزی را بگویند رعایت عدالت کنید گو این که شخص مورد نظر از نزدیکان شما باشد.

(9) و به پیمان خدا وفادار بمانید و این مطلبی است که خدا شما را به آن توصیه می کند شاید متذکر شوید.

(10) و بدانید که این راه من راهی است راست پس از آن راه تبعیت کنید و از راه های دیگر تبعیت نکنید زیرا تبعیت راه های دیگر شما را از راه خدا دور می کند.

باری این نکات را خدا به شما توصیه کرد شاید در پناه رعایت این معانی پرهیزکاری را پیشه گیرید. (1)

بدین ترتیب مشاهده می شود که این آیات کریمه به طور روشن به ما نشان می دهد

ص: 275

1- قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِّنْهُمَا وَإِنِّي لَأَشِدُّرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَقْتُمْ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَّا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ* سوره انعام آیه 151 تا 153

که یکی از هدف های تربیت قرآنی بنای اجتماعی با ترس از خدا و آن چه لازمه آنست از قبیل عدل اجتماعی که در آن حکومت کند و اجتماعی باشد تحت نظامی حاکم بر آن که این نظام خود مبنی بر محبت و رحمت و فضیلت و خیرخواهی باشد و بر اساس تسامح و برادری و بر اساس آزادی فکر مقرون با مسئولیت و بر اساس دموکراسی به معنای عام آن بنابراین اجتماعی که دارای چنین آثار و صفاتی باشد درخور آنست که هدف همه انسان ها باشد به هر حال در اجتماعی که خطوط آن را قرآن کریم ترسیم می کند نه ظلمی است و نه طغیانی و نه فساد و نه محرومیتی.

ص: 276

قرآن کریم نظر انسان را به این جهان جلب می کند تا این که انسان به کارهایی که در ذیل گفته می شود دسترسی پیدا کند:

الف) نکته اصلی در این باره این است که جهان هستی بر اساس حق و قانون و بر حکمتی عالی به وجود آمده است و این نظام و قوانین بیهوده خلق نشده و بازیچه نیست.

ب) شأن و مقام انسان اقتضا دارد که محتویات جهان و نظام و اسرار آن را تا جایی که ممکن است مطالعه کند و در نتیجه عظمت آفریننده را در همه این موارد درک نماید.

ج) و بین انسان و سایر مخلوقات رابطه ای است و خداوند این نیرو را به انسان داده است تا این که بسیاری از مخلوقات و نیروهای طبیعی را بدون اسراف و تبذیر در راه منافع مشروعش مسخر سازد.

ه) انسان مکلف است که مخلوقات را پرستش نکند بلکه ابداع کننده مخلوقات را عبادت کند.

باری باید دانست قرآن کریم به طوری که بعضی از مردم می خواهند کتابی در علوم طبیعی نیست بلکه کتابی است که به مطالعه علوم طبیعی و اجتماعی از قبیل هیأت و ریاضیات و حیوان شناسی و گیاه و تاریخ و جغرافیا و تشریح (اصول قانون گذاری) دعوت می کند.

قرآن کتابی است که دعوت آن بالاتر از همه این علوم است و به مافوق و ماورای

این علوم دعوت می نماید بنابر آن چه گفته شد، آن چه از حقایق علمی در قرآن کریم وارد شده مانند واسطه و وسیله است نه این که غایت و هدف باشد و به هر حال قرآن کریم کتابی است در تربیت روحی و اخلاقی و کتابی برای اکتشافات علمی نیست. در سطور زیر به برخی از آیات کریمه ای که به آفرینش اشاره می کند و شامل حکمت و اسرار است به طور اختصار اشاره می کنیم:

«آسمان ها را بدون ستونی که آن را ببینید آفرید و در زمین کوه هایی برافراشته است که شما را به صورت اعتدال حفظ کند و هر نوع جنبه ای را در آن پنخس کرد. از آسمان آبی را فرو فرستادیم و به وسیله آن از هر چیزی زوج کریمی رویاندیم.»⁽¹⁾

این آیه با همه اختصاری که دارد به آفرینش آسمان و زمین و به خلقت حیوان و گیاه و ارتباط این معانی به انسان اشاره می کند.

«آسمان و زمین را به حق آفرید و شما را به بهترین شکل و صورتی مصور ساخت و پایان امور به سوی اوست.»⁽²⁾

«هر آینه خدا دانه و هسته را می گشاید و زنده را از مرده و همچنین مرده را از زنده بیرون می آورد. این چنین کسی خدای شماسست پس تا کجا مرتکب تهمت می شوید خدا گشایش دهنده صبح هاست و شب را برای آرامش قرار داده و آفتاب و ماه را عامل حساب رسی، این است تقدیر خدای مقتدر دانا و اوست که ستارگان را برای شما وسیله ای قرارداده است تا در تاریکی های خشکی و دریا بدان وسیله هدایت شوید. ما این آیات را برای مردمی که عالم باشند تشریح کرده ایم و اوست آن که شما را از یک نفس به وجود آورده است و در وجود شما دو عنصر ثابت و امانت و دیعه قرار داده است و ما آیات را برای مردمی که اندیشه به کار ببرند تشریح کرده ایم و خدا آن کسی است که از آسمان آب را فرو فرستاده است و ما به وسیله آب هر نوع گیاهی را بیرون آورده ایم و از جمله از میانه این ها سبزی را در آورده ایم و از میانه سبزی دانه هایی را که بر یکدیگر سوارند. و از درخت خرما از شکوفه اش خوشه هایی به هم پیوسته و باغ هایی از انگور، زیتون و انار هم

ص: 278

1- خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوْسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ* (سوره لقمان آیه 10)

2- خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ* سوره تغابن آیه 3

شبیبه به یکدیگر و هم ناشیبه. شما به میوه آن نگاه کنید وقتی که شروع به میوه دادن کرد و وقتی که میوه آن رسید هر آنچه را این موضوع برای شما و برای قومی که ایمان می آورند آیات و نشانه هایی وجود دارد.»(1)

«و ما آسمان ها زمین و آن چه میان این دو وجود دارد به عنوان بازیچه نیافریده ایم و اگر می خواستیم روش آمیخته بالهوی را انتخاب کنیم از پیش خود این کار را می کردیم بلکه روش ما این است و به وسیله حق بر باطل ضربت می زنیم تا حق باطل را از میان ببرد و نابود کند وای بر شما (با این توصیفی که از پیش خود می کنید).»(2)

ص: 279

1- إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكُمْ اللَّهُ فَالِقُ الْأَصِّ بَاحٍ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكُمْ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ فَمُسَّ بِمَسِّ وَاسْتَوَدَّعَ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتٍ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا مِنْهُ خَبَأً مُتَرَكَبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَبِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * سورة انعام آیه 95 تا 99

2- وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِعِيبٍ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهٗوَآ لَاتَّخَذَهُ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ كُنَّا فَعَلِينَ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ * سورة انبياء آیه 16 تا 18

هدف قرآن مجید قبل از هر چیز و بالاتر از هر چیزی این است که علاقه بین آفریننده و مخلوق را آشکار سازد و به انسان بشناساند که وجود او و وجود همه مخلوقات به وجود آفریننده بزرگ و ابتکار و حکمت و رحمت او مربوط می شود.

بنابر آن چه گفته شد هدف اعلای تربیت و زندگی عبارت است از شناخت آفریننده و ترس از او و عبادت خداوند وابسته به تبعیت کردن از اوامر و نواهی اوست در آن چه متعلق به فرد و خانواده و اجتماع و همه مخلوقات باشد. ولی بزرگ ترین صفت از صفات آفریننده که قرآن کریم بر آن تأکید می کند همانا صفت وحدانیت (یگانگی) است، بلی قرآن کریم به شدت بر یگانگی خدا و منزّه بودن خدا از همه صفات مخلوقات مادی محسوس به شدت توصیه و تأکید می کند زیرا خدای متعال وجودش محدود به زمان یا مکان نیست بلکه وجودش ثابت و لایتغیر است که نه شریکی دارد و نه شیهی و نه نظیری نزاییده است و زاییده نشده و اوست زنده قیوم (قائم به خود). خدای یگانه فرد و مستقل و مستغنی از همه چیز که به حکمت ابدی و سرمدی و علم ازلی خودش آن چه بخواهد می کند و مَثَلِ اعلا (نمونه کمال تام و تمام) در حق و خیر و جمال و زیبایی است و اینک چند آیه از آیات قرآن کریم را برای تأیید آن چه گفتیم در زیر نقل می کنیم:

«آنست خدایی که پروردگار شماسست و جز او خدایی وجود ندارد آفریننده هر چیزی است پس او را عبادت کنید و او بر هر چیزی مسلط است چشم ها او را نمی بیند ولی او

چشم ها را درک می کند و او لطیف است و خبیر. (1)

«آفریننده آسمان ها و زمین است که از جنس خودتان برای شما همسرانی آفریده است و از نوع چهارپایان نیز جفت هایی که بسیار می گرداند شما را هیچ چیز مانند او نیست و او شنونده و بیننده است.» (2)

«آن چه در آسمان ها و زمین است برای خدا تسبیح و حمد می کنند و اوست خدای مقتدر حکیم پادشاهی از آن اوست زنده می کند و می میراند و او بر هر چیزی تواناست. او است اول و آخر و ظاهر و باطن و اوست که به هر چیزی داناست.» (3) «و شما هر جا باشید او با شماست و به آن چه عمل کنید خدا بیناست.» (4)

«اگر در آن دو (آسمان و زمین) جز خدا خدایانی می بودند هر آینه با یکدیگر به فساد برمی خاستند. پس منزّه است آن خدایی که صاحب و مالک عرش است بالاتر از آن چه مردم توصیف می کنند.» (5)

«بگو اگر به طوری که آنها می گویند با خدا خدایان دیگری بودند در آن صورت به سوی صاحب عرش راه پیدا می کردند منزّه است خدای متعال و برتر است از آن چه می گویند برتری زیادی.» (6)

«خدا فرزندی را انتخاب کرده است و همراه او خدای دیگری وجود ندارد و اگر خدای دیگری با او همراه بود هر یک از این دو به سوی آن چه خود آفریده می رفت و یکی بر

ص: 281

1- ذِكُمْ اللَّهَ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ * سورة انعام آیه 102 تا 103

2- فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. سورة شوری آیه 11

3- سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * سورة حدید آیه 1 تا 3

4- وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * سورة حدید آیه 4

5- لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَ اللَّهِ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ * سورة انبیاء آیه 22

6- قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلُ اللَّهِ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْتَعُوا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُقُولُونَ عَلَوًّا كَبِيرًا * سورة اسراء آیه 42 تا 43

دیگری برتری پیدا می کرد منزّه است خدا از آن چه توصیف می کنند.»(1)

«بگو خدا یکی است، خدا مستقل و مستغنی است، نزیاده است و زاییده نشده است و هرگز نظری برای او نبوده است.»(2)

«هیچ خدایی جز خدای قیوم زنده (قائم به خود) وجود ندارد نه او را چرتی می گیرد و نه خوابی آن چه در آسمان ها و زمین است از آن اوست چه کسی است که جز به اجازه خود او نزد او شفاعت کند او آن چه پیشاپیش مردم است و آن چه پشت سرشان است می داند ولی مردم به هیچ چیز از علم او جز به مقداری که او بخواهد احاطه پیدا نمی کنند. کرسی او (قدرت او) آسمان ها و زمین را فرا گرفته و هیچ چیز او را مانع از نگهداری این دو نمی شود و اوست خدای بلند مرتبه و بزرگ.»(3)

این است به طور اختصار هدف های تربیت در قرآن کریم و آن عبارت است از این که انسان خود را بشناسد و نظام اجتماعی اسلامی را بشناسد و سهم خودش را از مسئولیت اجتماعی بر عهده گیرد و نیز وظیفه انسان است که جهان و مخلوقات را بشناسد و آن چه برای او ممکن است در راه های خوب از این معانی بهره برداری کند و بالاتر از همه این معانی شناختن انسان است آفریننده جهان را و همچنین پرستش آفریننده و خلاصه گفتار این که تحصیل این معنی جز به وسیله پیروی از اوامر و احتراز از نواهی خدا امکان ندارد.

ص: 282

1- مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * سوره

مومنون آیه 91

2- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ * سوره اخلاص

3- اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ * سوره بقره

آیه 255

«نیکوکاری بدان نیست که روی به جانب مشرق یا مغرب کنید چه این چیز بی اثری است (این آیه رد بر یهود و نصارا است) لیکن نیکوکار کسی است که به خدای عالم و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان آرد و دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشان و یتیمان و فقیران و رهگذران و گدایان بدهد و هم در آزاد کردن بندگان صرف کند و نماز بپا دارد و زکات مال به مستحق برساند و با هر که عهد بسته به موقع وفا کند و در کارزار و سختی ها صبور و شکیبا باشد و به وقت رنج و تعب صبر پیشه کند. کسانی که بدین اوصاف آراسته اند آنها به حقیقت راستگویان و آنها پرهیزکارانند.» (1)

تصور می کنم در این معنی با من هم فکر باشید به این که در قرآن کریم فلسفه ای با ثروتی عظیم از لحاظ تعلیم وجود دارد که در محتویات آن بسیاری از مفاخر میراث تربیتی انسانی موجود است در این صورت بر عهده آموزگار است که از این سرچشمه سیراب شود و نسل اسلامی تازه ای را مجهز به ایمان و فضیلت و علم و عمل صالح به وجود آورد.

ص: 283

1- لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّالِفِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ* سورة بقره آیه 177

خوبست اندکی درنگ کنیم و نظر قرآن کریم را درباره عقل و سپس راجع به انسان و بالاخره طبیعت وی بشناسیم. ناگفته پیداست که زندگی انسان از دوران کودکی تا پیری مانند خاکی است که بذره‌های تربیت قرآنی در آن نمو می‌کنند. حالا باید پرسید طبیعت این تربیت چیست و نظر قرآن کریم درباره آن کدام است.

حمایت از حقوق کودک

قبل از بحث مبسوط در این موضوع خوبست توجه کنیم به این که قرآن کریم برای حمایت کودک و تضمین زندگی او به شدت تأکید می‌کند. عرب‌ها تا قبل از اسلام به واسطه عجز از سرپرستی کودکان آنها را می‌کشتند و دختران را به صورت خاصی نابود می‌کردند و ناگاه اسلام آمد و همه را به حفظ و حراست حیات کودکان و منع از نابود کردن دختران دعوت کرد کما این که قرآن کریم عنایت خاصی به شئون شیرخوارگی و تضمین حق کودک و حفظ حقوق او لفظاً و معنا در قرآن کریم تصریح و تأکید شده است و ما در سطور زیر بعضی آیات کریمه قرآن را که مؤید این معنی است اقتباس می‌کنیم:

جلوگیری از کشتن کودکان به سبب بینوایی

«هرگز فرزندان خود را از ترس فقر به قتل مرسانید (و زنده به گور نکنید) که ما رازق شما و آنها هستیم زیرا این قتل و زنده به گور کردن فرزندان گناه بسیار بزرگی است.»⁽¹⁾

ص: 284

1- وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطَاً كَبِيراً* سوره الاسراء آیه 31

«هنگامی که از دختران زنده به گور شده باز پرسند. آن بی گناهان به چه جرم کشته شدند؟» (1)

شیرخوارگی

«و مادران بایستی دو سال کامل فرزندانشان را شیر دهند آن کس که خواهد فرزند را شیر تمام دهد و به عهده صاحب فرزند (یعنی پدر) است که خوراک و لباس مادر را به حد متعارف بدهد هیچ کس را تکلیف جز به اندازه طاقت نکنند نه باید مادر در نگهداری فرزند به زیان و زحمت افتد و نه پدر بیش از متعارف برای کودک متضرر شود و اگر کودک را پدر نبود و ارث باید در نگهداری او به متعارف قیام کند و هرگاه زن و شوهر به رضایت یکدیگر و مصلحت هم طلاق اختیار کنند طلاق هر دو را رواست آن گاه اگر خواهند مادران فرزندان را شیر دهند آن هم روا باشد در صورتی که مادر را حقوقی به متعارف بدهید.» (2)

توجه به وضع یتیم

«و نیز سؤال کنند تو را که با یتیمان چگونه رفتار کنند جواب ده که به اصلاح حال و مصلحت مال کوشید بهتر است تا آنها را بی سرپرست گذرانید و اگر با آنها آمیزش کنید رواست که برادران دینی هستید.» (3)

«آیا خدا تو را یتیمی نیافت که در پناه خود جای داد (و از شر دشمنان نگهداری کرد...) پس (به شکرانه آن) تو هم یتیم را هرگز میازار.» (4)

ص: 285

1- وَإِذَا الْمَوْءُدَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَمْنٍ قُتِلَتْ * سورة تکویر آیه 8 تا 9

2- وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِينَ عَنْ أَوْلَادِهِنَّ حَوْلَيْنِ كَمَا مَلَائِنَ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمَّ الرِّضَاعَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّ وَلَا يَدُهُمْ بِوَالِدِيهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَالِدِهِ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * سورة بقره آیه 233

3- ... وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ... * سورة بقره آیه 220

4- أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَى وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى وَوَجَدَكَ عَالًا فَأَغْنَى فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ * سورة الضحی آیه 6 تا 9 در کتاب شماره آیه

زده نشده

«ای پیغمبر از تو سؤال کنند در راه خدا چه انفاق کنیم؟ بگو هر چه از مال خود انفاق کنی در باره پدر و مادر و خویشان و فقیران و رهگذران رواست.»(1)

«چنین نیست (بلکه به گناه بخل و طمع خوار شوند) چون هرگز یتیم نوازی نکنند و فقیر را بر سفره طعام خود به میل و رغبت نشانند.»(2)

«(ای رسول ما) آیا دیدی آن کس (ولید مغیره) را که روز جزا را انکار می کرد (این همان شخص (بی رحم) است که یتیم را از خود (به قهر) می راند.»(3)

«و باید از مکافات عمل خود بترسند (و با یتیمان مردم نیک رفتار باشند) کسانی که می ترسند کودکان ناتوان از آنها باقی بماند و زیر دست مردم شوند پس باید از خدا بترسند و سخن به اصلاح و درستی گویند. آنان که اموال یتیمان را به ستمگری می خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می برند...»(4)

فطرت و استعدادها

صرف نظر از این معانی، قرآن کریم به ما می آموزد که هر فردی از افراد ما فطرت و طبیعتی دارد که بر آن اساس متولد می شود و مقصود از فطرت همانا طبیعت اصلی کودک است. یعنی قابلیت ها و گرایش های فطری که هر فردی دارد، و این عین همان معنایی است که علم روان شناسی جدید معتقد است، لیکن این قابلیت ها و گرایش ها به صورت ساده ای در انسان به وجود می آیند سپس با محیط همکاری می کنند و در نتیجه مسیرهای درست یا خطایی را در پیش می گیرند. کودک در حالی متولد می شود که امکانات و موجبات رشد و نمو و تطور بر حسب عوامل مؤثری که او را احاطه کرده است برای او وجود دارد و از این جاست که قرآن کریم برای تربیت و تعلیم

ص: 286

1- يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّهِ وَالْيَوْمِئَاتِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ*
سوره بقره آیه 215

2- وَلَا تَحْضُنْ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا* سوره فجر آیه 17 و 18

3- أَرَأَيْتَ الَّذِي يَكْذِبُ بِالذِّينِ فَدَلَكَ الَّذِي يُدْعُ الْيَتِيمَ* سوره ماعون آیه 1 تا 2

4- وَلِيخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ضِعْفًا حَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّهُمْ يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا* سوره نسا آیه 9 تا 10

معنی پرورش و آموزش تأکید می کند.

بدین ترتیب قرآن کریم با تأکید تمام تصریح می کند که خدای متعال به انسان عقل مکرمت فرموده، کما این که قابلیت تمیز بین خیر و نه در راه شر و باز در سطور آینده بعضی از آیات کریمه را بر سبیل مثال ذکر می کنیم:

طبیعت اصلی

«طریقه دین خدا که فطرت خلق را بر آن آفریده است، هیچ تغییری در خلقت خدا نباید داد.» (1)

اکتساب به وسیله تربیت

«و خدا شما را از بطن مادران بیرون آورد در حالی که هیچ نمی دانستید به شما چشم و گوش و قلب (به تدریج) اعطا کرد تا مگر شکر به جای آرید.» (2)

استعداد اختیار

«آیا ما (برای حفظ حیات و تکمیل ذات) به او دو چشم عطا نکردیم؟ و زبان و دو لب (برای سخن) به او ندادیم؟ و راه خیر و شر (و حق و باطل و بهشت و دوزخ) را به او نمودیم؟» (3)

«ما به حقیقت راه (حق و باطل) را به انسان نمودیم (و با تمام حجت بر او رسول فرستادیم) حالی خواهد هدایت پذیرد و شکر این نعمت گوید و خواهد آن نعمت را کفران کند.» (4)

نقاط ضعف در نهاد انسان

ص: 287

- 1- ... فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ... *سوره روم آیه 30
- 2- وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ *سوره نحل آیه 78
- 3- أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ *وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَهُ النَّجْدَيْنِ * (سوره بلد آیه 8 تا 10)
- 4- إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا *سوره انسان - الدهر آیه 3

بدون تردید خدای متعال موهبت‌ها یعنی استعدادها و قابلیت‌هایی از قبیل عقل و اراده به انسان بخشیده است تا او را در این عالم هستی در معرض آزمایش بگذارد لیکن در نهاد انسان نقاط ضعفی است که اگر آنها را به وسیله تربیت از بین نبرد در زندگی این دنیا و در آخرت زیان کار خواهد گردید.

بدین ترتیب باید اعتراف کرد که قرآن کریم لطف خاصی را در مورد انسان مبذول فرموده که شخصیت انسان را به خودش معرفی کرده و روان انسان را با کمال وضوح برایش تجزیه و تحلیل نموده و راه معالجه ضعف او را نیز توصیف فرموده است و اختیار معالجه و پیش‌گیری از بدبختی‌ها و تیره‌روزی‌ها را اگر بخواهد به اختیار خود او گذارده است. به این معنی که اگر راه خیر را انتخاب کرد نجات یافته و اگر در این باره سستی و اهمال روا دارد خود را نابود ساخته است.

نفس اماره

«... نفس اماره انسان را به کارهای زشت و ناروا وامی‌دارد جز آن که خدا به لطف خاص خود آدمی را نگهدارد...»⁽¹⁾

وسوسه نفس

«و ما انسان را خلق کرده ایم و از وساوس و اندیشه‌های نفس او کاملاً آگاهیم که از رگ گردن به او نزدیک تریم.»⁽²⁾ «(ای رسول ما) بگو من پناه می‌جویم به خدای آدَمیان... از شر وسوسه شیطان. آن شیطان که وسوسه و اندیشه بد در دل مردمان افکند...»⁽³⁾

دشمنی شیطان

«(و ای محمد) بندگانم را بگو که همیشه سخن بهتر را (در مقام تکلم) بر زبان آرید (و هرگز حرف زشت مگویید) که شیطان چه بسیار (به یک کلمه زشت) میان شما دشمنی و

ص: 288

1- إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي... *سوره یوسف آیه 53

2- وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلِمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ *سوره ق آیه 16

3- قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ... مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ *الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ... *سوره الناس

فساد برمی انگیزد زیرا دشمنی او با آدمیان واضح و آشکار است.»(1)

«شیطان سخت شما را دشمن است شما هم او را دشمن دارید (و فریض نخورید و هشیار باشید که) او حزب و سپاهش را برای اغوای شما مهیا ساخته تا همه را (مانند خود) اهل دوزخ گرداند.»(2)

بدین ترتیب قرآن کریم اخلاق انسان را به صورت تجزیه و تحلیل روانی دقیق بر اساس واقعیات تشریح کرده و نقاط ضعف افراد و تعدادشان را نیز مشخص نموده است. این نکته ای است که مربی آن را به صورت دقیق باید بداند تا طریقه معالجه آن را نیز تشخیص دهد کما این که هر فردی باید این معنی را بداند و روان خود را خودش به صورت دقیق کنجکاوی کند و علاج بیماری ها و عوارض اخلاقی را که بر نفس انسان عارض می شود عهده دار گردد. اینک در سطور زیر بعضی از آیات قرآن کریم را که به ضعف و ناتوانی انسان اشاره می کند نقل می کنیم:

«... (انسان) بسیار ستمکار و نادان بود (که اکثر به راه جهل و عصیان شتافت)»(3)

«... و انسان ضعیف خلق شده است.»(4)

«... و انسان بسیار شتاب کار است.»(5)

«... و انسان کفر کیش و ناسپاس است.»(6)

«... و انسان (ذاتا) بسیار ممسک و بخیل است.»(7)

«... و (لیکن) آدمی بیشتر از هر چیز با سخن حق به جدال و خصومت برخیزد.»(8)

ص: 289

1- وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا *سوره الاسراء آیه 53

2- إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ *سوره فاطره آیه 6

3- ... إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا *سوره الاحزاب آیه 72

4- ... وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا *سوره النساء آیه 28

5- ... وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا *سوره الاسراء آیه 11

6- ... وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا *سوره الاسراء آیه 67

7- ... وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا *سوره الاسراء آیه 100

8- وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا *سوره كهف آیه 54

«... انسان سخت کفر کیش و ستمگر است.»(1)

«انسان را از آب نطفه (بی قدر و ضعیف) بیافرید آن گاه (اصل خلقت خود را فراموش کرده و با خالق) به خصومت شدید برخاست.»(2) «که انسان مخلوقی طبعاً سخت حریص و بی صبر است.»(3)

«(قسم به این مجاهدان دین) که انسان نسبت به پروردگارش کافر نعمت و ناسپاس است.»(4)

«باز (چرا) انسان از کفر و طغیان باز نمی ایستد و سرکش مغرور می شود. چون که به غنا و دارایی (ناچیز دنیا) می رسد.»(5)

«... سخت به خوی نومیدی و کفران درافتد.»(6)

اینک به توضیح این معنی می پردازیم که آن ناتوانی و ضعفی را که آیات کریمه قرآن بدان اشاره کرده است به این معنی نیست که انسان از مادر خطاکار متولد می شود به طوری که بعضی ادیان عقیده دارند بلکه مسلم است که کودک خالی از هر خطا و منزه از هر جرمی متولد می شود و رهبری کردن او به سوی خیر یا شر مربوط به تربیتی است که می گیرد و به محیطی که در آن پرورش می یابد و در هر صورت مربوط به طبیعت اصلی وی نیست و همین معنی است که مسئولیت های بزرگی را بر عهده پدر و مادر، تربیت کنندگان و زمامداران امور قرار می دهد تا نسل جدید را به خوبی تربیت و رهبری کنند. بنابر این وظیفه تربیت و محیط حکم می کند که رعایت طبیعت کودک و تمایلات وی در هر مرحله ای به عمل آید و به راه خیر ارشاد شود و عوامل و انگیزه هایی که آثار زشت بر آن مترتب است از وی دور شود.

تفاوت های فردی یکی از امور مسلم در تربیت قرآنی این است که افراد همان طور

ص: 290

- 1- ... إِنَّ الْأَنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ* سوره ابراهیم آیه 34
- 2- خَلَقَ الْأَنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ* سوره نحل آیه 4
- 3- إِنَّ الْأَنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا* سوره المعارج آیه 19
- 4- إِنَّ الْأَنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ* سوره العاديات آیه 6
- 5- كَلَّا إِنَّ الْأَنْسَانَ لَيَطْغَى* سوره علق آیه 6
- 6- إِنَّهُ لَيَبُوسُ كُفُورًا* سوره هود آیه 9

که از لحاظ محیط‌هایی که در آن پرورش می‌یابند با یکدیگر فرق دارند، در موهبت‌ها و استعدادها و لیاقت‌ها نیز با یکدیگر فرق و تفاوت دارند. بنابراین نباید برای همه کودکان نتایج یکنواختی متوقع باشیم و همه را نبایستی در سطح واحد بشماریم و این معانی است که مباحث جدید در علم روان‌شناسی آن را تأیید می‌کند.

در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که تفاوت‌ها و برتری بین افراد را برای ما تشریح می‌کند از قبیل:

تفاوت‌ها در خلقت و در عمل و در محیط‌های گوناگون و شکی نیست که این تفاوت‌های بین افراد ناشی از حکمت الهی است زیرا همین تفاوت‌ها است که انسان و اجتماع را به سوی تطور و تکامل مستمر سوق می‌دهد به طوری که اگر بشر مانند زنبور عسل مثلاً خلق شده بود حس ترقی طلبی و بلند پروازی انسانی در نهاد او وجود نمی‌داشت و در آن صورت تطور و ترقی برای انسان نبود، در نتیجه انسان بر سایر مخلوقات علو و برتری نمی‌داشت.

بدیهی است تفاوت‌های فردی موجب تجدد و تنوع در حیات اجتماعی می‌شود و این معنی ناشی از اختلاف موهبت‌ها و استعدادها و تمایلات و نبوغ‌های گوناگون است. با توجه به این معانی است که چون زندگی انسان یکنواخت نیست و افراد همه در یک قالب ریخته نشده‌اند هر نسل تازه‌ای که وارد اجتماع می‌شود طبعاً تجدد را همراه دارد و نیز هر نسلی نبوغ تازه و طرز تفکری تازه با خود می‌آورد.

بدین ترتیب است که قرآن کریم تصریح می‌کند به این که برتری بعضی بر دیگران از لحاظ منزلت و مقام و توانایی وسیله امتحانی برای آنهاست.

در این مرحله است که افراد بشر مخیرند این تفوق یعنی برتری را در راه خیر عمومی و راه خدمت اجتماع به کار برند یا این که غرور و تکبر و خودپسندی بر آنها عارض شود و به پست‌ترین درکات سقوط کنند. در سطور زیر به ذکر بعضی آیات کریمه‌ای که به تفاوت‌های فردی در طبیعت انساناشاره می‌کند، خواهیم پرداخت:

«و خدا مثلی زده (بشنوید) دو نفر مرد یکی بنده‌ای باشد گنگ و از هر جهت عاجز و کل بر مولای خود و از هیچ راه خیری به ملک خویش نرساند و دیگری مردی آزاد و مقتدر که بر خلق به عدالت فرمان دهد و خود هم به راه مستقیم باشد آیا این دو نفر یکسان هستند.

(هرگز یکسان نیستند مثل کافر و مؤمن بدین مثال ماند.)» (1)

و حال آن که او شما را (از نطفه ای) به انواع خلقت و اطوار گوناگون «مراتب آدمیت» بیافرید (تا نشان های حکمت با عظمتش را در خود مشاهده کنید.)» (2)

«و خدایی است که شما را جانشین گذشتگان از اهل زمین مقرر داشت و رتبه بعضی را از بعضی بالاتر قرار داد تا شما را در این تفاوت مرتبه ها بیازماید.» (3)

«آرزو و توقع بی جا در فضیلت و مزیتی که خدا به آن بعضی را بر بعضی برتری داده می کنید. (یعنی در اموری که موهبت خداست و اکتسابی نیست مانند نعمت نبوت و ولایت و هوش، حسن جمال و نطق فصیح و غیره طمع نکنید و بر صاحبانش حسد مورزید.)» (4)

«و خدا رزق بعضی از شما را بر بعضی از دیگران فزونی داد. آن که رزقش افزون شده به زیر دستان و غلامان زیاد را نمی دهد تا با او مساوی شود.» (5)

قرار دادن آموزش و پرورش بر حسب تفاوت های فردی

گفتیم قرآن کریم به تفاوت نیروهای افراد و استعدادها و لیاقت های انسان اعتراف کرده ولی به همین تصریح اکتفا ننموده بلکه به مراحل دورتری گام برداشته است مثلاً در قرآن کریم راجع به رفتار و کردار افراد با یکدیگر در همه جنبه های حیات (که پرورش و آموزش از آن جمله است) بحث صریحی وجود دارد راجع به این که بار مسئولیت هر فردی متناسب با توانایی اوست و هیچ گونه تکلیفی و وظیفه ای را بالاتر از آن بر فرد تحمیل نمی کند. آیه مبارکه:

«خدا هیچ کس را جز به اندازه توانایش مکلف نمی سازد.» (6)

ص: 292

- 1- وَصَدَّ رَبُّنَا اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * سورة النحل آیه 76
- 2- وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا * سورة نوح آیه 14
- 3- وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلِغَكُمْ فِي مَآءَاتِكُمْ... * سورة انعام آیه آخر
- 4- وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ... * سورة النساء آیه 32
- 5- وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَى مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ... * سورة النحل آیه 71
- 6- لَا يَكْفُرُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا أَوْسَعَهَا... * سورة بقره آیه 286

شامل همه جنبه های زندگی است که تعلیم یکی از اجزاء آن است و بدیهی است استعداد هر فردی محدود و مخصوص به خود اوست و به این قاعده نباید بالاتر از توانایی او بر او تحمیل کرد.

با توجه به این معنی واجب قرار دادن وظیفه های متساوی بر کودکان که احیاناً استعداد و قابلیت متفاوتی دارند به هیچ وجه در خور انصاف نیست و این موضوعی است که با نص قرآن کریم منافات دارد. کما این که با آن چه روش تربیت جدید نیز دعوت می کند منافی است. بدیهی است حدیث شریف:

«نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم.»

یعنی ما گروه های پیامبران مأموریت داریم که با مردم در حدود عقل هایی که دارند سخن بگوییم.

ناظر به همین معناست و ملاحظه می کنیم که در این حدیث شریف یک نوع مبدأ تربیتی وجود دارد مبنی بر اعتراف به تفاوت هایی که در عقول مردم هست.

به هر حال هرکس در آیات قرآن کریم راجع به آن چه درباره طبیعت انسان بیان کرده دقت نظر به کاربرد، می بیند که قرآن کریم اندازه و میزان صحیح و تصور واقعی طبیعت انسان را تشریح کرده است به این معنی که در عین حالی که برای انسان امتیازات و خصوصیات قائل شده که به موجب آن بر بسیاری از مخلوقات برتری دارد ملاحظه می کنیم نقاط ضعفش را نیز بر شمرده که اگر انسان بدان توجه نکند در نازل ترین درجات به پست ترین درکات سقوط خواهد کرد و این نظریه ای است که علم روان شناسی جدید نیز آن را تأیید می کند کما این که نظر واقع بینی و علمی در تربیت نیز، غیر از این نیست.

روش ها و سبک های تربیت در قرآن

در سطور گذشته به طور اختصار درباره هدف های تربیت قرآنی و محتویات آن و از نظر قرآن به طبیعت کودک و انسان گفت و گوهایی به میان آوردیم و اینک می خواهیم با رعایت اختصار راجع به محتویات برنامه ای که قرآن کریم آن را به نفس (روح) انسان انتقال می دهد عرضه بداریم و ناگفته پیداست نظر قرآن کریم در این

زمینه است که هدف‌هایی را که در آغاز بحث خودمان از فلسفه تربیت قرآنی ذکر کرده ایم به دست آید.

بدون تردید روش‌ها و سبک‌هایی که برای تربیت در قرآن کریم به کار رفته هر یک آیتی است از اعجاز و این روش‌های تربیتی با پیشرفته‌ترین مفاهیمی که فکر تربیتی قدیم و جدید به آن رسیده برابری می‌کند. باری سبک و روش تربیتی به وسیله عمل و سبک تکرار و تأثیر در روح و برانگیختن عواطف و سبک به کار بردن منطق و محاکمه عقلی و روش سؤال و جواب و سبک نمونه و سرمشق ممتاز و سبک تواصی (به یکدیگر توصیه کردن) و نصیحت متبادل برای تربیت و تهدید و قبول توبه و آمرزش، این‌ها همه از روش‌ها و سبک‌های تربیت علمی است که در قرآن کریم ملاحظه می‌کنیم.

بنابراین تربیت قرآنی عبارت از حفظ کردن الفاظ قرآن کریم نیست بلکه موضوع ایمان و اخلاق در کار است و همچنین قضیه علم و عمل به طوری که قبلاً بیان کردیم و این معانی مستلزم سبک و اسلوب‌های عملی مناسبی است که قرآن کریم حاوی آن است. لیکن مریبان مسلمان در حال حاضر کمتر به روش‌های تربیت قرآن توجه می‌کنند و در انجام وظایف تربیتی نیز به ندرت از این سرچشمه گوارا و لذت بخش استفاده می‌کنند و در فرهنگ تربیتی ما فعلاً این نقص وجود دارد و امیدوارم متوجه این نقص بشویم و در صدد جبران آن برآییم و بکشیم تا کاخ فرهنگی جدیدی برای امت خود پایه‌گذاری کنیم.

آموزش به وسیله عمل

آموزش به وسیله عمل یا طریقه فعاله در تربیت آخرین وسیله‌ای است که تربیت جدید به آن دعوت می‌کند و نیز طریقه‌ای است که علم روان‌شناسی جدید به آن استناد می‌کند این معنی که تکوین اخلاق و روحیات انسان و بنای روابط اجتماعی او فقط با موعظه انجام پذیر نیست بلکه نیازمند اعمالی است که انسان باید به وسیله ممارست و تمرین انجام دهد تا این که اخلاق او صورت عمل به خود بگیرد و روابطش را با سایر انسان‌ها بر اساس واقع‌بینی پایه‌گذاری کند. بنابراین عادت دادن

انسان به نظم و انضباط در زندگی و تسلط بر نفس و زندگی تعاونی اجتماعی و فداکاری در راه اجتماع مستلزم تمرین و ممارست روزانه ای است که شب و روز با حیات انسان همراه باشد و نظر قرآن کریم هنگامی که وظایف و تکالیفی را وضع می کند و مسلمانان را مأمور به انجام آن می نماید غیر از این نیست و باز تکرار می گویم این تکالیف و وظایف جز وسایلی برای تربیت انسان و ارشاد او به سوی هدف های تربیتی که قرآن کریم بدان دعوت می کند نیست. پس قرآن کریم برای تربیت انسان و تغذیه روحی او به صورتی که غذای مستمر روحی داشته باشد تکالیف و وظایفی را مقرر نموده است و همان طور که انسان از نظر فیزیولوژی جاننداری است نیازمند غذای مادی تا این که جسمش را رشد و نمو دهد و زندگی روزانه اش را ادامه دهد به همان منوال به لحاظ این که انسان است و باید روحش را رشد و نمو دهد با تکالیف و وظایف و عبادت مرتب روحش را تغذیه می کند و ما در سطور زیر هدف های تربیتی را با توجه به این که وظایف دینی در ساختمان انسان وسایل فعالی هستند عرضه می داریم.

نماز

نماز انسان را از لحاظ روحی و اخلاقی تربیت می کند زیرا بین انسان و آفریننده وی ارتباط برقرار می دارد و اطاعت و سپاس گزاری را به انسان می آموزد. کما این که اراده انسان را تقویت می کند و او را بر ضبط نفس (تسلط بر شهوت) و صبر و استقامت و عمل به وعده ها عادت می دهد و این معنایی است که همه مسلمانان نیازمند آن هستند.

هنگامی که شخص در نماز جماعت و مخصوصاً نماز جمعه شرکت می کند این عمل به او تربیت اجتماعی می بخشد زیرا در این اجتماعات مسلمانان بدون تفاوت بین غنی و فقیر و نیرومند و ناتوان با یکدیگر برابرند و در ضمن این اجتماع یکدیگر را می شناسند و راه تعاون و همکاری را می آموزند و به مشکلات عمومی و خصوصی خود آگاه می شوند. از این گذشته نماز خاصیت دیگری دارد که انسان را روحاً و جسماً تربیت نموده و به نظم و انضباط و ممارست در عمل تعلیم می دهد. در

این صورت نماز وسیله ای برای تطهیر نفس (روح و جسم هر دو) و همچنین نشانه خشوع و خضوع در برابر آفریننده است.

«ای رسول ما آن چه را که از کتاب آسمانی قرآن بر تو وحی شد بر خلق تلاوت کن و نماز را (که عبادت بزرگ خداست) به جای آر که همانا نماز است که اهل نماز را از هر کار زشت و منکر باز می دارد (و روح را از هر آلائش و کدورت عالم پاک می گرداند.)» (1)

«تو اهل بیت خود را به نماز (و اطاعت خدا) امر کن و خود نیز بر نماز و ذکر خالق صبور باش.» (2)

«باید در هر نماز توجه کامل داشته باشید خصوص نماز وسطی (به نظر اکثر مفسرین نماز صبح است) و به اطاعت خدا قیام کنید.» (3)

«پروردگار ان و ذریه مرا نمازگزار گردان، بارالها دعای ما را اجابت فرما.» (4)

«همانا آنان که اهل ایمان و نیکوکارند و نماز به پا دارند و زکات بدهند آنان را نزد پروردگار پاداش نیکو خواهد بود و هرگز ترس از آینده و اندوه از گذشته نخواهد داشت.» (5)

«ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه شما را برای نماز جمعه بخوانند فی الحال به ذکر خدا بشتابید و کسب و تجارت را رها کنید که این (نماز جمعه از هر تجارت و سودی) اگر بدانید برای شما بهتر خواهد بود.» (6)

روزه

روزه برای فرد وسیله ای است برای تربیت روحی زیرا راه اطاعت خدا پناه بردن

ص: 296

1- اَتْلُ مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ... *سوره عنکبوت آیه 45

2- وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا* سوره طه آیه 132

3- حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ* سوره بقره آیه 238

4- رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءَ رَبَّنَا* سوره ابراهیم آیه 40

5- إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* سوره بقره آیه

277

6- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ* (سوره الجمعة

آیه 9)

به او را به انسان می آموزد و نیز روزه وسیله ای است برای تربیت اخلاقی زیرا انسان را برای تسلط بر نفس و مبارزه با شهوات آماده می سازد و بدین وسیله اراده را تقویت می کند و نیز وسیله تربیت اجتماعی است زیرا انسان را به فکر نیازمندی های بینوایان و نیازمندان می اندازد و ضرورت مساعدت با آنها را یادآور می شود کما این که احساس وحدت اجتماعی و برابری نتیجه روزه است. زیرا همه افراد اجتماع را وادار می کند تا احساس کنند که همه آنها ناگزیرند ادای فریضه دینی را در یک زمان با یکدیگر انجام دهند و از این گذشته روزه فریضه ای است که غنی و فقیر و نیرومند و ضعیف در انجام آن با یکدیگر برابرند. خاصیت دیگری که بر روزه مترتب است و مصداق بیان مبارک نبوی است که فرمود:

«صوموا تصحوا» یعنی روزه بدارید تا سلامت شما تأمین شود عبارت است از تربیت جسمی. صرف نظر از این که روزه خود به خود بدن انسان را بر تحمل گرسنگی و تشنگی عادت می دهد و باز تربیت جنبه های گوناگون زندگی جزء خواص روزه است و این تربیت تربیتی عملی و فعال است. این تربیت به موجب آیه کریمه:

«ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است برای هدایت بشر و برای راهنمایی و امتیاز حق از باطل پس هر که دریابد ماه رمضان را باید روزه بدارد و هر کس ناخوش یا در سفر باشد به شماره آن چه روزه خورده است از ماه های دیگر روزه دارد که خداوند برای شما حکم را آسان خواسته و تکلیف را مشکل نگرفته برای این عدد روزه را تکمیل کرده و خدا را به عظمت یاد کنید که شما را بدین اسلام هدایت فرموده باشد که از این نعمت بزرگ سپاس گزار گردید.»⁽¹⁾

زکات

در زکات خاصیتی است معین و در صدقات و انفاق به طور کلی ملاحظه می کنیم یک نوع تربیت روحی عمیقی وجود دارد. زیرا اطاعت اوامر الهی و مبارزه با

ص: 297

1- شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَلَكُمُ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * سورة بقره آیه

خودخواهی، مبارزه با افراط در تمایلات مادی و فردی را به انسان می آموزد. معنی زکات طهارت و پاکیزگی است زیرا از طرفی مال و از طرفی دیگر نفس انسان را از علاقه هایی که طمع کاری در انسان ایجاد کرده تطهیر می کند و انسان را برای زندگی اجتماعی سوسیالیستی آماده می سازد زیرا همین حس و شعور است که از انسان می خواهد تا با دیگران در احتیاجات و گرفتاری هایشان و همکاری با آنها قیام و اقدام کند. بدین ترتیب قرآن کریم نظم و نظام در انواع مساعدت ها را برای مردمان نیازمند توصیه و تأکید می کند و این منظور را هدف تعلیمات مسلمانان قرار داده است.

و از آن جایی که برای جمع آوری زکات وجود یک عده مأمور ضرورت دارد این افراد از زکات و صدقات بهره مند می شوند و نیز یک دسته افراد دیگری باید وجود داشته باشند که زکات و درآمد همه خیرات و میراث به آنها تسلیم شود و آنها این درآمدها را به شکل عادلانه و منزهی بین صاحبان استحقاق تقسیم کنند.

اگر مسلمانان به طور جدی و با رعایت حزم و احتیاط این فریضه اصلی اسلام را رعایت کنند گدایی و فقری که در بسیاری از کشورهای اسلامی شیوع دارد از بین خواهد رفت و همچنین بسیاری از بدبختی ها و بینوایی هایی را که در حال حاضر در کشورهای اسلامی رواج دارد نابود خواهد ساخت.

جمع آوری زکات و صدقات و تقسیم آن با رعایت عدالت و بی طرفی تربیتی عملی و واقعی است. مدارس جدید می توانند دانشجویان را برای جمع آوری تبرعات و صدقات تربیت کنند تا درآمدها را در صندوقی در مدرسه ضبط کنند و هیئتی از دانشجویان تحت نظارت یکی یا چند تن از آموزگاران و استادان این صدقات را به صورت منظمی بر مستحقین تقسیم کنند. شکی نیست که چنین اقدامی خود به خود تربیت روحی و اجتماعی نفیس و گران بهایی برای نسل جوان است، و این عمل در مساجد و دانشگاه ها نیز قابل اجراست که اگر در این اماکن نیز برای جمع آوری تبرعات و تقسیم آن به فقرا داوطلب شوند محیط اجتماعی صحیحی در کشورهای اسلامی حکومت خواهد کرد.

چیزی که در کشور سوئیس جلب نظر می کند اینست که ملاحظه می کنید کودکان مدارس در موارد مختلف به مناسبت های گوناگون از مردم تبرعات و اعانه ها را

می گیرند و در صندوق های کوچکی که در دست دارند می گذارند و بر سینه اعانه دهندگان نشانی نصب می کنند و این نشانی دلیل بر این است که دارنده آن اعانه و تبرعی را پرداخته است این چنین عملی برای بسیاری از مقاصد خیر و انسانی مفید است. در مملکت تونس راه افتادن یک دسته زن های راهبه مسیحی نظرم را جلب کرد که به منظور جمع آوری اعانه برای کوران به منازل مردم مراجعه می کنند همان طوری که اشخاص محترمی در کلیساهای اروپا و آمریکا برای مقاصد خیر و برای بینوایان و در ماندگان به جمع آوری اعانه اقدام می کنند.

خوشبختانه احتیاجی به فراگرفتن درس هایی جهت رواج بذل و بخشش نداریم و در طریق انسانی نیازمند آن نیستیم که از اروپا چیز بیاموزیم زیرا قرآن کریم ما مملو از آیه هایی است که برای زکات و بذل و بخشش و انفاق و مخصوصا از طریق صدقات تصریح دارد و ما در میان موارد گذشتگان خود ثروت انسانی عظیمی داریم و چه خوب است که آنها را احیاء کنیم و به موجب آن عمل نماییم. در زیر بعضی از آیات کریمه را بر سبیل مثال یادآور می شویم:

«الم (از رموز قرآن است) این کتاب بی هیچ شک راهنمای پرهیزکاران است، آن کسانی که به جهان غیب ایمان آرند و نماز به پا دارند و از هر چه روزیشان کردیم انفاق کنند.» (1)

«ای اهل ایمان انفاق کنید از بهترین آن چه (به کسب و تجارت) اندوخته اید و از آن چه برای شما از زمین می رویانیم.» (2)

«مثل آنان که مالشان را در راه خدا انفاق کنند بمانند دانه ای است که از یکدانه هفت خوشه بروید و در هر خوشه صد دانه باشد (یک دانه هفتصد دانه بشود) و خدا از این مقدار نیز بر هر که خواهد بیفزاید چه خدا را رحمت بی منتهاست و به همه چیز خدا احاطه کامل دارد.» (3)

ص: 299

1- الم ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ* سورة بقره آیات اول

2- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِمَّا أَحْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا...* سورة بقره آیه 267

3- مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَمْنَبَتَتْ سَدًّا مِّنَ نَّجْلِ فِي كُلِّ سَدٍّ نَمْبَلَةٌ مِّائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَعِّفُ لِمَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ* سورة بقره آیه 261

«کسانی که مال خود را انفاق کنند در شب و روز نهان و آشکار آنان را نزد پروردگارشان پاداش نیکو خواهد بود و هرگز از حادثه آینده بیمناک و از امور گذشته اندوهگین نخواهند گشت.» (1)

«شما هرگز به مقام نیکوکاران و خاصان خدا نخواهید رسید مگر آن که از آن چه دوست می دارید در راه خدا انفاق کنید و هر چه انفاق کنید محققا خدا بر آن آگاهست.» (2)

«نماز به پا دارید و زکات بدهید و با خداپرستان حق را پرستش کنید.» (3)

«حقا که فلاح و رستگاری یافت آن کس که تزکیه نفس کرد.» (4)

«مصرف صدقات منحصرًا مختص به این هشت طایفه است فقیران و عاجزان و متصدیان اداره صدقات و برای تألیف قلوب (یعنی برای متمایل کردن بیگانگان بدین اسلام) و آزادی بندگان و قرض داران و در راه خدا (یعنی در راه ترویج و تبلیغ دین خدا) و به راه در ماندگان، این مصارف هشت گانه فرض و حکم خداست که خدا بر تمام حکم مصالح امور آگاهست.» (5)

«آیا مؤمنان ندانسته اند که محققا خدا توبه بندگان را می پذیرد و خدا صدقه آنها را قبول می فرماید و البته خدا بسیار توبه پذیر و مهربان است.» (6)

حج خانه خدا

در حج خانه خدا تربیت روحی و تربیت فرهنگی انسانی و تربیت اجتماعی و تربیت اخلاقی و تربیت ورزش بدنی همه و همه جمع شده است، حج از آن جایی که متضمن اطاعت و تحمل مشقت و بذل و بخشش نفقات و اطاعت خالص خدا و

ص: 300

1- الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* سورة بقره آیه 274

2- لَنْ تَتَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ* سورة آل عمران آیه 92

3- وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّكْعِينَ* سورة بقره آیه 43

4- قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى* سورة الاعلی آیه 14

5- إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَّيَ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ* سورة توبه آیه 60

6- أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ* (سوره توبه آیه 104)

تطهیر نفوس از گناه ها و خطاها و تجدید عزم بر پیروی از زندگانی تازه ای که شامل تقرب به خدا و اجتناب از گناه است، دارای چنین امتیازی می باشد. به علاوه حج رمزی از وحدت روح و وحدت هدف اعلی برای همه مسلمانان است. کما این که توسعه افق فرهنگی و اجتماعی از نتایج حج است زیرا انسان با مردم کشورهای دیگری از حیث رنگ، زبان و عادات با یکدیگر اختلاف دارند ملاقات می کند و از امتیازات مخصوص حج اینست که احساس برادری و برابری که قرآن کریم آن را بین فرزندان بشر تضمین کرده در انسان زنده می شود و چنین ارتباطی برقرار می گردد.

از این گذشته هیچ گونه تفاوتی بین سفید و سیاه و سرخ و بین غنی و فقیر و قوی و ضعیف نیست و در نتیجه همه با احساسی واحد و متحد و با ورزش تعبدی و یکنواخت مانوس می شوند و مراسم حج را برگزار می کنند و شکیبایی و تحمل مشقات را می آموزند و ذبح قربانی را نیز که رمزی از فداکاری و اطاعت است انجام می دهند.

«... و مردم را حج و زیارت آن خانه واجب است بر هرکس که توانایی برای رسیدن بدان جا یافت...»(1)

«و یادآور ای رسول که ما ابراهیم را در آن بیت الحرام تمکین دادیم تا با من هیچ شریک و انباز نگیرد (و با اخلاصی کامل مرا پرستش کند) و به او وحی کردیم که خانه مرا برای طواف حاجیان و نمازگزاران و رکوع و سجود کنندگان پاک و پاکیزه دار و مردم را به اداء مناسک حج اعلام کن تا مردم پیاده و سواره و از هر راه دور به سوی تو جمع آیند. تا در آن جا منافع (دنیوی و اخروی) بسیار برای خود فراهم بینند و نام خدا را در ایامی معین یاد کنند که ما آنها را از حیوانات و بهائم یعنی شتر و گاو و گوسفند) روزی دادیم تا از آن تناول کرده و فقیران بیچاره را نیز طعام دهند. سپس (باز گویم) تا مناسک حج و حلق و تقصیر به جای آرند و به هر نذر و عهده که در حج کردند (یا به هر پیمانی که با خدا و خلق بسته اند) وفا کنند و طواف کعبه را گرد خانه عتیق (بیت الحرام) به جای آرند.»(2)

ص: 301

- 1- ... وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا... *سوره آل عمران آیه 97
- 2- وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّلَافِينِ وَالْقَالَءِ مِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوَكَّ رَجَالًا- وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشِدَّ هُدُوءَ مَنَفَعٍ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَةٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْبَالَءِ سَ الْفَقِيرِ ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُدُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ *سوره حج آیه 26 تا 29

جهاد در راه خدا انسان را برای آمادگی بذل نفس و نفیس (جان و مال) و بذل حداکثر کوشش در راه سلامت امت و وطن و دفاع از حوزه کشور و اقدام در راه بالا بردن سطح حیات انسانیت مجهز و آماده می سازد.

بنابر آن چه گفته شد شما امروز همه و همه به سهم خود برای قیام در این جهاد اکبر دعوت می شوید و شما با این اقدام مطابق تعلیمات قرآن کریم و سبک و اسلوب عملی آن در تربیت عمل می کنید. و من اینک بعضی از آیات قرآن کریم را بر سبیل مثال در سطور ذیل نقل می کنم.

«و آنان که در راه ما به جان و مال جهد و کوشش کردند محققا آنها را به راه (معرفت و لطف) خویش هدایت می کنیم و همیشه خدا یار نیکوکاران است.» (1)

«ای اهل ایمان از خدا بترسید (و به وسیله ایمان پیروی اولیاء حق) به خدا توسل جوید و در راه او جهاد کنید باشد که رستگار شوید.» (2)

«و آنان که ایمان آورده اند و هجرت گزیدند و در راه خدا کوشش و جان فشانی کردند و هم آنان که مهاجران را منزل دادند و از آنها یاری کردند آنها به حقیقت اهل ایمانند و هم آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنهاست.» (3)

بنابر آن چه در سطور بالا بیان شد برای شما روشن می شود که تربیت قرآن و آن چه لازمه قیام و اقدام به ادای فرایض است فقط مسئله حفظ الفاظ نیست بلکه قبل از هر چیز عمل و تطبیق و جهاد و فداکاری است.

بنابراین طریقه عملی و آن چه از لحاظ تکرار و تثبیت و فرو رفتن در ژرفای

ص: 302

1- وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ * (سوره عنکبوت آیه آخر)

2- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * (سوره مائده آیه 35)

3- وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ * (سوره انفال آیه

زندگی روزانه برای انسان منظور شده از اولین راه هایی است که قرآن کریم ما را به اخذ و دریافت آن دعوت می کند.

یادآوری امر به معروف و توصیه به حق

یکی از سبک های اساسی در تربیت قرآنی این است که بر عهده انسان دعوت به خیر را واجب قرار می دهد تا افراد اجتماع همان طور که در یکدیگر تأثیر دارند یکدیگر را تربیت کنند و این همان چیزی است که قرآن کریم ضرورت یادآوری کردن و امر به معروف و نهی از منکر و توصیه به حق و توصیه به صبر و شکیبایی را واجب قرار داده است.

ضمناً باید دانست که این دستور اسلامی در جوامع دیگران به صورت مسئولیت یا وظیفه شناسی در اصلاح دیگران شمرده می شود. بنابراین همه ما همیشه و در هر حال هم معلم و آموزگار و هم دانش آموز هستیم و هیچ یک از افراد ما از فرد دیگری بی نیاز نیست زیرا فرد کوچک ما از بزرگ ما و بزرگ ما از کوچک ما چیز می آموزد. پس یادآوری به خیر و حق و دعوت به این دو معنی و متوجه ساختن اشخاص به کارهای بد و به ضرر و زیان و نهی این دو از ارکان روش های تربیت اسلامی است که اجتماعات جدید بشری با کمال تأکید نیازمند آن هستند.

«و امت را تذکر و پندی ده که پند و تذکر (اگر کافران را نفع ندهد) مؤمنان را سودمند افتد.» (1)

«در این هلاک پیشینیان پند و تذکر است آن را که قلب هوشیاری باشد یا گوش دل به کلام حق فرا دهد و به حقایقش توجه کامل کند.» (2)

«ای رسول تو خلق را (به حکمت های الهی) متذکر ساز که وظیفه پیغمبری تو غیر از این نیست.» (3)

«شما نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند تا (برای اصلاح بشر) مردم را به

ص: 303

1- وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ * سوره ذاریات آیه 55

2- إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَى لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ * سوره ق آیه 37

3- فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * سوره الغاشیه آیه 21

نیکوکاری و ادار کنند و از بدکاری باز دارند و ایمان به خدا آورند.»(1)

«قسم به عصر (نورانی رسول یا دوران ظهور ولی عصر(عج) که انسان همه در خسارت و زیان است مگر آنان که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند و بدرستی و راستی و پایداری در دین یکدیگر را سفارش کردند (به حفظ دین و اطاعت حق ترغیب و تشویق هم کردند).»(2)

ص: 304

-
- 1- كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ * سورة آل عمران آیه 110
 - 2- وَالْعَصْرُ إِنَّ الْأَنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ * سورة والعصر

یکی از سبک های معروف برای تربیت از قدیم ترین ایام سبک و اسلوب موعظه و نصیحت یا پند و اندرز بوده و هست انسان گاهی با میل و رغبت برای شنیدن نصیحت از دوستان و پند آموزش آمادگی دارد. بنابراین نصیحت یا موعظه در این حالت دارای تأثیر بلیغی است در روح مخاطب و مخصوصاً هنگامی که از مبدأ محبت و از قلب به قلب ناشی شده باشد.

چه بسا نصیحت و موعظه از پدر یا مادر یا برادر بزرگ یا دوست یا معلم یا پیرمرد محترمی مسیر زندگی انسانی را تغییر بدهد و مادامی که نصیحت و موعظه از قلبی به قلبی صادر نشده باشد تأثیر آن کم یا تقریباً هیچ خواهد بود.

قرآن کریم لب ریز از نصایح و مواعظ روشن و آشکار است و خود قرآن توصیف شده است به این که به منظور موعظه برای مردم آمده است. در قرآن کریم آیات زیر در این موضوع جالب نظر است:

«... همانا خدا شما را پند نیکو می دهد...»(1)

«ای مردم عالم، نامه ای که همه پند و اندرز و شفای دل های شما و هدایت و رحمت بر مؤمنان است از جانب خدا برای نجات شما آمد.»(2)

گفتیم پندها و موعظه ها در قرآن کریم زیاد است بلکه همه قرآن موعظه است و شاید تلاوت بعضی از موعظه های مشهور برای ما سبک تربیتی پدران ای را که قرآن

ص: 305

1-... إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ... *سوره النساء آیه 58

2- يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ *سوره یونس آیه 57

کریم به کار می برد روشن سازد برای نمونه موعظه لقمان و پسرش را در این جا نقل می کنیم:

«ای رسول ما یاد کن وقتی را که لقمان در مقام پند و موعظه به فرزندش گفت...»(1)

آیه 29 و همین طور در سوره الاسراء در آیه 22 آمده است:

«هرگز با خدای یکتا شرک مکن و شریک میاور وگرنه به نکوهش و خذلان ابدی مبتلا خواهی شد...»(2) تا پایان آیه 39.

ص: 306

1- وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ... *سوره لقمان آیه 13 تا آخر

2- لَاتَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا. *سوره الاسراء آیه 39

یکی از سبک های تربیتی معروف سبک داستان سرایی است. همه می دانند وقتی که داستان در قالب عاطفی مؤثری قرار گیرد در روح انسان تأثیر خواهد داشت و داستانی که دارای مفهوم و هدف اخلاقی مهیجی باشد در اعماق نفس انسان تأثیر می کند و عوامل خیرخواهی و نیکوکاری را در انسان برمی انگیزد و در عین حال تمایلات زشت شرارت آمیز را طرد می کند. باری داستان خوب خواننده و یا شنونده ای را که به آن گوش می دهد به خیرخواهی و نیکوکاری متمایل می سازد و در او نفوذ می کند و شر و پلیدی را از او دور می سازد.

موضوع داستان های اخلاقی از دوران قدیم تاکنون امری است معروف به دلیل این که حکمای هند و ایران و یونان از دیرباز داستان هایی را برای ما باقی گذاشته اند ولی قرآن کریم یک نوع داستان های تربیتی آورده است که از لحاظ اهمیت در روابط اخلاقی انسانی و علاقه های روحی وی مقام خاص دارد. مضافاً به این که این داستان ها با سبک زیبا و بلاغت معنی همراه است کما این که قرآن کریم بر اهمیت داستانی که برای عبرت اخلاقی بیان شده تکیه می کند به طوری که در قرآن کریم می خوانیم:

«ما بهترین بیان را به وحی این قرآن بر تو می گوئیم...»(1)

«همانا در بیان مال آنان (یعنی پیغمبران یا یوسف و برادران) برای صاحبان عقل

ص: 307

1- نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ * سورة يوسف آیه 3

یکی از داستان های معروف در قرآن کریم که به عنوان مثال آن را یادآوری می کنیم: داستان دو فرزند آدم است در سوره مائده که در این داستان زشتی و پلیدی، حسد و کینه توزی و عداوت نزدیکی از دو برادر محسوس است و تصویر رحمت و تسامح و گذشت و اغماض نزد برادر دیگر. این داستان به جایی منتهی می شود که کوچکی روح برادر حسود به طوری مصور می شود که حتی از عملی که کلاغ می کند او شرم نمی کند.

«و بخوان بر آنها به حقیقت و راستی حکایت دو پسر آدم (قابیل و هابیل) را که تقرب به قربانی جستند از یکی پذیرفته و از آن دیگری پذیرفته نشد (قابیل به برادرش هابیل که قربانش قبول شد) گفت من تو را البته خواهم کشت (هابیل) گفت مرا گناهی نیست که خدا قربانی متقیان را خواهد پذیرفت.»(2)

داستان یوسف حسد و مکر برادرانش را مصور می سازد و سپس آغاز ارتباط زنی را با یوسف نشان می دهد و بیان می کند که چگونه یوسف به خدا پناه برد و با رحمت خدا و کمک او بر شهوت غلبه کرد و سپس به زندان افکنده شد و با سربلندی و پیروزی از زندان درآمد و نزد پادشاه آن زمان مقرب گردید (سوره یوسف را از اول تا آخرش بخوانید).

اثر سرمشق و محبت

یکی از مهم ترین عواملی که در تربیت کودک و در زندگی انسان مؤثر است (قدوه). یعنی سرمشقی است که کودک یا انسان به او اقتدا می کند و سپس محبت هایی

ص: 308

1- لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولَى الْأَلْبَابِ... *سوره یوسف آیه 111

2- وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَى آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ * لَلْءَنَمِ بَسَّطَتِ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطِ يَدَيْ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَنَّكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ * إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمَكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ * فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الخَاسِرِينَ * فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُورِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قَالَ يُوبِلْتَى أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوْرِي سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ *سوره مائده از آیه 27 تا 31

است که در نهاد کودک یا انسان اثر می‌گذارد. بدون تردید سرمشق یا محبت اگر پاک و پاکیزه و نیکو باشد در ساختمان شخصیت انسان تأثیر نیک خواهد داشت و اگر زشت باشد انسان را نابود خواهد کرد. به همین دلیل قرآن کریم بر اهمیت سرمشق و محبت در تعیین سرنوشت انسان به شدت تأکید می‌کند و به همین جهت است که مسلمانان را دعوت می‌کند تا سیره رسول اکرم (ص) را مطالعه کنند و آن را سرمشق خود قرار دهند باید دانست که معلم یا آموزگار نیز در همین حکم است زیرا اگر نیکوکار باشد برای دانشجویانش سرمشقی نیک خواهد بود و اگر از کسانی باشد که خدای ناکرده دانشجویان را گمراه می‌کنند و آنها را در مسیرهای خطرناک وارد می‌سازند، و وسیله شر و نابودی خواهد شد. اینک چند آیه از آیات قرآن کریم را که به اهمیت (قدوه) و محبت تأکید می‌کند برای شما نقل می‌کنیم:

«البتة شما را در اقتدای به رسول خدا چه در صبر و مقاومت با دشمن و چه دیگر اوصاف و افعال نیکو خیر و سعادت بسیار است، برای آن کس که به ثواب خدا و روز قیامت امیدوار باشد و یاد خدا بسیار کند.» (1)

«وگویند به خدا ما اطاعت امر بزرگان و پیشوایان (فاسد) خود را کردیم که ما را به راه ضلالت کشیدند. تو این خدا عذاب آنان را سخت مضاعف ساز و به لعن و غضب شدید گرفتار گردان.» (2) «(و روزی که مردم ظالم پست دست حسرت به دندان گرفته و گویند ای کاش من (در دنیا) با رسول حق راه راستی دوستی و طاعت پیش می‌گرفتم. وای بر من ای کاش که فلان (مرد کافر و رفیق فاسق) را دوست نمی‌گرفتم.» (3)

بی‌مناسبت نیست در این جا گفته شاعر عرب را درباره اهمیت تأثیر محبت یادآور شویم که گفته است:

ص: 309

- 1- لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا * سوره احزاب آیه 21
- 2- وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا رَبَّنَا إِنَّا أَعْزَمْنَا مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا * سوره احزاب آیه 67 تا 68
- 3- وَيَوْمَ يَعِضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمَّ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * سوره فرقان آیه 27 تا 28

«عن المؤمنة تسئل و سل عن قرينه فكل قرين بالمقارن يعتدي»

(یعنی اگر می خواهی شخصیت کسی را بدانی راجع به خودش از او سؤال مکن بلکه از رفیق و معاشرش بپرس. زیرا هر دوستی به دوستش اقتدا می کند.

سبک عبرت های تاریخی:

قرآن کریم بعضی از حوادث تاریخی را که برای ملت ها و قبیله های گذشته روی داده نقل می کند و در بیان این مطالب نظر قرآن این نیست که کتاب تاریخ بنویسد بلکه منظور از ذکر این حوادث تاریخی محتویات آن است که در هر زمان و مکانی برای اجتماعات بشری باعث عبرت اخلاقی و اجتماعی باشد، مثلاً کفر و طغیان و فساد و مختل ساختن موازین مادی و معنوی همه و همه موجب انحطاط اجتماع و نابودی آن می گردد و همین سوابق است که چنان بلاهایی بر سر قوم نوح و قوم عاد و ثمود و قوم لوط و قوم فرعون و دیگران درآورده است. زیرا همه این جمعیت ها به واسطه این که از سنت ها و قوانین الهی که برای زندگی معنوی و اخلاقی و اجتماعی آنها مقرر شده بود سر باز زدند، به هلاکت رسیدند.

نمونه این عبرت های تاریخی متوالی در سوره اعراف به چشم می خورد. زیرا آن چه برای این اقوام به واسطه تخلف روحی یا اخلاقی یا اجتماعی آنها روی داده بدان جهت بوده است که به دستورهای پیغمبران و رهنمایان واقعی بشر گوش نداده اند و دچار چنین سرنوشت های شومی شده اند.

«نوح را که برای بیان توحید به قومش فرستادیم گفت ای قوم خدای را پرستید که جز او شما را خدایی نیست من بر شما سخت از عذاب بزرگ قیامت می ترسم.» (1)

سبک و اسلوب محاکمه عقلی

یکی از سبک هایی که قرآن کریم را ممتاز قرار می دهد سبک محاکمه عقلی در

ص: 310

1- لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ... *سوره اعراف آیه 59

رهبری انسان به سوی حق و خیر است.

قرآن کریم انسان را وادار می کند تا عقل و منطق و روش صحیح تمیز بین حق و باطل را با حجت و دلیل و مشاهده حسی به کار برد و در این راه اجبار و تقلید کورکورانه پسندیده نیست به همین دلیل است که قرآن کریم در این زمینه همه را دعوت می کند تا از راه لطف و مسالمت نه از طریق اجبار و الزام مردم بکوشند تا طرف مقابل را به فهم وادار کنند و او خود به طرف حق مایل شود. در قرآن کریم وارد شده است که:

«ای رسول ما خلق را به حکمت و برهان و موعظه نیکو به راه خدا (عاقبت حال) کسی که از راه او گمراه شده و آن که هدایت یافته بهتر می داند.» (1)

«و شما مسلمانان با یهود و نصاری و مجوس که اهل کتابند جز به نیکوترین طریق بحث و مجادله مکنید...» (2)

یکی از محاکمات عقلایی که در قرآن کریم به عنوان نمونه استدلال به زبان ابراهیم (ع) بیان شده در زیر نقل می کنیم: در یکی از این محاکمات حضرت ابراهیم با عمش آذر مباحثه و مناقشه می کند سپس به ستاره و بعد به ماه و پس از آن به آفتاب نگاه می کند و در نتیجه تشخیص می دهد که همه این ظواهر و پدیده ها (آفل) یعنی زوال پذیر و ناپایدار هستند آن گاه از عبادت آنها امتناع می کند و فکر و قلبش متوجه آفریننده بزرگ کائنات می شود. در محاکمه عقلایی دیگری حضرت ابراهیم همه بت ها را درهم می شکند و بت بزرگ را به همان حال می گذارد و پس از آن که راجع به شکستن بت ها از او می پرسند جواب می دهد: از این بت بزرگ بپرسید او باید به شما جواب دهد. پس از آن که طرف مقابل فکر کند که بت حرف نمی زند حضرت ابراهیم حجت و دلیل را بر آنها عرضه می کند و می گوید چگونه چیزی را عبادت می کنید که نمی شنود و عقل ندارد.

«یاد کن وقتی را که ابراهیم به پدرش آذر (عمو و مریش که عرب به آن پدر اطلاق کند)

ص: 311

1- ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ*

سوره نحل آیه 125

2- وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ... * سوره عنکبوت آیه 46

گفت آیا بت ها را به خدایی اختیار کرده ای و من به راستی تو و پیروانت را در گمراهی آشکار می بینیم... پس چون شب تاریک نمودار شد ستاره رخشانی دید (برای هدایت مشرکان) گفت این پروردگار من است پس چون آن ستاره غروب کرد و نابود شد گفت من چیزی که نابود گردد به خدایی نخواهم پذیرفت...

پس چون (شب شد) و ماه تابان را دید گفت این خدای من است.

پس چون (صبح گاه) خورشید درخشان را دید گفت اینست خدای من.

من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان ها و زمین است و من هرگز با عقیده مشرکان موافق نخواهم بود. (1)

(و ما پیش از این (در زمانی که شرک کفر جهان را فراگرفته بود) ابراهیم را کاملاً به رشد و کمال خود رساندیم. (تا بیرق توحید و خداپرستی را در عالم برافرازد) و ما به شایستگی او عالم بودیم. هنگامی که با پدرش (یعنی عمویش) و با قومش گفت این مجسمه های بی روح و بت های بی اثر چیست که شما به نام خدایی می پرستید؟ و بر آن عمری متوقف شده اید. آنها ابراهیم را پاسخ دادند که ما پدران خود را بر پرستش این بتان یافته ایم، ما نیز پیروی آنها خواهیم کرد.) (2)

ص: 312

1- وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَزَرْتَنِي أَصْنَامًا ءِإِيَّاهُ إِنِّي أَرُكَّ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأَنْ لَّيْلًا لَأَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأَنْ لَّيْلًا لَأَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَقَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحْجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ * سورة انعام آیه 74 تا 80

2- وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَلِيمِينَ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاقِبُونَ قَالُوا وَجَدْنَا ءِآبَاءَنَا لَهَا عِبَادِينَ *

الانبياء 51 تا 53

یکی از طریقه های تربیت قرآنی طریقه جواب گویی است و آن عبارت است از آن که گوینده سؤال هایی را از مخاطب بنماید و از او بخواهد تا خودش به حقیقت راه یابد. و این طریقه از روش های تازه ای است که در تدریس معمول شده لیکن روشی است قدیم مانند قدیم بودن سقراط و قرآن کریم این سبک را به شکلی بسیار زیبا و در عین حال اقناع کننده و معجزه آسا به کار می برد.

«ای رسول بگو ستایش مخصوص خداست و سلام خاص بر بندگان برگزیده خدا. آیا خدای (آفریننده جهان) بهتر است یا آن چه شریک خدا می شمارید؟

آیا آن کیست (جز خدای یکتا) که آسمان ها و زمین را خلق کرده است و از آسمان برای شما باران می فرستد تا با آن درختان باغ و بستان های شما را در کمال سبزی و خرمی می رویانیم. هرگز شما از پیش خود قادر بر رویانیدن آن درختان نیستید. آیا با وجود خدای یکتا خدایی هست؟ (هرگز خدایی نیست) ولیکن این مشرکان (از نادانی به بت ها توجه کرده) روی از خدا می گردانند... آیا کیست که نخست آفرینش را آغاز می کند آن گاه همه را (به سوی خود) باز می گرداند؟

و آن کیست که از (قوای) آسمان و زمین به شما روزی می دهد آیا با وجود خدای یکتا خدایی هست؟ (هرگز نیست) مشرکان را بگو اگر راست می گویند که غیر خدا هم کسی در آفرینش مؤثر است بر دعوی خود برهانی بیاورید.» (1)

ص: 313

1- قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَّمَ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ؕ اللَّهُ خَيْرٌ مَّا يُشْرِكُونَ * أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَمْبَتْنَا بِهِ حَدَّآلَ عَقِّ ذَاتِ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْمِتُوا شَجَرَهَا ؕ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بَلٌّ لِّمَنْ يُّعَدِلُونَ * أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَ جَعَلَ لَهَا رَوَسِيًّا وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا ؕ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بَلٌّ لِّمَنْ يُّعَدِلُونَ * أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكْشِفُ السُّوءَ وَ يُجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ؕ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ * أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّيْحَ بُشْرًا بِمَا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ؕ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ * أَمَّنْ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ؕ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قُلٌّ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ * سورة نمل آیه

64 تا 59

«ای پیغمبر ما تو (با ادله و برهان به کافران) بگو که زمین و هرکس را که در او موجود است بگوئید از کیست؟ (و که آفریده است؟) اگر شما فهم و دانش دارید؟»

البته جواب خواهند داد از خداست (و خدا آفریده) پس بگو چرا متذکر قدرت خدا نمی شوید.

باز بگو پروردگار آسمان های هفت گانه و خداوند عرش بزرگ (و آفریننده آن) کیست؟ و البته باز جواب دهنده آن خداست پس بگو چرا متقی و خدا ترس نمی شوید؟

به ازای رسول بگو آن کیست که ملک و ملکوت همه عالم به دست اوست و او به همه پناه دهد و حمایت کند و از او کس حمایت نتواند کرد. اگر می دانید بازگوئید. محققا آنها خواهند گفت که آن خداست پس بگو (حال که می دانید زمام کلیه امور عالم به دست خداست) چرا به فریب و فسون مفتون و از خدا غافل گشتید؟

با آن که ما (رسول و کتاب و حجت و دین) حق را به ایشان فرستادیم باز دروغ می گویند (منکر می شوند).» (1)

ضرب المثل ها

یکی از وسایل تأثیر تربیتی در قرآن به کار بردن مثل ها یا تشبیهاتی است که دارای مفهوم و هدف اخلاقی باشند و ناگفته پیداست که این گونه مثل ها در عواطف تأثیر عمیق دارند و در تأثیر به رفتار انسان در حیات روزانه نقشی ایفاء می کنند که اگر با حکمت و ظرافت و در موارد مناسب بیان شود بسیار سودبخش است. در قرآن کریم

ص: 314

1- قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ * قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاءِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ * سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ * قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ * بَلْ أَتَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * سوره مؤمنون آیه 84 تا 90

راجع به تأثیر مثل ها این آیه وارد شده است که:

«و این همه مثل ها می زنیم (تا حقایق) برای مردم روشن شود و (لیکن) به جز مردم دانشمند کسی تعقل آن نخواهد کرد.»(1)

و باز اینک بر سبیل مثال بعضی از مثل هایی را که دارای هدف و مفهوم عمیقی هستند و در قرآن کریم وارد شده نقل می کنیم:

«خدا از آسمان آبی نازل کرد که در هر رودی به قدر وسعت و ظرفیتش سیلاب جاری شد و بر روی سیل کفی برآمد چنان چه فلزاتی را نیز که برای تجمل و زینت (مانند طلا و نقره) یا برای اثاث و ظروف (مانند آهن و مس در آتش ذوب کنند) مثل آب کفی برآورد خدا به مثل این (آب فلزات و کف روی آنها) برای حق و باطل مثل می زند که (باطل چون) آن کف بزودی نابود می شود اما آن آب و فلز که به خیر و منفعت مردم است در زمین باقی می ماند، خدا مثل آنها را برای فهم بدین روشنی بیان می کند.»(2)

«ای رسول ما ندانستی که چگونه خدا کلمه پاکیزه را به درخت زیبایی مثل زده که اصل ساقه آن برقرار باشد و شاخه آن به آسمان برسد و آن درخت زیبا به اذن خدا همه اوقات میوه های مأکول و خوش دهد (مثل جان پاک و افکار و کردار نیکو در منفعت دائمی برای خود و دیگران بدان درخت ماند) خدا این گونه مثل های واضح برای تذکر مردم می آورد. و مثل کلمه کدر (و روح پلید) مانند درخت پلیدیست که ریشه اش به قلب زمین نرود بلکه بالای زمین افتد و هیچ ثبات و بقایی نخواهد.»(3) «مثل حال آنان که (خدا را فراموش کرده) و غیر خدا را به دوستی برگرفتند (در سستی و بی بنیادی) حکایت خانه ای است که بنیاد کند و اگر بداند سست ترین خانه خانه عنکبوت

ص: 315

1- وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَلْمُونَ * سوره عنكبوت آیه 43

2- أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُمْ بِغَدْرَتِهَا فَاسْتَمَلَّ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلِيِّهِ أَوْ مَتَعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَطَلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ * سوره رعد آیه 17

3- أَلَمْ تَرَ كَيْفَ صَدَّرَبَ رَبُّ اللَّهِ مَثَلًا - كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ * وَ مِثْلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ * سوره ابراهيم آیه 24 تا 26

است (که به کمترین باد خراب می گردد.) (1)

سبک بیان سحرآمیز

و باز یکی از سبک‌هایی را که در تربیت قرآنی می‌یابیم سبک جمال تصویر و حسن تعبیر بیان سحرآمیز و آهنگ موزون و شیرینی است که همه این عوامل در نفس و روح انسان تأثیر دارند و تا اعماق روح نفوذ می‌کنند و انسان را به سوی خیرخواهی و حق‌پرستی توجه می‌دهند اینک نمونه‌هایی را برای مثال ذکر می‌کنیم:

«خدا نور (وجود بخش) آسمان و زمین است...» (2)

«و بندگان (خاص) خدای رحمان آنان هستند که بر روی زمین به تواضع و فروتنی روند و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب (و عتابی) کنند با سلامت نفس (و زبان خوش) جواب دهند. و از آنان هستند که شب را به سجده و قیام نماز برای خدا روز کنند (و روز را به نیکی با خلق به شب

آرند...» (3)

«ای رسول حکایت ابراهیم را بر امت بیان کن... ابراهیم باز به آنها گفت آیا می‌دانید که بر این بت‌هایی که شما مردم اینک می‌پرستید. پدران شما از قدیم می‌پرستیدند. من با پرستش همه این‌ها جز خدای یکتای عالم مخالف و دشمنم. همان خدایی که مرا بیافرید و به لطف خود به راه راستم هدایت می‌فرماید. همان خدایی که چون گرسنه شوم به کرم خود مرا غذا می‌دهد و چون تشنه شوم سیراب می‌گرداند. همان خدایی که چون بیمار شوم مرا شفا می‌دهد. همان خدایی که مرا (از حیات چند روزه دنیا) می‌میراند و سپس به حیات ابدی آخرت زنده می‌گرداند.» (4)

ص: 316

1- مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ * (سوره عنکبوت آیه 41)

2- اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... * سوره نور آیه 35

3- وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا * وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا... * (سوره فرقان آیه 61 تا 77)

4- وَآتَىٰ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ *... قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَعِبَادُكُمْ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَادُو لِيَ الْإِلَهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * * اشعراء آیه 69 تا 81

بدون تردید سبک تشویق و تهدید از سبک های طبیعی است که مربی در هر زمانی و در هر مکانی از آن بی نیاز نیست این مطلب تا حدودی بدیهی است زیرا مادامی که کودک یا انسان نداند که بر عمل و روش او نتایج مسرت انگیز یا حزن آوری بار خواهد بود شما هر اندازه در زمینه تربیت کوشا باشید و هر کار بکنید نخواهید توانست به نتیجه برسید. به هر حال انسان اگر عمل نیکی را انجام دهد مسرت و شیرینی آن را در خواهد یافت و اگر عمل زشتی را انجام دهد طعم تلخ و دردناک آن را احساس خواهد کرد. قرآن کریم سبک تشویق و تهدید را در تربیت به صورت بسیار وسیعی به کار می برد و ناگفته پیداست که نتیجه عمل خیر در دنیا و آخرت شغف انگیز است و به پاکی و پاکیزگی منتهی می شود. قرآن کریم جهنم را به شکل رعب آوری مصور می سازد و باز نعمت های جاوید را بر مردم پرهیزگار و مجاهد و نیکوکار و کسانی که در راه خدا انفاق می کنند به صورت وسیعی پخش می کند و شعله خشم الهی را بر سر کافران و ستمکاران و منافقان و فاسقان و محتکران و سرکشان و منکران و بخیلان و اسراف کاران بر می افروزد. پس بنابراین برای انسان هوشمند راهی غیر از این نیست که طریق خیر را در زندگی اختیار کند و طریق خیر همانا راه محبت و رحمت و همکاری و احسان و خوش رفتاری با دیگران است.

باری قرآن کریم تصریح می کند به این که انسان هر عملی را که انجام دهد چه کوچک و چه بزرگ به حساب او رسیدگی خواهد شد و پاداش عمل مطابق با اصل عمل است و دیگر نه به انسان ستم خواهد شد و نه تعهدی.

«در آن روز قیامت مردم از قبرها پراکنده بیرون آیند تا (پاداش نیک و بد) اعمال خود را (در حساب و میزان حق) ببینند. پس (در آن روز) هرکس به قدر ذره ای کار نیکی کرده (پاداش) آن را خواهد دید هرکس به قدر ذره ای کار زشتی مرتکب شده آن هم به کیفرش خواهد رسید.»⁽¹⁾

ص: 317

1- یَوْمَ لَیْسُ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّیُرَوْا أَعْمَلَهُمْ * فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ * وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ * سورة الزلزله آیه 6 تا 8

«و ما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم (که ملازم و قرین همیشگی او باشد) و روز قیامت کتابی (که نامه اعمال اوست) بر او بیرون آریم در حالی که آن نامه چنان باز باشد که همه اوراق آن را یک مرتبه ملاحظه کند. (و به او خطاب رسد که) تو خود کتاب اعمال را بخوان (و بنگر تا در دنیا چه کرده ای) که تو خود تنها برای رسیدگی به حساب خویش کافی هستی.»(1)

«هرکس کار نیکی کند به نفع خود و هرکه بد کند بر خویش کرده است و خدا (در روز جزا) هیچ بر بندگان ستم نخواهد کرد.»(2)

«آن روز هرکس به آن چه (از نیک و بد کرده جزا خواهد یافت و امروز بر هیچ کس ستم نخواهد شد که خدای (عادل) حساب خلق به یک لحظه می کند.»(3)

«و طایفه سوم آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند (و در اطاعت خدا و رسول مقام تقدم یافتند). آنان به حقیقت مقربان درگاهند. آنان در بهشت پر نعمت جاودانی متعینند...»(4)

و باز در آیات زیر وضع وحشتناکی را برای کسانی که جهنمی شده اند می خوانیم:

«... و عذاب سخت بر آل فرعون فرا رسید (و همه به دریای هلاک غرق شدند) اینک (که در عالم برزخند) آتش دوزخ را صبح و شام بر آنها عرضه می دارند و چون روز قیامت شود خطاب آید که فرعونیان را به سخت ترین عذاب جهنم وارد کنید.»(5)

«ای رسول آیا کسانی که در آیات ما راه جدال و انکار پیمودند ندیدی که عاقبت کارشان به کجا کشید؟ آنان که کتاب ما را و احکامی که رسولان خود را برای ابلاغ آن فرستادیم تکذیب کردند به زودی کیفر کردارشان را خواهند یافت. چون گردن هایشان با

ص: 318

1- وَ كَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِذْ جَاءَهُمْ بَيِّنَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ يُخَذِّبُ اللَّهُ لَهُمْ سُنُنًا أُولَئِكَ فِي عَذَابٍ مُتَسَاوِينَ * سوره الاسراء آیه 13 تا 14

2- مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ * سوره فصلت آیه 46

3- الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ * سوره غافر آیه 17

4- وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ... الخ * سوره واقعه آیه 10 تا 40

5- ... حَاقٌّ بِالْفِرْعَوْنِ سُوءَ الْعَذَابِ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ * سوره غافر آیه

غل و زنجیرهای (آتشین) کشیده شود. تا به حمیم دوزخ (و آب گرم و عفن جهنم) درافکند سپس در آتش افروخته شدند...»(1)

در سوره (الحاقه) توصیف مجملی را که برای اصحاب یمین یعنی پرهیزکاران نیکوکار و اصحاب شمال یعنی کافران ستمکار می خوانیم به این شرح:

«اما کسی که نامه اعمال او را به دست راستش دهند (با کمال نشاط و شادمانی به اهل محشر) گوید ببینید نامه مرا بخوانید. من ملاقات این روز حساب را اعتقاد داشتم. (و در دنیا به گناه نپرداختم). این چنین کسی در عیش و زندگانی خوش خواهد بود و به بهشت عالی رتبه (ابدی) که میوه آن همیشه در دسترس (بهشتیان) است، خواهد رفت. (و خطاب رسد که) از طعام و شراب های لذیذ و گوارای بهشتی هرچه خواهید تناول کنید شما را گوارا باد که این پاداش اعمال ایام گذشته دنیاست که بر امروز خویش پیش فرستادید و اما آنکس که کتاب عملش به دست چپ دهند (با کمال شرمندگی و اندوه) گوید: ای کاش مرگ مرا از چنگ این غصه و عذاب نجات می داد.»(2)

ص: 319

-
- 1- أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنَّى يُصِرُّونَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَمَا أُرْسِلْنَا بِهِ رَسُولَنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ إِذِ الْأَغْلَى فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلْسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ * سوره غافر آیه 69 تا 72
- 2- فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَذَا مَا أقرءُوا كِتَابِيهِ * إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَقٍ حِسَابِيهِ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ * فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ * كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ * وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَلَيْتَنِي لِمَ أُوتِيَ كِتَابِيهِ * وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيهِ * يَلَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ *

قرآن کریم بعد از به کار بردن همه کوشش های تربیتی که برای انسان مبذول می دارد با این حال راه آموزش را به روی کسانی که کور و گمراه شدند و در راه باطل سیر کردند مسدود نمی سازد بلکه باب آموزش را به روی کسانی که به این راه رفته اند باز می گذارد تا این که به راه راست برگردند و راه آن اینست که در برابر پروردگار توبه و استغفار کنند و زندگی تازه و پاک و پاکیزه ای را شروع نمایند. بنابراین به خوبی می بینیم که توبه و آموزش در تربیت از قوی ترین وسایل اصلاح است. و این عمل را تربیت جدید نیز به سهم خود با استفاده از این طریق به حد مقدور عمل می کند. در سطور آینده چند آیه بر سبیل مثال می آوریم که برای این سبک اصلاحی در تربیت مفید و مؤثر است:

«هرکه عمل زشتی از او سرزند یا به خویشتن ظلم کند سپس از خدا طلب آموزش و عفو کند خدا را بخشنده و مهربان خواهد یافت.» (1)

«پس هرکه بعد از ستمی که کرده توبه نموده و کار خود را اصلاح کرد از آن پس خدا او را خواهد بخشید که خدا بخشنده و مهربان است.» (2)

«و هرگاه آنان که به آیات ما می گروند نزد تو آیند بگو سلام بر شما باد خدا بر خود رحمت و مهربانی را فرض نمود که هرکس از شما کار زشتی به نادانی کرد و باز بعد از آن توبه کند اصلاح یابد البته خدا بخشنده و مهربان است.» (3)

ص: 320

1- وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا * سوره نساء آیه 110

2- فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * سوره مائده آیه 39

3- وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَمٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا مَا بِيَجْهَلِهِ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * (سوره انعام آیه 54)

«والبته بر آن کس که (از کفر) توبه کند و به خدا ایمان آرد و نکوکار گردد درست به راه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است.»(1)

«... که همانا خدا آنان را که پیوسته به درگاهش توبه و انابه کنند و هم پاکیزگان دور از هر آلایش را دوست می دارد.»(2)

«(ای رسول رحمت) به آن بندگانم که (به عصیان) اسراف بر نفس خود کردند بگو از رحمت (نامنت های) خدا ناامید مباشید البته خدا همه گناهان را (چون توبه کنید) خواهد بخشید که او خدایی بسیار آمرزنده و مهربان است.»(3)

«... و رحمت من همه موجودات را فرا گرفته است...»(4)

این بود نظر اجمالی و مقدماتی در سبک های تربیت قرآنی و ضمناً باید به این نکته توجه داشته باشید که این سبک هایی که مورد بحث قرار گرفت ممکن نیست که از هر جهت با مفاهیم کلمات به صورت دقیق تطبیق کند بلکه به اقتضای ظروف و احوال و طبق طبیعت افراد این معانی تنظیم شده و کیفیت تطبیق آن نیز موافق طبیعت افراد خواهد بود. بنابراین حدیث شریف که می گوید:

«نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم» یعنی ما گروه پیغمبران مأمور شدیم که با مردم به اقتضای عقول آنها صحبت کنیم، حاکی از حکمت تربیتی متعالی و بلندی است و بایستی در انتخاب سبک های تربیتی که متناسب با عقول افراد و ظروف و احوال یعنی محیط اختصاصی افراد است عمل شود.

در پایان بیان می خواهم بگویم من نیز کتابی را در زمینه تربیت چه قدیم و چه جدید که حاوی سرمایه تربیتی عظیم تری در هدف ها و محتویات سبک ها مقرون با سنت ها و واقعیت و شمول همه جانبه و موزونیت مانند قرآن کریم باشد، نمی شناسم.

ص: 321

1- وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى * سوره طه آیه 82

2- ... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ * سوره بقره آیه 222

3- قُلْ يِعْبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * سوره زمر آیه 53

4- ... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ... * سوره اعراف آیه 156

در پایان این رساله که امیدوارم برای اهل آن درسی آموزنده باشد و سپس موجب بهره مندی دانش آموزان و دانشجویمان گردد و به تربیت قرآنی آشنا باشند. مغتنم می شمارم عصاره و جوهر تحقیقات محققان و بزرگانی را که از منبع حیات بخش قرآن برخوردار شده و در دسترس نگارنده قرار گرفته: به محضر آقایان مربیان بزرگوار کشور تقدیم دارم تا آنان نیز به نوبه خود و در حد مقدور به معنای قرآن کریم که عزیزترین و نفیس ترین موارث انسانیت است آشنا شوند و سپس مستقلاً و مستقیماً با استفاده از منابع تفسیر کتاب کریم بهره یاب شوند و این میراث گران بها را بیشتر از بیشتر گرامی دارند و دانشجویمان را برای استفاده از این منبع هدایت جاوید رهبری فرمایند تا در انجام وظیفه مهم تعلیم و تربیت موفق و مفتخر گردند، و آن بحث این است.

پروردگار جهان، رسول اکرم(ص) را به عنوان آخرین پیامبر خودش فرستاد تا همان رسالتی را که پیغمبران پیشین برای نشر آن آمده بودند انجام دهد. رسول اکرم(ص) دعوتش را به تمام افراد بشر، از جمله پیروان پیغمبران پیشین ابلاغ نمود و آنها را دعوت کرد به این که صراط مستقیم یعنی راه راست را طی کنند و از تمام افرادی که هدایت الهی را پذیرفته بودند امت یا ملتی را تشکیل داد، و این امت را طوری تربیت کرد که خود به طور دسته جمعی راه زندگی را بر اساس هدایت صاف و هموار کنند و جهانی را که در گمراهی سیر می کرد اصلاح نمایند. قرآن که بر محمد(ص) نازل شد کتابی است که حاوی این دعوت و هدایت الهی است.

موضوعی را که قرآن کریم مورد بحث قرار می دهد وجود و شخصیت انسان است، و در آن جنبه هایی از حیات بشر بحث می کند که منتهی به پیروزی و کامیابی یا منجر به شکست و ناکامی او می شود. باری مقصود اصلی که در سراسر قرآن کریم مشاهده می کنیم عبارت است از عرضه داشتن حقیقت و دعوت مردم به راه راست بر اساس حقیقت. قرآن کریم اعلام می کند که حقیقت یکی بیش نیست و همانست که خدای متعال به آدم - پس از آن که او را در زمین نماینده خودش قرار داد - و به همه پیامبرانی که بعد از او آمدند ابلاغ کرد، و نیز صراط مستقیم یا راه راست همانی است که به همه پیامبران تعلیم داده شد و نیز قرآن کریم خاطر نشان می سازد که کلیه تئوری ها یعنی نظریاتی که مخالف این حقیقت باشد چه درباره خدا و چه درباره جهان و چه درباره انسان و روابط او با خدا و باقی آفریده های او همه خطا است، و روش های زندگانی که بر اساس چنان نظریاتی پایه گذاری شده باشد نیز خطا و نارواست و منتهی به نتیجه های فاسد و باطل می شود.

هدف و مقصود وحی و الهام دعوت کردن انسان است به این راه راست و توضیح و تشریح آن هدایتی که بشر به واسطه غلظت انحراف و فساد، از دست داده است.

کسی که قرآن را مورد مطالعه قرار می دهد و سه نقطه اساسی را در نظر بگیرد ملاحظه خواهد کرد که در این کتاب هیچ گونه غموض، و ابهامی از لحاظ سبک بیان و احتمال بی توجهی به ادامه و استمرار این منظور و همچنین هیچ گونه نقصی از لحاظ ارتباطاتی که بین موضوعات مختلف بیان می شود، وجود ندارد. حقیقت امر اینست که این کتاب چه از لحاظ مقصود اصلی و هدفی که دارد و چه از لحاظ توضیح و تشریح مطالب، پراکندگی ندارد بلکه همه معانی به یکدیگر مرتبط و پیوسته است و نیز ملاحظه می شود که ارتباط و پیوستگی مختلفی، را که موضوع بحث قرار می دهد با یکدیگر و همچنین مقصود اصلی آن به طوری با یکدیگر تلفیق شده که مانند جواهرات گوناگون با رنگ های مختلف و اندازه های معین به مثابه گردنبندی بسیار زیبا و جالب است.

قرآن کریم به طور ثابت و دائم این مقصود اصلی را حفظ می کند چه مربوط به

داستان آفرینش زمین و آسمان باشد و چه مربوط به انسان و چه مربوط به جلوه های این معنی در جهان و چه مربوط به تشریح حوادثی که از تاریخ بشر به دست می آید. و از آن جایی که هدف قرآن کریم هدایت بشر و رهنمایی انسانست، نه توجه به بررسی طبیعت یا تاریخ یا فلسفه یا علوم دیگر و یا هنر، بدین جهت به این مقاصد اخیر علاقه مندی نشان نمی دهد.

توسعه و نشر حقیقت

تنها نقطه ای که قرآن بدان علاقه مند است نشر و پخش حقیقت و از بین بردن سوء تفاهم ها و سوء تعبیرهای مربوط به حقیقت است و در این باره با تأکید تمام حقیقت را در افکار و افهام پخش می کند و آنها را از نتایج خطا و ناروا و از اوضاع و احوال فسادآمیز برکنار می دارد و بالاخره انسان را به راه راست دعوت می کند.

انتقاد از عقاید و از روش های اخلاقی و از کارها و رفتار افراد و ملت ها و همچنین از مباحث مربوط به مسائل ماوراء الطبیعه و امثال این ها در همین حکم است.

و با توجه به همین معنی است که قرآن کریم، درباره هر چیزی تا حدی که مربوط به هدف و مقصود آن است، بحث می کند و توضیح می دهد و از بحث در جزئیاتی که ضرورت ندارد و مربوط به این حقیقت نیست احتراز می کند، و همیشه به بیان مقصود اصلی خودش که عبارت از دعوت است می پردازد. وقتی که قرآن در پرتو این معنی مورد بررسی قرار گیرد مشاهده می شود که بدون تردید سراسر بیانات آن به یکدیگر پیوستگی دارد و به طور قاطعی مطلب را تعقیب می کند.

مادامی که شخص با زمینه و شالوده اصلی وحی مأنوس نباشد نمی تواند به طور کامل جزئیات متعددی را که در قرآن کریم مورد بحث قرار گرفته است درک کند بلکه شخص باید سوابق تاریخی و اجتماعی یا شرایطی را که به توضیح هر موضوع خاصی کمک می کند بداند، زیرا قرآن کریم به صورت کتاب تام و تمامی دفعتا الهام نشده است و به شکل کتابی منظم و دارای ابواب مدون بر رسول اکرم(ص) وحی نشده است و صورت منشوری را نداشته است که از آغاز امر، راه مخصوصی را برای زندگی اقتباس و اختیار کرده باشد. به علاوه قرآن کریم به شکل تألیف ادبی معینی

تنظیم نشده است تا این که مقصود اصلی آن با نظم و ترتیب معینی شناخته شده باشد و نیز با هیچ نوع سبک ادبی خاصی تطبیق نمی کند. قرآن کریم سبکی را برگزیده است که متناسب با هدایت همگی مسلمانان باشد تا این که جنبش اسلامی را بر عهده گیرند، بلکه سبک و اسلوبی است که به امر خدای متعال به وسیله پیغمبر خدا(ص) آغاز گردید و بدین مناسبت است که خدای متعال قرآن را برای تأمین احتیاجات جنبش اسلامی در مراحل مختلف وحی کرده است.

از بیانات گذشته بایستی روشن شده باشد که وحی قرآن کریم هم زمان و همگام آغاز جنبش اسلامی شروع شد و مدت بیست و سه سال ادامه داشت.

قسمت های مختلف قرآن کریم به تناسب احتیاجات اشکال مختلف جنبش اسلامی وحی شده است.

خطاب های پیوسته و فشرده

بدین طریق آشکارا و روشن است که چنین کتابی نمی تواند دارای شکل انشایی یکنواختی که در کتاب های رسمی مذهبی و مانند آن به کار می رود باشد و نیز باید در نظر داشت که اجزاء مختلف قرآن کریم چه بلند و چه کوتاه مقید نبود که به شکل جزوه ها و رساله هایی در موقع نزول وحی منتشر شود بلکه منظور این بود که به صورت خطاب ها و اظهارهایی ابلاغ شود و از این جاست که بیانات مندرج در قرآن کریم نمی تواند سبک و اسلوب تألیف را داشته باشد، گو این که در این زمینه نیز تألیفاتی وجود دارد که ارتباط آیات را به یکدیگر نشان می دهد. صرف نظر از آن چه بیان شد این خطاب ها به حکم ضرورت با خطابه ها و بیانات استادان فن ادب فرق دارد و طبیعی است که باید صورت دیگری داشته باشد.

به دلیل این که رسالت خاصی بر عهده رسول اکرم(ص) قرار گرفته بود و این رسالت، از طرفی با احساسات سر و کار داشت و از طرف دیگر با عقل، به این معنی که بایستی با ملت ها و روحیه های گوناگونی تماس بگیرد و با اوضاع و شرایط مختلفی مواجه گردد و در طی ابلاغ رسالتش با انواع و اقسام آزمایش ها برخورد کند.

بی گفت وگو چنین شخصیتی بایستی آن چه را که متناسب و در خور نشر دعوت و

پیام است و آن چه را که برای رهبری جنبشی ضرورت دارد دارا باشد. از این گذشته می بایستی جنبه های مختلف پیام و دعوتش را در دل ها جای دهد تا این که جهان افکار و اندیشه ها را به صورتی که قبلاً تأسیس شده بود تغییر دهد و همچنین ناگزیر بود با احساسات و عواطف تماس داشته باشد تا این که بتواند نظریات مثبت و دامنه دارش را تثبیت کند و همچنین ناگزیر بود پیروانش را تربیت و اصلاح کند و روح غیرت و شهامت در آنها بدمد و ادعاها و تهمت های مخالفین را باطل کند و ضعف اخلاقی آنها را آشکار سازد. بدین مناسبت است که سبک بیانات و خطابه هایی را که خدای متعال به فرستاده اش عطا فرموده است متناسب با احتیاجات جنبش اسلامی است. بنابراین انتظار سبک بیان قرآن به شکل کتاب یا خطابه های دانشگاهی درآمده باشد خطا است.

تکرارهای پرمعنی

این که ملا-حظه می کنیم که مطالبی در قرآن کریم بارها تکرار شده است ناشی از همین منظور است. به دلیل این که هر رسالت و هر جنبشی طبعاً اقتضا دارد که افکار و اندیشه هایی که می خواهد تعمیم دهد بایستی مرحله به مرحله بیان شود تا این که در ذهن شنوندگان ایجاد اغتشاش و اضطراب نکند و از این جا است که موضوع و مقصود به صورت تکرار و تا جایی که ضرورت دارد طولانی و فشرده بیان می شود، و چه بسا که بیان منظور ماه ها یا سال ها وقت بگیرد.

ناگفته پیداست که این تکرارها به صورت های گوناگونی درآمده و با سبک خاصی تنظیم شده است و از شکل و فرم یکنواخت احتراز شده و همیشه با زبانی بلیغ اظهار شده است تا این که این معانی مؤثر و نافذ باشد. به علاوه برای این که در هر مرحله ای توجه و علاقه خواننده جلب شود، قرآن کریم عقاید و اصول اساسی را در جاهای متناسب تکرار می کند و بدین مناسبت است که آن دسته از سوره هایی که در مرحله خاصی از جنبش اسلامی وحی شده به طور کلی با همان موضوعات مربوط و مرتبط است گویا این که با کلمات مختلف و اشکال گوناگون بیان شده باشد و از این گذشته همه سوره های قرآن کریم شامل اشاره ای است به عقیده اصلی و اساسی یعنی

یگانگی و صفات خدا، عالم آخرت، مسئولیت بشر و پاداش و کیفر، نبوت، ایمان به کتاب و امثال این ها... و همه این آیات درس تقوی و پایداری و شکیبایی و ایمان به خدای متعال و امثال آن را (فقط بدین جهت که در هیچ مرحله ای از مراحل جنبش از توجه به این معانی غفلت نشود). تعلیم می دهند و نیز باید یادآوری شود که سوره های قرآن کریم به شکل فعلی به وسیله جانشینان تاریخی پیغمبر تنظیم نشده است بلکه به هدایت خدای متعال به وسیله شخص رسول اکرم(ص) تنظیم شده است. به این توضیح که هر وقت سوره ای نازل می شد یکی از نویسندگانش را احضار می فرمود و کلمه به کلمه بر او فرو می خواند و ضمناً دستور می داد که فلان آیه را در فلان محل و در فلان سوره جای دهد و همچنین راجع به مسائل یا آیه ای که نبایستی در یک سوره مستقلاً جای بگیرد، به کاتب وحی دستور می داد که آن را در فلان سوره دیگر جای دهد آن گاه به همان نظم و ترتیب قرآن را در نماز یا در سایر موارد تلاوت می کرد، و به اصحابش دستور می داد که با همان ترتیب و نظم آن را تلاوت کنند. بدین ترتیب حقیقت مسلمی بود که سوره های قرآن تحتهدایت کسی که آن را وحی کرده است با نظم و ترتیب فعلی در همان روزی که نازل شده به وسیله کسی که مأمور ابلاغ است مرتب و منظم می شد.

قانون کامل و جامع

نکته دیگری که باعث آشفتگی فکر می شود اظهارات مکرری است حاکی از این که قرآن قانون کاملی است برای زندگی. و حال این که هنگامی که شخص آن را می خواند مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و غیره را با قواعد و نظامات مشروح نمی بیند، بنابراین باعث حیرت می شود که چرا مقررات و نظامات جزئی حتی در مسئله نماز و زکات که او از وظایف الزامی مهم است و قرآن درباره این دو امر آن قدر تأکید می کند، به تفصیل ذکر نشده است این جاست که خواننده قرآن نمی تواند درک کند که چگونه این چنین کتابی قانون کامل شناخته می شود، این نبودن تفصیل جزئیات یا بیان مبسوط قوانین و نظامات مشروح در قرآن نشان می دهد که خدای متعال نه فقط قرآن را وحی نموده، بلکه پیغمبرش را مأمور فرموده است که

تعلیماتش را به وسیله عمل نشان دهد، برای تصویر این معنی می توان مسئله ساختمان و بنا را در نظر گرفت. به این معنی که اگر فقط نقشه بنایی طرح و تنظیم شود و معماری برای ساختن بنا معین و منصوب نشود که در بنای ساختمان نظارت کند و دستور ساختمان را بدهد، شاید نوشتن چندین جلد کتاب برای انجام منظور کافی نباشد. از طرف دیگر اگر شخصی وجود داشته باشد که برای پیاده کردن طرح و اجرای نقشه دارای تعلیمات کافی باشد قیافه های اصلی و اساسی ساختمان از هر جهت کافی خواهد بود. در این صورت اشکال کردن یا عیب گرفتن بر نقشه و طرح بنا یا آن را کامل ندانستن خطا است و از آن جایی که خدا پیغمبرش را همراه قرآن فرستاده است فقط اصول کلی و ارکان تعلیمات مورد احتیاج است و بس، و بدین جهت است که وظیفه عمده قرآن این است که به طور واضح و روشن مبانی ذهنی و اخلاقی اسلام را نشان دهد و آنها را با بیاناتی تقویت کند تا در دل ها جای گیرد. جنبه عملی بنا و راه و روش اسلام تا جایی که روش عملی اسلام مربوط به زندگی است قرآن کریم حدود و مرزهای هر جنبه ای از حیات را بدون ذکر جزئیات و قوانین فرعی تعیین می کند.

به علاوه برای ابلاغ پاره ای مطالب مهم و ارائه طریق این که چگونه راه هدایت طی شود نشانی ها و علائمی را در طی طریق برای هر مرحله ای نشان می دهد. شکل دادن به طریق اسلامی حیات، مطابق تعلیمات مندرج در کتاب به رسول اکرم تعلیم داده شده است و شخص آن حضرت مخصوصاً فرستاده شده تا نمونه زندگی را برای فرد و اجتماع و دولت اسلامی مطابق اصول قرآن پایه گذاری کند، بدین ترتیب قرآن قانونی است کامل به معنای این که از طرفی باید تفسیر شود و از طرف دیگر با سنت یعنی رفتار رسول اکرم (ص) منطبق گردد. مسئله دیگری که در ذهن ایجاد اشکال می کند اختلافاتی است که در تفسیر قرآن پیش می آید.

اسلام با فرقه سازی سازش ندارد

این مسئله بسیار دامنه داری است و در این جا نمی توان به تفصیل از آن بحث کرد همین قدر کافی است بگوییم قرآن برای تفسیر اوامر و احکامش مخالف اختلاف

عقیده و نظر نیست مشروط به این که:

(الف) در میان کسانی که اختلاف نظر و عقیده پیدا می کنند در اصول اساسی اسلام هماهنگی وجود داشته باشد.

(ب) با وجود اختلاف نظر و عقیده در قلمرو امت اسلام با یکدیگر متحد باشند، مقصود این است که اختلاف نظر و تشخیص درباره بسیاری از مسائل فکری حتمی و قهری است و باید با میزان عقل و منطق حل شود ولی آن نوع اختلافاتی که ناشی از کج اندیشی و فردپرستی باشد و به مناقشه و مشاجره و فرقه سازی منتهی گردد در مکتب اسلام محلی و مقامی ندارد.

ولی از آن جایی که دو نوع اختلاف نه از لحاظ ماهیت و نه از لحاظ نتایج به یکدیگر شباهت ندارند نایستی در یک ردیف و در یک صف جای داده شود. نوع اول اختلاف برای ترقی مفید است و اصیل و هر ملت یا جمعیت متفکری باید آن را تشویق کنند. وجود اختلاف نشانی حیات است و تنها ملتیمی تواند روی مساعد به آن نشان دهد که نسبت به جمود و انحطاط بی تفاوت باشد نوع دوم اختلاف به طوری که هر کسی می داند موجب گسیختگی افراد ملت می شود، بدین جهت ظهور آن در هر ملتی نه فقط علامت رشد و سلامت فکر نیست بلکه اثر و علامتی است از بیماری، و هیچ گاه نمی تواند نتایج خوبی به بار آورد.

باری برای بررسی قرآن کریم اینک چند پیشنهاد عرضه می شود.

چون مردم مختلف با هدف ها و مقاصد گوناگونی به قرآن مراجعه می کنند امکان ندارد که درباره شیوه بررسی قرآن به طوری که احتیاجات همه را تأمین کند، نظر کلی ابراز شود. ولی نقطه عطف توجه و علاقه به کسانی است که نخواهند قرآن را بفهمند و برای حل مسائل انسانی کسب هدایت کنند. بدین جهت چند پیشنهاد به امید این که احتیاجشان را رفع کند و اختلافشان را از بین ببرد عرضه داشته می شود.

ص: 329

مقدم بر هر چیزی که برای فهم قرآن ضرورت دارد این است که قرآن را با نظری آزاد و دور از غرض و مرض تحت مطالعه قرار دهیم. چه کسی معتقد باشد به این که قرآن وحی است یا معتقد باشد که وحی نیست، تا حد امکان باید ذهن را از علاقه به قرآن یا از مخالفت با قرآن مبرا و منزّه کند و از عقاید و تصمیمات قبلی برکنار بماند آن گاه صرفاً از روی میل و رغبت قرآن را بخواند و بفهمد. کسانی که با نظریات و تصمیمات قبلی قرآن را مطالعه می کنند در میان سطور قرآن فقط افکار و اندیشه های خود را می خوانند، بنابراین نمی توانند آن چه را که قرآن می خواهد، به دست آورند، ناگفته پیداست که این طرز بررسی حتی در مورد سایر کتاب ها نیز بی ثمر است چه آن که به مطالعه قرآن رسد.

در این جا نکته دیگری را نیز باید در نظر گرفت و آن این است که، اگر کسی بخواهد قرآن را با یک نظر اجمالی مطالعه کند و با محتویات آن آشنا شود، شاید یک بار مطالعه آن کافی باشد ولی اگر کسی بخواهد معرفت کاملی از مطالعه آن به دست آورد ناگزیر است چندین بار آن را مورد مطالعه قرار دهد، و هر بار از نظر خاصی آن را بررسی کند. کسانی که بخواهند به طور کامل و عمیق آن را مطالعه کنند دست کم باید دو بار به منظور فهمیدن آن را مطالعه کنند تا به طور کلی روشی را که برای زندگی عرضه می دارد درک کنند. در ضمن این مطالعه مقدماتی اگر مسائلی در ذهن خواننده ای پیدا شود باید آنها را بنویسد و با کمال دقت و شکیبایی مطالعه اش را ادامه دهد زیرا چه بسا این که پاسخ هایش را در خود قرآن به دست آورد و اگر پاسخ هایش را در برابر مسائل مربوطه به دست آورد باید آنها را همراه با همان مسائل

یادداشت کند. ولی اگر در اولین مطالعه جواب پرسشی را پیدا نکرد باید برای بار دوم با کمال دقت و شکیبایی قرآن را بخواند و در آن صورت به طور قطع پاسخ مطلوبش را به دست خواهد آورد. این مطلب در پرتو تجربیاتی که حاصل شده عرضه می شود و قطعاً در مطالعه بار دوم کمتر سؤالی بی جواب خواهد ماند. پس از تحصیل بصیرت کلی در قرآن کریم بدین طریق، شخص باید جزئیات و تفصیلات آن را مورد مطالعه قرار بدهد و از جنبه های مختلف تعلیمات آن یادداشت بردارد.

فی المثل شخص باید یادداشت کند که قرآن کریم چه نوع حیاتی را تجویز می کند و چه نوعی را مردود می داند و نیز باید صفاتی را که قرآن کریم برای انسان جست و جو می کند و کارهایی را که تجویز نمی کند یادداشت کند و همچنین شخص باید آن چیزهایی را که مطابق تعلیمات قرآن کریم منتهی به کامیابی و نجات انسان می شود و آن چه را که منجر به شکست و خرابی وی می گردد به موازات یکدیگر یادداشت بنماید و نیز به همین نحوه باید تعلیمات و اوامر قرآن کریم در مورد ایمان، اخلاق، وظایف و تعهدات، تمدن، فرهنگ، اقتصاد، قانون، سیستم اجتماعی، صلح و جنگ و سایر مسائل انسانی یادداشت کند.

این یادداشت باید طوری تنظیم شود که تصویر کاملی از هر جنبه تعلیمات قرآن باشد و آن گاه همه این مسائل را به شکل سیستم کامل حیات با یکدیگر تلفیق کرده باشد.

طریق حل قرآن

آن گاه اگر کسی بخواهد یکی از مسائل مربوط به انسان را از طریق قرآن حل کند باید قبلاً ادبیات قدیم و جدید عرب را مطالعه نماید و سپس مسائل مربوط به هر بحثی را که طالب آن است پایه گذاری کند. و نیز تا آن جا که امکان دارد باید به جست و جوی پژوهش هایی که از طرف دانشمندان درباره هر یک از مسائل قرآن به عمل آمده پردازد و نکات هر مسئله ای را یادداشت کند. قرآن را با نظری تحت مطالعه قرار دهد که پاسخ های مربوط به آن مسائل را درک نماید. وقتی که شخصی قرآن را با نظر تجسس و پژوهش در هر مسئله ای مطالعه کند پاسخ آن را در آیاتی

خواهد یافت که قبلاً از نظرش رد شده، بدون این که تصور کند آن را می تواند بیابد. ولی با وجود همه این تدبیرها مادامی که شخص در عمل مربوط به اجرای آن رسالتی که قرآن بدان منظور نازل شده شرکت نکند، نخواهد توانست از روح الهام بخش قرآن بهره مند گردد. زیرا که قرآن نه کتاب افکار و اندیشه های معنوی و تئوری ها است که به سهولت بتوان آن را درک کرد و نه کتابی شامل معماها و رموز مذهبی است که بتوان معانی آن را در صومعه ها و دانشگاه ها به دست آورد.

قرآن کتابی است که به منظور دعوت مردم برای آغاز کردن نهضت جنبش و رهبری پیروانش آمده است و به آنها دستور می دهد، برای انجام رسالتش به فعالیت پردازند. بنابراین شخص باید در میدان جنگ و مبارزه حیات برود تا معنای حقیقی آن را درک کند. از این جهت بود که شخص بسیار محبوبی مانند محمد(ص) بایستی از حالت انزوا درآید و جنبش اسلامی را آغاز نماید و با دنیای یاغی و ستیزه گر درافتد.

جنگ بر ضد دروغ گویی

این قرآن بود که رسول اکرم(ص) را وادار کرد تا بر ضد هر نوع دروغ که باشد اعلان جنگ دهد و بدون هیچ ملاحظه ای از نتایج حاصله، با رهبران بی ایمانی مبارزه کند. آن گاه در پرتو همین معنی، ارواح پاک و پرهیزگار از خانه هایشان بیرون کشیده شدند و دور وی گرد آمدند و زیر پرچم او قرار گرفتند تا این که علیه نگهبانان نظام کهنه که برای مقاومت سازمانی داده بودند. دست به کار پیکار شوند. در ضمن این تلاش طولانی و تلخ که در ظرف بیست و سه سال بین حق و باطل و بین درستی و نادرستی درگرفته بود، قرآن در هر مرحله و در هر شکلی، هدایت این نهضت و جنبش جدید را بر عهده داشت تا این که در تأسیس طریق حیات اسلامی توفیق، رفیق پیروان قرآن گردید و کاملاً کامیاب گردیدند.

بدین ترتیب روشن و آشکار است که امکان ندارد کسی بتواند حقایق مندرج در قرآن را صرفاً به وسیله تلاوت آیات آن درک کند بلکه برای تحصیل این منظور، شخص باید در مبارزه بین ایمان و بی ایمانی و اسلام و نامسلمانی و بین حقیقت و دروغ - شرکت کند، و فقط وقتی می تواند معنای آن را بفهمد که ابلاغ این پیام را بر

عاهده گیرد و سراسر جهان را برای پذیرش اوامر قرآن دعوت کند و قدم به قدم مطابق هدایت قرآن جلو برود. آن گاه فقط و فقط در چنین موردی است که شخص می تواند آن چه را در ضمن وحی قرآن روی داده است تجربه کند و شخص با همان اوضاع و احوال و همان شرایطی که در مکه و طائف و حبشه روی داد مواجه شود و از میان همان آتشی که آنها در بدر و احد و حنین و تبوک عبور کردند بگذرد.

و نیز شخص با ابوجهل ها و ابولهب ها مواجه خواهد شد و با منافقین دورو، مانند (یهود) و خلاصه کلام با هر نوع مردمی که در قرآن ذکر شده است رو به رو خواهد شد. اتفاقاً این نحوه عمل در نوع خود تجربه ای است شگفت آور، و ارزش آن را دارد که مورد آزمایش قرار گیرد و برای انجام چنین منظوری قدری همت و اندکی علاقه می خواهد، مشروط به این که به شرحی که اجمالاً اشاره شد، مقدمات درک مفاهیم قرآنی و امتیازات آن را با آشنا شدن به ادبیات قدیم عرب و سایر نکاتی که اشاره گردید تحصیل کرده باشد.

باری، این است آن معنای کوتاهی از قرآن کریم که به اختصار بیان شد، ضمناً باید یادآور شویم که با همه کارشکنی ها و مخالفت هایی که با این کتاب در طی قرن های گذشته به عمل آمده، در حال حاضر بیشتر از ششصد میلیون جمعیت بشری پیرو آند و به هر نسبتی که از تعصب کاسته شود و بر روشنی عقل ها افزوده شود به همان نسبت بر پیروان آن خواهد افزود.

پایان

ص: 333

فهرست اعلام

ابوبکر، 82، 186

ابوجهل، 337

ابولهب، 337

استالین، 36، 65، 187، 188، 191، 220، 221، 224

الوس هکسلی، 60

انیشتین، 56، 152، 245 بریا، 220، 221، 224

بنی امیه، 190

پراگماتیسم، 141

جیمس جینز، 60

حضرت آدم(ع)، 252، 312

حضرت ابراهیم(ع)، 315، 316، 320

حضرت عیسی(ع)، 30، 82، 212

حضرت محمد(ص)، 31، 39، 82، 83، 84، 113، 135، 174، 175، 176، 181، 182، 290، 292، 308، 313، 320، 325.

326، 328، 329، 331، 332، 336

حضرت موسی(ع)، 278

حضرت مهدی(ع)، 308

حضرت نوح(ع)، 314

حضرت یعقوب(ع)، 202

حضرت یوسف(ع)، 311، 312

خالد ابن ولید، 185

داروين، 141، 151

داستا يوسكى، 152

دالتن، 61

راسپوتين، 163

راين، 61

ژاندارك، 204

سقراط، 317

سومرست موام، 50، 57

شكسپير، 152

عبدالحميد جودت سحر، 144

عثمان، 185، 190

عمر بن خطاب، 82، 185، 186، 222

ص: 337

غلامرضا سعیدی، 261

فروید، 49، 50، 65، 70، 127، 128، 133، 141، 143، 161، 167، 168، 198

فیثاغورث، 91

قایل، 312

کارل مارکس، 141، 142، 187، 219، 222

کریسی مودیسن، 61

کوپرنیک، 31، 51

گالیله، 31، 51

گوستاولوبن، 258

لنین، 187

مارکئی، 152

محمد اقبال لاهوری، 258، 259

محمد بن عبداللہ، 82، 83

محمد فاضل جمالی، 259، 263

محمد قطب، 11، 14

ناپلئون، 184، 186، 187

نیوتن، 56

ولید مغیرہ، 290

ہابیل، 312

ہیتلر، 189، 190

ص: 338

فهرست اماکن

آسیا، 258

آفریقا، 258

آلمان، 152، 189، 190

آمریکا، 103، 111، 112، 114، 115، 117، 121، 132، 133، 165، 197، 202، 212، 217، 218، 261، 303

اروپا، 26، 27، 29، 30، 31، 35، 38، 39، 49، 50، 51، 52، 53، 55، 56، 71، 97، 111، 124، 126، 127، 128، 132،

133، 135، 136، 141، 145، 151، 196، 207، 215، 216، 217، 231، 232، 236، 239، 258، 260، 261، 303

اسپانیا، 258

اسکندریه، 205

انگلیس، 142، 147، 148، 222

ایتالیا، 101

ایران، 213، 214، 311

برلین، 137

پاریس، 137

تونس، 259، 263، 303

تهران، 261

حبشه، 337

روسیه، 35، 36، 65، 163، 187، 188، 201، 218، 221، 224

روم، 213، 214

ژاپن، 111، 115

سوئیس، 302

شوروی، 35

طائف، 337

عراق، 259

عربستان، 84

فرانسه، 88، 184، 187، 188، 214، 218، 258

فلسطين، 35

قاهره، 205

لندن، 137

لهستان، 36

ص: 339

مجارستان، 36

مدینہ، 115

مصر، 76، 118، 195، 207

مکہ، 337

نیویورک، 61

ہند، 311

یونان، 213، 214، 311

ص: 340

قرآن کریم، 21، 31، 32، 40، 47، 67، 83، 113، 148، 160، 182، 199، 216، 257، 258، 259، 261، 262، 263، 264،
265، 266، 267، 268، 269، 271، 272، 273، 278، 280، 281، 282، 284، 286، 287، 288، 290، 291، 292، 293،
294، 295، 296، 297، 298، 299، 301، 302، 303، 305، 306، 307، 309، 310، 311، 312، 313، 314، 315، 317،
318، 319، 321، 324، 325، 326، 327، 328، 329، 330، 331، 332، 333، 334، 335، 336، 337

الاسلام بين الماديه والاسلام، 155

الشبهات، 200، 216

الفلسفه التربويه فى القرآن، 259 انسان، 204، 216

انسان بين مادى گرى و اسلام، 12، 13، 90

شبهات حول الاسلام، 49

علم به ايمان عمل مى کند، 61

مجله تايم، 112

هزار و يك شب، 90، 93

ص: 341

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

